



آلترناتیو

تونی کلیف

مارکسیسم در هزاره





مارکسیسم در هزاره

تونی کلیف

[Marxism at the Millennium](#)
[\(2000\)](#)

برگردان: بهزاد جعفرپور

نشر آلترناتیو

ویرایش اول

اردی بهشت ۱۳۹۲

<http://Altiran.com>

فهرست مطالب

توضیح ضروری.....	۶
زندگینامه تونی کلیم.....	۸
فصل اول: آیا مارکسیزم هنوز موضوعیت دارد؟.....	۳۸
* منابع برای مطالعه بیشتر.....	۴۵
فصل دوم: چرا ما به یک حزب انقلابی نیاز داریم؟.....	۵۰
* منابع برای مطالعه بیشتر.....	۶۳
* برای مطالعات گسترده تر.....	۶۴
* توضیحات.....	۶۶
فصل سوم: اهمیت تئوری مارکسیستی.....	۸۶
* منابع برای مطالعه بیشتر.....	۹۱
فصل چهارم: جهانی شدن، اسطوره‌ها و واقعیت‌ها.....	۹۷
* منابع برای مطالعه بیشتر.....	۱۰۴
* برای مطالعه گسترده تر.....	۱۰۴

فصل پنجم: رژیم استالینیستی: سرمایه‌داری دولتی ۱۰۸

* منابع برای مطالعه بیشتر ۱۱۹

* منابع برای مطالعه گسترده‌تر ۱۲۰

فصل ششم: مائو، کاسترو، چه‌گوارا و جنبش‌های ملی ۱۲۸

* منابع برای مطالعه بیشتر ۱۴۱

* منابع برای مطالعه گسترده‌تر ۱۴۱

* توضیحات ۱۴۳

فصل هفتم: مارکسیزم درباره ستم ۱۶۱

* منابع برای مطالعه گسترده‌تر ۱۶۴

* توضیحات ۱۶۵

فصل هشتم: نبرد بر علیه فاشیسم ۱۷۴

* منابع برای مطالعه بیشتر ۱۸۰

* توضیحات ۱۸۰

فصل نهم: درس‌های مهم وقایع می ۶۸ ۱۸۶

* منابع برای مطالعه بیشتر ۱۹۱

* منابع برای مطالعه گسترده‌تر ۱۹۱

* توضیحات ۱۹۲

فصل دهم: انقلاب روسیه ۲۱۷

* منابع برای مطالعه بیشتر..... ۲۲۵

فصل یازدهم: کاپیتالیسم و میلیتاریسم ۲۳۱

* منابع برای مطالعه بیشتر..... ۲۳۳

* توضیحات..... ۲۳۵

فصل دوازدهم: انقلاب دموکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی؟ ۲۳۹

* منابع برای مطالعه بیشتر..... ۲۴۴

* منابع برای مطالعه گسترده تر..... ۲۴۹

فصل سیزدهم: مارکسیزم و دموکراسی ۲۵۱

* منابع برای مطالعه بیشتر..... ۲۵۳

* منابع برای مطالعه گسترده تر..... ۲۵۴

* توضیحات..... ۲۵۵

فصل چهاردهم: آیا انقلاب جهانی امکان پذیر است؟ ۲۶۶

* منابع برای مطالعه بیشتر..... ۲۶۹

* منابع برای مطالعه گسترده تر..... ۲۷۰

فصل پانزدهم: هزاره: مابین بیم و امید ۲۷۲

* منابع برای مطالعه بیشتر..... ۲۷۵

توضیح ضروری

تهیه و تدوین این مجموعه به نیمه دوم سال ۱۳۸۷ باز می‌گردد. زمانی که ما سرخورده و هراسان از فقر وحشتناک تئوریک و اوضاع نابسامان حاکم بر چپ ایران و پس از مدتی به دو سنت تروتسکیستی غالب در اروپا یعنی جریان سوسیالیسم بین‌الملل به محوریت حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و انترناسیونال چهارم به محوریت حزب نوین ضدسرمایه داری فرانسه پناه بردیم. هدف ما از تدوین این منبع آن بود که در زمانی که چپ نوحاسته در اثر ضربات دستگاه‌های امنیتی به سرگیجه دچار شده بود، در حد توان خود مآخذ و مرجعی برای آموزش و مطالعه اولیه و مقدماتی تدارک ببینیم.

پیش از این کتاب‌هایی از نویسندگان برخاسته از این جریان به ویژه از الکس کالینیکوس و کریس هارمن به فارسی ترجمه شده بود که سلاح‌های تئوریک خوبی در اختیار مارکسیست‌های جوان برای دفاع از ارتدوکسی مارکسیسم در مقابل گرایش‌های گوناگون موسوم به "چپ نو" قرار می‌داد و همین مساله باعث دلیستگی بیش از حد ما به این جریانات شده بود. ما از این دو سنت بسیار آموختیم اما پس از چندی -بر اساس نقدها و جمع‌بندی‌هایی که پرداختن به آنان مجال مستقلى را می‌طلبد- به این نتیجه رسیدیم که به این دو جریان و نظریه‌پردازان آن‌ها مانند بسیاری از جریانات و افراد دیگران در چپ جهانی به عنوان منابع قابل استفاده پژوهشی و آکادمیک در سطح کلیات و عمومیات اندیشه مارکسیستی بنگریم و نه به مثابه الگوهای راهبردی و جریانات مادر. البته سطح

مباحث این دو جریان ابدًا قابل مقایسه با چپ ایران نیست اما ما به آن‌ها به عنوان مرحله‌ای موقتی در گذار فکری و سیاسی خود می‌نگریم و نیز منابعی بعضاً مفید و قابل بهره‌گیری در سطح روشنگری عمومی مارکسیستی و نه بیشتر.

آلترناتیو

زندگی نامه تونی کلیم

تونی کلیم در دو سال پایانی عمر خود سه اثر به نام‌های *تروتسکیزم پس از تروتسکی* (۱۹۹۹)، *مارکسیزم در هزاره* (۲۰۰۰- کتاب حاضر) و *جهانی برای فتح: زندگی یک انقلابی* (۲۰۰۰- اتوبیوگرافی) تألیف کرد که آن‌ها را به نوعی می‌توان ارائه یک بیان کاری و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از ۶۷ سال فعالیت انقلابی و مبارزه کمونیستی او تلقی کرد. خود او در مقدمه *جهانی برای فتح* می‌نویسد که پس از این مدت طولانی و در سن هشتاد و یک سالگی هنوز به طور میانگین در سه گردهمایی در طول هفته شرکت می‌کند و خیلی اوقات از لندن به جاهای دیگر مسافرت می‌کند و چند شب را در بیرون از خانه می‌گذراند. پزشکان به او توصیه کرده بودند که بهتر است آرام بگیرد اما او در مقابل یادآوری می‌کرد که پزشکان در ۱۸ سالگی نیز به او گفته بودند که به علت بیماری قلبی تا ۳۰ سالگی دوام نخواهد آورد در حالی که در آن زمان خوراکش چیزی جز نان و پرتقال نبوده است. به خاطر همین بیزاریش از بیکاری، دخترانش الانا و آنا به او پیشنهاد کرده بودند که در فاصله‌ای که تا عمل جراحی قلب او باقی مانده بود، این اتوبیوگرافی را تألیف کند. اتوبیوگرافی که خود او آن را مکمل کتاب *تروتسکیزم پس از تروتسکی* می‌داند و *مارکسیزم در هزاره* در حقیقت چکیده‌ای از هر دوی آن‌هاست.

خود او پیش‌بینی می‌کند که خوانندگان زندگی‌نامه او از محدود بودن تمام زندگی وی به "سیاست" و غیبت سایر ابعاد تعجب خواهند کرد و دلیل آن را "اولویت‌های سیاست انقلابی" معرفی می‌کند. برای بیشتر روشن کردن موضوع، دو مثال از تجربه‌اش در رابطه با یکی از شخصی‌ترین وجوه زندگی هر فردی یعنی رابطه احساسی و عاطفی را ذکر می‌کند: به یاد می‌آورد که در شانزده سالگی با نخستین دوست دختر خود که شش ماه از خودش جوان‌تر بود آشنا می‌شود و رابطه آن‌ها شش سال ادامه پیدا می‌کند. پس از گذشت چند ماه از آشنایشان، دوست دخترش از او می‌پرسد که "یادت می‌آید که هنگامی که نخستین بار همدیگر را بوسیدیم، به من چه گفتی؟" کلیف می‌گوید که چیزی به یاد نمی‌آورد. دوست دخترش به یاد او می‌اندازد که در آن حین گفته است که: "اگر یک نارنجک دستی به تو بدهم، حاضری آن را داخل پاسگاه پلیس پرتاب کنی؟" و دختر هم از درخواست کلیف کاملاً هراسان و متعجب می‌شود. البته کلیف بلافاصله در اتوبیوگرافی‌اش یادآوری می‌کند که هیچ‌گاه طرفدار ترور فردی نبوده است و این درخواست را صرفاً برای سنجش جدیت انقلابی محبوب خویش مطرح کرده است. و یا مورد آشنایش با همسرش شانی، که ۵۵ سال با هم زندگی کردند: کلیف اعتراف می‌کند که آشنایی آن‌ها خالی از هر گونه حس رمانتیک و عاطفی بوده است. در حقیقت چند هفته پس از نخستین ملاقاتشان، او از شانی درخواست کرد که به تل آویو بیاید تا هم نوشته‌های گروه را به انگلیسی ترجمه کند و هم جزوه‌ای برای توزیع در بین سربازان انگلیسی مستقر در فلسطین تایپ کند!

در حقیقت زندگی طولانی کلیف و تجارب گوناگون و متعدد وی مانند آثارش، درس‌های بسیاری برای آنانی در بر دارد که عزم تئوریزه و پراتیزه کردن همان "سیاست انقلابی" را دارند که او اولویت تمام زندگی خویش می‌دانست. تونی کلیف به عنوان یک از مبارزین چپ افراطی، بخش عمده‌ای از زندگی مبارزاتی و سیاسی خود را در دوران "جنگ سرد" سپری کرد: دورانی که چپ افراطی نه تنها می‌بایست با جهان بورژوازی و نیروهای حامی و حافظ آن بستیزد که جدالی نابرابر با استالینیزم و سوسیال دموکراسی را نیز دنبال کند؛ و شگفت آن که که کلیف در افراطی‌ترین

موضع همین چپ افراطی نیز ایستاد: در زمانی که قدرت و محبوبیت و نفوذ "اتحاد جماهیر شوروی" در اوج بود، چین و مائوئیسم هنوز زیرمجموعه‌ای از سوسیالیسم اردوگاهی تلقی می‌شدند و غالب تروتسکیست‌ها هم هنوز شوروی را "دولت کارگری" (حال از نوع "منحط" آن) می‌دانستند، کلیف قاطعانه بر "سرمایه‌داری دولتی" بودن و استثمارگرانه بودن مناسبات حاکم بر جامعه شوروی تاکید کرد و بر احیای سنت‌های انقلابی جنبش سوسیالیستی و اصل خود-رهایی طبقه کارگر و مارکسیزم کلاسیک مبتنی بر آموزه‌های مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و گرامشی پای فشرد و شعار "نه واشنگتن، نه مسکو، زنده باد سوسیالیزم بین‌الملل!" را مطرح ساخت. گسست کامل، قاطعانه، بی‌تخفیف و همه‌جانبه از "سوسیالیزم" اردوگاهی در اواخر دهه ۱۹۴۰ در عین وفاداری و اعتقاد به سنت‌های انقلابی مارکسی-لنینی، خودویژگی و خصوصیت منحصر به فرد کلیف و جریان "سوسیالیزم بین‌الملل (IS)" است که او در همان دوره بنیان گذاشت. صرف نظر از هر نقدی که می‌توان بر اندیشه‌ها و عملکرد کلیف و جریان او داشت، آشنایی با نظرات و زندگی فردی که در چنان زمانه‌ای بر چنین موضعی ایستاده بوده، برای آنانی که تداوم بخشیدن به سنت انقلابی مارکسیزم را در نبردهای امروز دنبال می‌کنند، نکات مفید و آموزنده بسیاری در بردارد.

تونی کلیف (Tony Cliff) (۱۹۱۷-۲۰۰۰) مبارز و نظریه‌پرداز برجسته مارکسیست در فاصله بین دو انقلاب بزرگ روسیه (انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر) یعنی در می ۱۹۱۷ در فلسطین و در خانواده‌ای صهیونیست متولد شد. این تاریخ هم‌چنین مصادف بود با پایان دوران حاکمیت عثمانی بر این منطقه و آغاز فرمان‌روایی سی و یک ساله انگلیسی‌ها بر آن. خانواده کلیف صهیونیست‌هایی متعصب از طبقه متوسط بودند. پدر و مادر او به عنوان دو تن از پیشگامان صهیونیست در سال ۱۹۰۲ از بخش روسی لهستان به فلسطین مهاجرت کرده بودند. یکی از عموهای او حتی بسیار پیشتر از این و در سال ۱۸۸۸ به فلسطین مهاجرت کرده بود.

پدر کلیف پیمانکاری بود که مسئولیت ساختن بخش‌هایی از راه‌آهن حجاز را به عهده داشت. دوستان خانوداگی آن‌ها از رهبران صهیونیست بودند که بعدها همه از سران

حکومت اسرائیل شدند: شایم وایتزمن، اولین رئیس جمهور اسرائیل، موشه شاروت، که بعدها وزیر خارجه شد؛ دکتر هیلل یوفه از رهبران نهضت صهیونیستی شوهر عمه او بود. خود کلیف می‌گوید که "خانواده من در هسته مرکزی جامعه صهیونیستی قرار گرفته بود و احتمالاً همین گسست من را از صهیونیسم دشوار ساخته بود." کلیف قدرت اعتقادات صهیونیستی در خانواده آن‌ها را با قوی بودن یهودی‌ستیزی (آنتی سمیتیزم) در روسیه تزاری مرتبط می‌داند. چند تن از اعضای خانواده او نیز جان خود را در جریان هولوکاست از دست دادند. به خاطر وجود چنین زمینه‌هایی گذار کلیف نوجوان از یک صهیونیست ارتدوکس به یک شبه صهیونیست طرفدار حقوق فلسطینیان و نهایتاً گسست کامل از صهیونیسم و مارکسیست شدنش چند سال طول کشید.

کلیف یکی از دلایل سوسیالیست شدن خودش را مشاهده وضعیت کودکان عرب می‌داند. او می‌دید که در حالی که خودش کفش به پا دارد، کودکان عرب همیشه پابرهنه هستند. به علاوه کودکان عرب در مدرسه حضور نداشتند. در سیزده سالگی در انشایی که در کلاس درس قرائت کرد نوشت: "این خیلی ناراحت کننده است که هیچ کودک عربی در مدرسه حضور ندارد". معلم تنها یک کلمه به عنوان اظهار نظر در زیر امضایش نوشت: "کمونیست". کلیف در آن موقع شوکه شد چون تا آن موقع تصور نمی‌کرد کسی او را "کمونیست" بنامد اما بعدها همواره نسبت به آن آموزگار احساس سپاسگزاری می‌نمود و آرزو می‌کرد می‌توانست آن معلم را در آغوش بگیرد و ببوسد!

عامل دیگری که هم‌دردی و هم‌دلی کلیف نسبت به اعراب را برانگیخت، نامی بود که پدر و مادرش برای او انتخاب کرده بودند. نام واقعی او "ایگائل گلوکشتاین" (Ygaël Gluckestein) بود. تونی کلیف نام مستعار و سیاسی او بود که در دهه ۱۹۴۰ برای خود برگزید. ایگائل نام یک قهرمان صهیونیست شبیه جان وین بود که تعدادی از اعراب را به قتل رسانده بود. کلیف که از نام خود شرم‌منده بود، خودش در سیزده سالگی و با تغییر یک حرف، نامش را به ایگال (Ygal) تغییر داد تا از لحاظ

رسمی نیز مشکلات کمتری پیدا کند. ریشه نام ایگال نیز در این حکایت بود: موسی دوازده نفر از دوازده قبیله را برای جاسوسی از اسرائیل به کنعان فرستاد. از آن دوازده نفر، دو نفر در خواست کردند که در کنعان بمانند و به اسرائیل باز نگردند. نام یکی از آن دو نفر، ایگال بود.

کلیف در سن ۱۴ سالگی به حزب سوسیال دموکرات صهیونیست یا مپای (Mapai) پیوست. همسرش شانی نیز قبل از مارکسیست شدن عضو این سازمان بود و در یک کمیوٹص زندگی می‌کرد. این حزب به تعبیر کلیف "پدیده بسیار متناقضی" بود. جناح چپ این جریان، ترجمه عبری آثار مارکس و انگلس و حتی *تاریخ انقلاب روسیه* و *زندگی من* تروتسکی را منتشر می‌کرد. در سن ۱۶ سالگی کلیف به یک سازمان دست چپی صهیونیست به نام "حزب کارگران صهیون و حلقه‌های مارکسیستی ارض اسرائیل" (MPZVCMEI) پیوست. در یکی از جلسات شوراهای کارگری در سال ۱۹۳۴ در حیفا، وقتی سخنران با آب و تاب فراوان در مورد قیام ضد فاشیستی در وین در سال ۱۹۳۴ صحبت می‌کرد و سخنش را با ادای احترام به کمون پاریس و "هم‌بستگی کارگران" به پایان رساند، کلیف هفده ساله از انتهای سالن و با صدای بلند، کلمه "بین‌المللی" را اضافه کرد که در آن موقعیت به معنای "هم‌بستگی با اعراب" بود. مسئولان برگزار کننده جلسه با شکستن انگشتان دستش و بیرون کردنش از جلسه پاسخش را دادند.

کلیف به همراه جمعی از اعضای جوان این جریان که از آن ناامید شده بودند، تحت تاثیر تحلیل‌های تروتسکی در مورد عروج فاشیزم در آلمان، خود را تروتسکیست نامیدند و پس از مدتی فعالیت به عنوان فراکسیونی در این جریان، در سال ۱۹۳۸ از آن جدا شدند. او تنها به مدت چند ماه تحت تاثیر استالینسم قرار گرفت، هیچ وقت عضو حزب کمونیست فلسطین (استالینیست) نشد و پس از مشاهده تاثیر سیاست‌های استالینیستها در روی کار آمدن فاشیزم در آلمان و پیروزی‌های بعدی آن، برای همیشه از آن گسست و تروتسکیست شد. خود او در مورد این تجربه می‌گوید:

”من تروتسکیست شدم. هیچ گاه از این کار خودم پشیمان نشدم. اما نباید زجری را که بریدن از استالینیزم به همراه داشت، دست کم گرفت. استالینیزم جاذبه عظیمی برای آنانی داشت که از هیتلر در هراس بودند. استالینیزم تنها یک جنبش سیاسی نبود بلکه یک جنبش متعصب مذهبی بود. آن چه مارکس در مورد مذهب گفت (این که ”افیون توده‌ها“، ”روح جهان بی‌روح“ است و ...) در مورد استالینیزم نیز در آن زمان صادق بود. جنبش کارگری از شکست‌های بسیار رنج می‌برد اما از آن بدتر، پیوستن آن به استالینیزم به مثابه نیرویی بود که می‌تواند در آینده جلوی هیتلر را بگیرد. اما متأسفانه این سیاست‌های استالین بود که قدرت گرفتن هیتلر را تسهیل نمود: از تز ”سوسیال فاشیزم“ تا چرخش اساسی به راست و سیاست ”جبهه خلق“ در فرانسه و اسپانیا تا معاهده هیتلر-استالین. گسستن از این قدرت و تروتسکیست شدن، تجربه بسیار دردناکی بود... وقتی یک جفت پوتین از روسیه به دست یکی از اعضای حزب کمونیست فلسطین می‌رسید، او آن را می‌بوسید چرا که برایش در حکم یک شیء مقدس بود ... همان چند ماهی که من به استالینیزم سمپاتی پیدا کردم، توانست به من در درک نفوذ استالین بر هوادارانش کمک کند. یک عقل‌گرا نمی‌تواند قدرت مذهب را استدلال‌های عقلانی خودش بفهمد. او نمی‌تواند جاذبه مذهب برای موجود و جامعه‌ای ضعیف و زخم‌خورده که با دشمن روبرو است را درک کند. تنها قدرت، تنها نبرد می‌تواند بشریت را از ادیان رهایی بخشد...”

کلیف در سالهای ۴۶-۱۹۳۸ درگیر تلاش برای بنیان نهادن یک سازمان تروتسکیستی در فلسطین بود. انترناسیونال چهارم در شرایطی متفاوت از انترناسیونالهای اول، دوم و سوم شکل گرفت و بر خلاف آن‌ها نتوانست به نیروی سیاسی عمده‌ای بدل گردد. اعضای آن‌ها در کشورهایی که تروتسکیسم موجودیت داشت، حداکثر به چند ده نفر بالغ می‌شد که به مثابه یک گروه کوچک در حاشیه جنبش‌های توده‌ای فعالیت می‌کردند.

کلیف در فلسطین مجبور بود از سه زبان استفاده کند: برای کارگران یهودی به زبان عبری می‌نوشت و نوشته‌هایش را با نام ی.تسور امضا می‌کرد. در مقالات عربی برای کارگران عرب از نام مستعار یوسف الصخری استفاده می‌کرد و مقاله‌های انگلیسی‌اش را با نام ل.راک منتشر می‌نمود. همه این نام‌های مستعار در این زبان‌ها به معنای "صخره" یا "سنگ" بودند. همان طور که نام مستعار بعدیش یعنی "کلیف" که به نام همیشگی‌اش تبدیل شد، در انگلیسی به معنای "صخره" است.

آن‌ها توانستند در آغاز فعالیت‌های‌شان با حزب کارگران سوسیالیست آمریکا تماس بگیرند و به شکل منظم نوشته‌ها و تحلیل‌های تروتسکی را دریافت کنند که برای آن‌ها اهمیتی حیاتی داشت. با این وجود و علی‌رغم تلاش شبانه‌روزی آن‌ها، تعداد اعضای‌شان در سال ۱۹۴۶ تنها به ۳۰ نفر رسیده بود. ۷ نفر از این ۳۰ نفر، عرب و بقیه یهودی بودند. با پشتکار فراوان آن‌ها توانستند چند کارگر و روشنفکر عرب را به گروه‌شان جذب کنند.

کلیف و رفقای‌ش به سختی تلاش می‌کردند اما دستاورد بسیار ناچیزی نصیب آن‌ها می‌شد. کلیف یک زندگی انقلابی حرفه‌ای را انتخاب کرده بود و در نهایت تنگ‌دستی و شرایط طاقت‌فرسای زندگی، به شکل شبانه‌روزی به فعالیت سیاسی می‌پرداخت. او زندگی مشترک با همسرش شانی روزنبرگ را نیز از سال ۱۹۴۵ آغاز نمود. آن‌ها اتاقی در یکی از مناطق حاشیه تل‌آویو اجاره کرده بودند که با کیسه شن درست شده بود. خودش می‌نویسد: "من از باغی که در نزدیکی ما بود پرتقال می‌آوردم که مکمل بسیار مهمی برای نان، مربا، یک تخم مرغ در روز، چای و شیر بود که غذای روزانه ما را تشکیل می‌داد." بقیه اعضای گروه نیز شرایط مشابهی داشتند. در چنین شرایطی آن‌ها وظایف انترناسیونالیستی خود را فراموش نمی‌کردند. مثلاً اعضای گروه مزد یک روز کارشان را در هفته برای کمک به رفقای ایتالیایی‌شان اختصاص می‌دادند که به قیمت گرسنه ماندن خودشان تمام می‌شد. کار روتین نوشتن اعلامیه و بیانیه، موضع‌گیری در قبال مسائل روز، تایپ و چاپ کردن آن (که در آن روزگار کار بسیار دشواری بود) و توزیع آن در بین کارگران و ... نیز فراموش نمی‌شد. این گروه سی نفره با

چنین شرایطی، دو مجله به دو زبان مختلف (عبری و عربی) انتشار می‌داد. برخی اوقات جزوه‌هایی نیز به زبان انگلیسی برای سربازان انگلیسی مستقر در فلسطین منتشر می‌ساخت. علاوه بر این‌ها گروه تحت حمله صهیونیست‌ها و نیز تعقیب پلیس قرار داشت.

با آغاز جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹، تهدید و آزارهای پلیس افزایش یافت که منجر به دستگیری کلیف و محکوم شدنش به یک سال زندان گردید. کلیف در زندان با دبیر کل حزب کمونیست فلسطین و همین طور چند تن از اعضای گروه‌های دست راستی افراطی صهیونیست مانند آبراهام استرن و یا موشه دایان (وزیر دفاع بعدی) که به جرم قاچاق اسلحه زندانی شده بود، هم‌بند بود.

چکیده نظرات و تبلیغات کلیف و بقیه اعضای گروه این بود که: کارگران عرب می‌بایست بر علیه صهیونیسم و امپریالیسم مبارزه کنند و پیوندشان را با رهبری ارتجاعی اعراب بگسلند. آن‌ها بارها این کلمه "باید" را تکرار کردند اما این "باید" گفتن‌های آنان تنها بر روی کاغذ بود و تاثیری بر جهان واقعی نداشت. کلیف تحلیل‌هایی در رابطه با مسائل فلسطین برای نشریه تروتسکیست آمریکایی "بین‌الملل جدید" نوشت که تحت عناوین سیاست بریتانیا در فلسطین (۱۹۳۸)، منازعه اعراب و یهودیان (۱۹۳۸) و سیاست طبقاتی در فلسطین (۱۹۳۹) منتشر شدند. در عین حال کلیف به این نتیجه رسیده بود که طبقه کارگر عرب در فلسطین به علت محدودیت‌های کمی و کیفی، توانایی به عهده گرفتن این وظایف تاریخی در خاورمیانه را ندارد و این طبقه کارگر مصر است که عامل کلیدی در پیشبرد چنین وظایفی است.

با چنین زمینه‌ای، کلیف مدتی طولانی را صرف مطالعه مسائل خاورمیانه و به ویژه مصر نمود. پیش از این و در سال ۱۹۳۵ مقاله‌ای با عنوان *بحران ارضی کنونی در مصر* نوشته بود و آن را برای یک نشریه معتبر اقتصادی در تل‌آویو فرستاده بود که مورد پذیرش واقع شد. گزارش، تحت تاثیر تحلیل‌های لنین در باره مساله ارضی قرار داشت و از گزارش‌های آماری هم در رابطه با موضوع استفاده شده بود. سردبیر

نشریه در پیغامی به کلیف نوشت که شما چند سال را به مطالعه در این مورد اختصاص داده‌اید در حالی که کلیف تنها دو هفته را صرف نوشتن آن کرده بود. مدتی بعد سردبیر نشریه و کلیف همدیگر را در خیابان ملاقات کردند و سردبیر از این که می‌دید این جوان ۱۸ ساله که شلوارک به پا دارد، همان نویسنده مقاله است، بسیار تعجب کرده بود.

به هر روی کلیف دو سال را صرف مطالعه در رابطه با مسائل خاورمیانه و یادداشت-برداری و جمع‌آوری مستندات و دو سال را هم صرف نوشتن متنی در مورد خاورمیانه (عمدتاً خاورمیانه عربی) کرد. دست‌نوشته به بررسی و تحلیل ساختارهای اقتصادی کشورهای خاورمیانه، نیروهای سیاسی و اجتماعی درگیر در این منطقه، نقش امپریالیسم، جنبش‌های ملی و جنبش‌های کارگری نمود. کشورهایی که در این تحقیق مورد بررسی قرار می‌گرفتند، شامل مصر، فلسطین، سوریه، لبنان و عراق می‌شد. کشورهایی مانند عربستان، کویت، اردن و یمن به علت عقب‌ماندگی و عدم حضور جنبش‌های ملی یا کارگری در این کشورها، مورد بررسی قرار نگرفته بودند. کلیف دست‌نوشته را به زبان عبری نوشت و در جولای ۱۹۴۵ آن را به اتمام رساند. همسرش شانی نیز آن را به انگلیسی ترجمه کرد. کتاب با بررسی دوران طلایی فتودالیسم عرب (قرن ۸ تا قرن ۱۳) یعنی زمانی که اعراب در قله فرهنگ جهانی قرار داشتند، آغاز می‌کرد و با تحلیل و توصیف تهاجم اروپا به جهان عرب یعنی فتح مصر به دست ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ادامه می‌یافت. بررسی تأثیرات متناقض اروپا در نابود کردن پایه‌های نظم قدیمی و در عین حال حفظ وجوهی از آن در چارچوب مناسبات استعماری نیز بخشی از پنج فصلی را تشکیل می‌داد که به این دوره اختصاص یافته بود. بخش بعدی کتاب به تهاجم قدرت‌های امپریالیستی در دهه‌های قبل از جنگ جهانی دوم به شرق عربی می‌پرداخت که فصلی طولانی در مورد توسعه صنعت و بانک‌داری در مصر را به دنبال داشت. بخش بعدی به مساله ارضی در مصر اختصاص داشت و بخش‌های بعدی را بررسی سرفصل‌های مشابه در مورد فلسطین، سوریه و عراق تشکیل می‌دادند. بررسی "مساله ملی" در پنج فصل مجزای مصر، سوریه، فلسطین، لبنان و عراق انجام می‌شد. بخش بعدی به بررسی مساله صهیونیسم

اختصاص داشت. بخش بعدی به مسائل جنبش کارگری در شرق عربی می‌پرداخت که در چند سرفصل جداگانه تنظیم شده بود: اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های استالینیستی و رویکرد آن‌ها به مساله جنگ، اتحاد با رهبری بورژوازی و زمین‌داران، مساله ملی و صهیونیسم. بخش بعدی به عروج یک قدرت کارگری مستقل در مصر اختصاص داشت. فصل پایانی وظایف جنبش کارگری انقلابی در شرق عربی را مورد بررسی قرار می‌داد.

نگارش این کتاب، کلیف را قانع کرده بود که باید به مصر به عنوان قلب تپنده جنبش کارگری در منطقه نقل مکان کند. تلاش‌های متعدد کلیف برای رفتن به مصر ناکام ماند. مثلاً کلیف از وجود یک گروه تروتسکیست در مصر خبر گرفت که بعداً فهمید یک حلقه روشنفکری ادبی سوررئالیستی هستند و چندان درگیر سیاست نیستند. کلیف می‌نویسد:

”وقتی تلاش‌هایم برای رفتن به مصر ناکام ماند، خیلی افسره شدم اما انقلابیون نمی‌توانند در ترحم به خود و احساس بیچارگی زیاده‌روی کنند. پس من مجدداً به تلاش‌های بسیاری برای ساختن یک گروه فلسطینی و انتشار آثارمان ادامه دست زدم.“

کلیف می‌گوید که فعالیت به عنوان مارکسیست در فلسطین عقب‌مانده و منزوی، امتیازات خاص خود را نیز داشت. مثلاً به خاطر واقع شدنش در محل تقاطع جریان‌های سیاسی گوناگون، امپریالیسم، ناسیونالیسم، فئودالیسم و کاپیتالیسم، ستم و استثمار، به علاوه طیفی از پاسخ‌های سیاسی متفاوت از راست افراطی تا استالینیزم و چپ افراطی، به یک دوره آموزشی فشرده شبیه بود. مهم‌تر از این، فعالیت و مبارزه در چنین منطقه‌ای اعتماد به نفس، استقلال و شهامت در اندیشه و عمل را تشویق می‌کرد. البته نفس فعالیت در این منطقه به شکل خود به خود منجر به این نتایج نمی‌شد. شرایط انزوا و عقب‌ماندگی هم می‌تواند یک نفر را بسازد و هم می‌تواند او را از نفس بیاندازد. این بستگی به انگیزه‌ها و ویژگی‌های خود فرد دارد.

میل کلیف برای دستیابی به استقلال فکری با برداشتن نخستین گام‌ها در زمینه اقتصاد مارکسیستی تقویت شد. پس از خواندن سه جلد کاپیتال، کلیف یک سال را صرف مطالعه آثار متفکرینی کرد که مارکس نظرات آن‌ها را به نقد کشیده بود: ویلیام پتی، آدام اسمیت، ریکاردو، جیمز میل و جان استوارت میل. کلیف عقیده داشت که نمی‌تواند نقد اقتصاد سیاسی مارکس را بدون مطالعه این آثار درک کند: "من همیشه می‌دانستم که بهترین راه بهبود بخشیدن به کار مغز، به کار گرفتن آن است... من نمی‌دانم وضعیت مغزم چگونه است اما مطمئنم که در به کار گرفتن آن بسیار مصمم و با اراده هستم."

چند ماه پس از تکمیل رساله در مورد شرق عربی، فرصتی برای ترک فلسطین و رفتن به لندن فراهم شد. والدین شانی در سال ۱۹۴۵ از آفریقای جنوبی به فلسطین مهاجرت کردند. پدر شانی کارخانه در کیپ تاون (آفریقای جنوبی) داشت و تصمیم داشت از لندن برای کارخانه‌اش پارچه تهیه کند. فکر سفر به لندن به عنوان نماینده شرکت پدر شانی در ذهن کلیف جرقه زد: "این موقعیت غریبی برای من بود که در حالی که در عمرم صد پوند را یک جا ندیده بودم، مسئولیت خرید ۴۰ هزار پوند منسوجات را به عهده بگیرم!" به منظور تدارک ملزومات سفر، کلیف مجبور شد رسماً با شانی ازدواج کند. مسئولان مهاجرت نیز اخطارهای لازم را به او دادند که در بریتانیا دست از پا خطا نکند. پس از رسیدن به بریتانیا، افسر مسئول از کلیف نام شرکتی را که او نمایندگی آن را به عهده داشت، پرسید و چون کلیف نام آن را نمی‌دانست، حداقل زمان ممکن برای اقامت را در پاسپورت کلیف درج کرد: سه ماه.

در سفر از فلسطین به بریتانیا، کلیف و شانی از پاریس عبور کردند. در آن جا توانستند سران انترناسیونال چهارم را ملاقات کنند. تا آن موقع مطالعات و تحلیل‌های کلیف عمدتاً به شرق عربی و به ویژه فلسطین و مصر اختصاص داشت. عبور آن‌ها از پاریس تنها پنج ماه بعد از کنفرانس بین‌المللی بین‌الملل چهارم اتفاق افتاد که در آوریل ۱۹۴۶ برگزار شده بود. کلیف اسناد کنفرانس را با احساس نامطلوبی مطالعه

کرد. به نظر او استدلال‌های انترناسیونال چهارم با واقعیات در تضاد بود و "این را با یک نگاه اجمالی هم می‌شد فهمید."

مثلاً تروتسکیست‌ها در سال ۱۹۴۶ به شکل چشم و گوش بسته این نظر تروتسکی که رژیم استالینیستی نمی‌تواند از جنگ جهانی دوم جان سالم به در ببرد را تکرار می‌کردند. در اسناد مربوط به سال ۱۹۴۶ این گونه بیان شده بود که: "بدون ترس از مبالغه‌گویی، باید گفت که کرملین هیچ گاه با چنین موقعیت خطیری در داخل و خارج از مرزهای خود مواجه نبوده است."

سفسطه‌آمیزترین استدلال توسط جیمز پی کانن رهبر تروتسکیست‌های آمریکا ارائه می‌شد. به نظر او این که استالینیزم به حیات خود در روسیه ادامه می‌دهد، نشان می‌دهد که جنگ هنوز پایان نیافته است!

از همان آغاز موضع رهبری بین‌الملل چهارم به نظر کلیف کاملاً اشتباه آمد اگر چه در آن موقع هنوز تبیین مستقلی از وقایع روسیه و اروپای شرقی نداشت. در حقیقت رهبری بین‌الملل چهارم با استفاده از تحلیل‌های پیش از جنگ تروتسکی برای تبیین شرایط پس از جنگ، یک دیدگاه کاملاً بی‌معنی و پوچ را اتخاذ کرده بود. این غیر ممکن بود که کسی نتواند این واقعیت را ببیند که سرمایه‌داری در دوران پس از جنگ جهانی دوم نه تنها از رکود و تباهی رنج نمی‌برد بلکه رشد تولیدی سریع و ارتقای سطح زندگی را در همه جا می‌شد دید اما رهبری انترناسیونال چهارم کاملاً چشم به روی واقعیت بسته بود.

تروتسکی در تئوری انقلاب مداوم خود این گونه استدلال می‌کرد که در کشورهای عقب‌مانده و در حال توسعه، انجام وظایف دموکراتیک بورژوازی و در راس آن‌ها رهایی ملی و اصلاحات ارضی تنها می‌تواند به واسطه نیروی طبقه کارگر صورت پذیرد. این نظر تروتسکی هم به واسطه واقعیات سیاسی رد شد. در چین، پرجمعیت‌ترین کشور جهان، مائو تسه تونگ حزبی استالینیستی را رهبری می‌کرد که بالکل از طبقه کارگر بریده بود و امر متحد ساختن کشور، کسب استقلال از

امپریالیسم و اصلاحات ارضی و اداری را در دستور کار قرار داده بود. روندهای مشابهی نیز در مناطق دیگر نظیر کوبا و ویتنام روی دادند. رهبران و نظریه‌پردازان انترناسیونال چهارم این وقایع را مواردی در جهت تایید “تئوری انقلاب مداوم” تروتسکی به حساب می‌آوردند.

الکس کالینیکوس از اعضا و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در مقدمه کتاب “تروتسکی و تروتسکیزم” پس از اشاره‌ای به روند شکل‌گیری تروتسکیزم و اشاره‌ای به تحولات آن در دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰، می‌نویسد که: “تاریخ متعاقب تروتسکیزم، در اثر بحران دهه ۱۹۴۰ دگرگون شد، و این دگرگونی در اثر ابطال پیش‌بینی‌های تروتسکی در باره جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن، تسریع شد. آن گاه بر این اساس، سه گرایش عمده بر آمده از دل جریان تروتسکیستی را تمیز می‌دهد: “واکنش‌های متفاوتی که نسبت به این بحران ابراز شد، یکپارچگی جنبش تروتسکیزم را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر در هم شکست و سه معیار تئوریک-سیاسی عمده ارائه داد که ضمن این که تفاوت اساسی با همدیگر دارند، لیکن همگی آن‌ها نشأت گرفته از تروتسکی هستند: تروتسکیزم مکتبی و ارتدوکس اجلاس‌های متعدد انترناسیونال چهارم، بازنگری‌های صورت گرفته در درست اعتقادی تروتسکیزم که متمایل به گسستی ضمنی از مارکسیزم کلاسیک هستند (مانند شاختمن و کاستوریادیس) و سنت سوسیالیزم بین‌الملل که به وسیله کلیف بنیان نهاده شد و انتقاد او از تروتسکیزم مکتبی بیشتر به عنوان یک بازگشت به مارکسیزم کلاسیک تعبیر شد.”

همان طور که در سطور بالاتر هم به نحوی دیگر بیان شد، پیدایش جریان تروتسکیزم ارتدوکس، همان گونه که کالینیکوس توضیح می‌دهد، “به این علت بود که پیروان تروتسکی می‌خواستند تحلیل او درباره اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک “دولت کارگری منحنی” و شمول این مفهوم به اروپای شرقی و چین را حفظ و حراست نمایند.” بدین ترتیب “تناقض بزرگ تروتسکیزم ارتدوکس در آن بود که ضمن تلاش برای حفظ عین کلمات تروتسکی، این نظریه را از قسمت اعظم جوهر و اساس آن

محروم نمود... تروتسکی بر مبنای تعهد کلی و عمومی‌اش نسبت به مارکسیزم کلاسیک، سوسیالیزم را به عنوان خود-رهایی طبقه کارگر ادراک می‌کرد. اما اگر کشورهای اروپای شرقی و چین، دولت‌های کاری منحط و معیوب بودند، در این صورت نیروهایی غیر از پرولتاریا نیز قادر بودند انقلاب سوسیالیستی را به انجام برسانند. “بنابراین اصرار و تاکید تروتسکیست‌های ارتدوکس بر حفظ عین عبارات تروتسکی و انطباق دادن تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌هایش در دوران پیش از جنگ سرد با شرایطی یک‌سره متفاوت، گسست و فاصله‌ای ما بین جریان تروتسکیزم و سنت کلاسیک مارکسیستی ایجاد نمود و این جریان را که قصد داشت ادامه دهنده این سنت در تقابل با سوسیال دموکراسی و استالینیزم باشد را عملاً به یک جریان چپ غیرکارگری با ویژگی‌ها و نشانه‌های خاص خودش تبدیل کرد.

بدین ترتیب رد و کنار گذاشتن تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌های تروتسکی در دوران پیش از جنگ جهانی دوم و تلاش در جهت ارائه نظراتی به منظور تبیین شرایط جدید ایجاد شده در جهان پس از جنگ جهانی دوم، نقطه عزیمت خط سیاسی مستقل تونی کلیف را تشکیل می‌داد. کلیف پس از چند سال تلاش و کوشش فراوان توانست سه تئوری مرتبط با هم را برای تحلیل اوضاع و شرایط جدید در سه منطقه از جهان مهیا کند: روسیه و اروپای شرقی (جهان دوم)، کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری (جهان اول) و جهان سوم. این ترویکا در پیوند با هم به یک وحدت و یک کلیت شکل می‌داد که تبیین کننده اوضاع جهان پس از جنگ جهانی دوم بود. این سه تئوری به ترتیب عبارت بودند از: *سرمایه‌داری دولتی، اقتصاد تسلیحاتی مداوم و انقلاب مداوم منحرف شده*.

سرمایه‌داری دولتی

نخستین طرح نظریه سرمایه‌داری دولتی در سال ۱۹۴۸ و با رساله *ماهیت طبقاتی روسیه* ریخته شد. دو رساله *ماهیت طبقاتی دموکراسی‌های خلقی* (۱۹۵۰) و *اقمار استالین در اروپا* (۱۹۵۲) نیز در راستای تکمیل این طرح ارائه شدند.

کلیف در *تروتسکی و تروتسکیزم* "خلاصه‌ترین توضیح" در مورد نظریه سرمایه‌داری دولتی را به این نحو ارائه می‌کند:

"تروتسکی اعتقاد داشت که قشر متزلزل و بی‌ریشه بوروکرات استالینیست، دولتی را که اساسا کارگری است، غصب کرده‌اند و استالینیسم در مواجهه با یک بحران جدی مانند جنگ از پا در خواهد آمد. این واقعیت که استالینیسم در جریان جنگ جهانی دوم نه تنها از پا در نیامد بلکه به مراتب قوی‌تر شد و مناطق شرق اروپا را نیز در سیطره خود گرفت، به این معنا بود که تروتسکی اشتباه می‌کرده است و به تئوری جدیدی نیاز است. تئوری سرمایه‌داری دولتی با واقعیت‌ها خوانایی داشت. از سال ۱۹۲۹، بوروکراسی دولتی استالینیست از خلال جمعی کردن کشاورزی و صنعتی‌سازی اجباری در شهرها، به نحو گسترده‌ای به انباشت سرمایه دست زد. این روند مانند هر کشور سرمایه‌داری دیگری به وسیله استثمار کارگران و رقابت در سطح بین‌المللی به ویژه رقابت تسلیحاتی ممکن شد. تفاوت این دولت با سایر دول سرمایه‌داری در این نکته شکلی بود که در این جا استثمار کارگران به جای افراد سرمایه‌دار به دست یک جمع هم‌منفعت یعنی همان بوروکراسی دولتی انجام می‌شد."

و در مورد دلایل و زمینه‌هایی که منجر به رد نظریه تروتسکی شد، می‌نویسد:

"نقد من به تروتسکی، به معنای بازگشت به مارکسیسم کلاسیک بود. انکشاف تاریخی - به ویژه پس از مرگ تروتسکی - نشان داد که موضع "دولت کارگری منحل" قابل انطباق با سنت کلاسیک مارکسیستی نیست که

سوسیالیزم را به مثابه خود-رهایی طبقه کارگر تعریف می‌کند. برای حفظ روح نوشته‌های تروتسکی، کلمات او می‌بایست قربانی می‌شدند.

همان طور که کلیف در اتوبیوگرافی‌اش یادآوری می‌کند، گروه‌های دیگری نظیر برخی آنارشیت‌ها و برخی مارکسیست‌های سکتاریست نیز بودند که روسیه را به عنوان سرمایه‌داری دولتی توصیف می‌کردند اما آن‌ها تاریخ آغاز این روند را به همان آغاز یعنی ۱۹۱۷ بر می‌گرداندند. قرار دادن مقطع حرکت به سمت سرمایه‌داری دولتی در سال ۱۹۲۹ به این معنا بود که اهمیت سنت انقلاب اکتبر به رسمیت شناخته می‌شد که پس از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، دومین حکومت کارگری در تاریخ را بنا نهاده بود. همین طور به معنای دفاع از نبرد در سطح داخلی (تروتسکی در مقابل استالین) و در ابعاد بین‌المللی (به ویژه ۴ کنگره اول انترناسیونال کمونیست - کمیترن) بود.

کلیف می‌نویسد که اهمیت تئوری سرمایه‌داری دولتی تنها در این نبود که تبیینی از تحولات یک ششم جهان به دست می‌داد بلکه یک راهنمای اساسی برای فعالیت طبقه کارگر بین‌المللی بود. این راهنمایی خودش را به اشکال مختلف نشان می‌داد: نه تنها در بحث با استالینیست‌های متشکل در احزاب کمونیست (که نیروی مهمی را در جنبش کارگری تشکیل می‌دادند) مفید و کارا بود بلکه در مباحثه با آن دسته کارگران موثر بود که نگاهی به تجربه روسیه می‌انداختند و می‌گفتند: "اگر سوسیالیزم انقلابی به معنای اردوگاه‌های کار و سرکوب بی‌رحمانه کارگران است، ما کاری با آن نخواهیم داشت." دست آخر این که از مشکلات و ابهاماتی که تروتسکیزم ارتدوکس به آن دچار شده بود و آن‌ها در فضای شدیداً قطب‌بندی شده در دوران جنگ سرد، غالباً به موضع دفاع از استالینیسم می‌کشاند، جلوگیری می‌کرد. علاوه بر این‌ها همان طور که گفته شد، تئوری سرمایه‌داری دولتی اصل "رهایی کارگران تنها امر خود کارگران است" را مجدد در مرکز مارکسیسم قرار می‌داد. به عقیده پل فوت یکی از هم‌زمان کلیف، نظریه "سرمایه‌داری دولتی"، "مبتنی بر این آموزه مارکس بود که رهایی کارگران باید به دست خود کارگران تحقق یابد؛ که کاپیتالیسم بسیار قدرتمندتر

و پیچیده‌تر از آن است که به راحتی پایین کشیده شود و از بالا جایگزینی برای آن انتخاب شود و این که تنها کارگران، هنگامی که در داخل سازمان‌های خودشان متشکل شده و اتحاد غریزشان را حفظ کرده باشند، توان ایجاد چنین تغییرات اساسی را دارند. این قدرت بدون سازمان‌دهی سیاسی در صفوف طبقه کارگر به شکل موثری بسیج نخواهد شد.

انقلاب مداوم منحرف شده

چند سال پس از تئوری سرمایه‌داری دولتی، طرح نظریه انقلاب مداوم منحرف شده در کتاب *چین مائو* (۱۹۵۷) ریخته شد. در این جا نیز مفهوم خود-رهایی و خود-اتکایی کارگران محوریّت داشت. به اعتقاد کلیف "به نظر من همان طور که دولت کارگری نمی‌توانست به وسیله تانک‌های ارتش روسیه در ورشو، برلین یا پراگ تحمیل شود، ارتش دهقانی مائو و چریک‌های روستایی کاسترو هم قادر به ارمغان آوردن سوسیالیزم برای طبقه کارگر چین و مصر نبودند." تبیین این که چه اتفاقی در این مناطق افتاده است، نیازی به رد نظریه "انقلاب مداوم" تروتسکی نداشت بلکه متضمن تنظیم مجدد آن بود. تروتسکی پیش‌بینی کرده بود که با تضعیف امپریالیسم، عامل تغییرات اجتماعی طبقه کارگر خواهد بود که هم برای به نتیجه رسیدن وظایف انقلاب دموکراتیک نبرد می‌کند و در همان حال برای نیل به سوسیالیزم نیز می‌رزمند. آن چه در چین و کوبا روی داد، به هیچ وجه به طبقه کارگر ربط نداشت. در هر دو مورد نیروهای نظامی فاتح از مناطقی خارج از مناطق کارگری در شهرها آمده بودند و تمایل داشتند که کارگران منفعل باقی بمانند. در شرایط بحران اجتماعی و هنگامی که سوژه انقلابی یعنی فعالیت و رهبری پرولتری غایب است، یک رهبری دیگر (الیت سیاسی/نظامی با خاستگاه خرده‌بورژوازی) و یک هدف دیگر (سرمایه‌داری دولتی) بر فرایند انقلابی حاکم خواهد شد. استدلال‌های کلیف در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ممکن بود انتزاعی به نظر برسند اما بعدها اهمیت بیشتر و واضح‌تری یافتند. اگر به عقیده بسیاری از تروتسکیست‌ها و نیز مائوئیست‌ها اقشار دیگری غیر از طبقه کارگر، توان

بنا نهادن سوسیالیزم را دارا می‌باشد، آن‌گاه که طبقه کارگر از تبعیت از خطوط سیاسی مورد نظر آن‌ها سرباز زند، از موقعیت "سوژه انقلابی" ساقط و فراموش خواهد شد. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ با اوج‌گیری جنبش‌های دانشجویی، جنبش‌های ملی جهان سوم، جنبش‌های به اصطلاح "رنگین‌کمانی" و ... اهمیت و صحت این مساله بیش از پیش اثبات شد.

اقتصاد تسلیحاتی مداوم

نظریه اقتصاد تسلیحاتی مداوم در مقاله چشم‌اندازهای اقتصاد تسلیحاتی مداوم (۱۹۵۷) ارائه شد. بر طبق این نظریه، رقابت نظامی بین روسیه و غرب سرمایه‌داری مکانیزم اصلی محرک انباشت سرمایه در روسیه است. این مساله در سوی دیگر پرده آهنین نیز به نحوی دیگر صادق است. جنگ سرد، تولید نظامی در سطوح بالا را تضمین می‌کند. هزینه بالای تسلیحات، تضمین می‌کند که تقاضا و اشتغال از خلال تولید کالاهایی که بی‌فایده هستند، در سطح بالا باقی بمانند. این کالاهای ذخیره می‌شوند و برای فروش به اقتصاد باز نمی‌گردند. در نتیجه تنها ما شاهد پدیده اشتغال کامل خواهیم بود بلکه از اضافه تولید کالا برای فروش اجتناب می‌شود و روند کاهش نرخ سود (به خاطر این که سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات بر سرمایه‌گذاری در ارزش اضافه تولید شده توسط نیروی کار سریع‌تر رشد خواهد کرد) خنثی می‌شود.

تئوری اقتصاد تسلیحاتی مداوم نشان داد که سرمایه‌داری بر خلاف تبلیغات پرهیاهوی رفرمیست‌ها و بسیاری دیگر در آن زمان، ماهیت خود را تغییر نداده است و به تعویق انداختن روند کاهش نرخ سود و ادوار رونق-رکود یک پدیده موقتی خواهد بود. تضاد بنیادین بین کار و سرمایه ناپدید نشده است. کلیف یادآور شده بود که هزینه‌های تسلیحاتی با منحرف کردن ارزش افزوده از ورود به سرمایه‌گذاری مولد، متمایل به این هستند که با حفظ یک تمایل دراز مدت به سمت کساد (Stagnation)، از رکودهای خفیف اقتصادی (Slump) جلوگیری کنند. آن

اقتصادهایی که دارای سطح نسبتاً بالای هزینه‌های تسلیحاتی بودند و خود را در یک وضع نامساعد رقابتی می‌دیدند، از طریق افزایش سهم سرمایه‌گذاری در صنایع غیر نظامی واکنش دادند و به این ترتیب به گرایش‌های متمایل به چرخه تجاری کلاسیک امکان دادند که از نو ابراز وجود کنند. لذا بر طبق تحلیل مذکور رقابت‌های فزاینده در درون بلوک غرب و بین ایالات متحده آمریکا از یک سو و ژاپن و آلمان غربی از سوی دیگر، یک نتیجه قابل پیش‌بینی توزیع نابرابر تسلیحاتی در درون ناتو بود که ثمره آن یعنی “هزینه‌های نظامی کمتر” فقط می‌توانست منجر به کاهش نرخ سود و رکودهای جهانی نظیر رکودهای سال‌های ۷۵-۱۹۷۲ و ۸۲-۱۹۷۹ گردد.

در سال ۱۹۴۷ و با پایان اعتبار مجاوز اقامت کلیف، مقامات بریتانیایی او را از این کشور بیرون کردند. تلاش برای رفتن به فرانسه و آمریکا نیز به علت عدم پذیرش این کشورها ناکام ماند. در نتیجه کلیف مجبور شد به ایرلند برود و چهار سال و نیم در آن جا زندگی کند. وی مجدداً به بریتانیا بازگشت اما تا آخر عمر هیچ گاه به عنوان شهروند بریتانیا به رسمیت شناخته نشد و یک “شهروند بدون دولت” باقی ماند.

کلیف در بریتانیا در قالب حزب کمونیست انقلابی بریتانیا که محل تجمع تروتسکیست‌ها در این کشور بود فعالیت می‌کرد. تا زمانی که کلیف رهبران انترناسیونال چهارم - که رقبای رهبران حزب کمونیست انقلابی بریتانیا در رهبری انترناسیونال چهارم بودند - مورد انتقاد قرار می‌داد و مثلاً در همان بدو ورود به بریتانیا با نوشتن مقاله “هر گردی گردو نیست” در سال ۱۹۴۷ نظرات مندل در خصوص عدم بهبود شرایط اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در دوران پس از جنگ جهانی دوم را زیر سوال برد، مورد حمایت رهبری حزب قرار داشت اما با ارائه نظرات اثباتی از آن‌ها فاصله گرفت چرا که آن‌ها به نظریه “دولت کارگری منحنی” وفادار بودند. به همین خاطر کلیف حلقه‌ای متشکل از هشت نفر را در داخل حزب حول نظراتش تشکیل داد که بنیان‌گذاران حلقه “سوسیالیست ریویو” (Socialist Review Group) شدند. با بنیاد نهادن این حلقه که در حقیقت از اخراجی‌های انترناسیونال چهارم تشکیل می‌شد، کلیف راه خود را برای همیشه از انترناسیونال چهارم و

تروتسکیست‌های ارتدوکس جدا کرد. از سال ۱۹۵۰ این حلقه شروع به انتشار نشریه‌ای به نام «سوسیالیست ریویو» کرده بود و نام خود را از نام این نشریه می‌گرفت. گروه نخستین کنفرانس موسس خود را در تابستان ۱۹۵۱ برگزار کرد. در نخستین جلسه ثبت شده گروه در سپتامبر ۱۹۵۰، تنها ۳۳ نفر شرکت داشتند. به گفته کلیف: «گروه صرفاً یک گروه پروپاگانداست و مروج بود و قادر به دخالت موثری در مبارزه طبقاتی نبود. اما برای پروپاگاندا و ترویج نیز نیاز به مخاطب داشتیم.» اعضای گروه از تز لنین در رابطه با «نشریه انقلابی به مثابه سازمان‌ده» و به مثابه ابزار ساختن ستون فقرات حزب پیروی می‌کردند. البته سوسیالیست ریویو قابل مقایسه با ایسکرای لنین نبود اما نویسندگان، علاوه بر نوشتن مقالات نشریه، آن را به فروش می‌ساندند، با خوانندگان نشریه به مباحثه می‌پرداختند، آن را توزیع می‌کردند، مسائل مالی را تنظیم می‌نمودند. آن‌ها در فعالیت‌های‌شان حول نشریه به دنبال دو عامل کلیدی بودند: «آن چه بین ما و دیگران مشترک است و آن چه بین ما و دیگران تفاوت ایجاد می‌کند.» آن‌ها تنش بین این دو مولفه را دینامیزم یافتن مخاطبان بیشتر و نفوذ افزون‌تر نشریه می‌دانستند: تاثیرگذاری بر آن‌هایی که با ما در هیچ موضوعی هم عقیده نیستند و آنانی که با ما در تمام موضوعات هم‌عقیده‌اند، امکان‌پذیر نیست و فایده‌ای هم ندارد. آن‌ها به دنبال افرادی بودند که در برخی موضوعات با آن‌ها نظر مشابهی داشتند و در برخی مسائل اختلاف نظر داشتند.

اگر چه سوسیالیست ریویو حلقه کوچکی بود و در شرایط دهه ۱۹۵۰ تاثیرات اندکی داشت اما هم‌واره آگاهانه سعی می‌کرد نظیر سایر جریان‌ات تروتسکیست به ورطه فرقه‌گرایی و جانشین‌گرایی (Substitutionism) نیافتند. برای آن‌ها جالب نبود که دیگر جریان‌ات تروتسکیست آن‌ها را به خاطر نظرگاه متمایزشان «سرمایه‌داری دولتی» ها (state caps) می‌نامیدند چرا که به نظر آن‌ها تئوری را علی‌رغم اهمیت بسیار آن نمی‌بایست به عنوان نشانه تمایز به کارگرفت بلکه باید به جهت‌گیری که آن تئوری در عمل ایجاد می‌کند، توجه داشت. به علاوه آن‌ها با دیدگاه چپ‌های نو هم مرزبندی اساسی داشتند. کلیف می‌نویسد: «برای چپ نو مفهوم وحدت تئوری و عمل به این ترتیب بود: مارکس یک کتاب نوشته است: این تئوری است. من آن را

می‌خوانم و تفسیر می‌کنم: این عمل است. در واقع هر دوی این‌ها در عوالم تئوری باقی خواهد ماند. عمل هنگامی است که تئوری با مبارزه طبقاتی پیوند می‌یابد.”

در واکنش به فرقه‌گرایی روزافزون تروتسکیست‌ها، کلیف در اواخر دهه ۱۹۵۰ دو اثر **تروتسکی در مورد جانشین‌گرایی و رزا لوکزامبورگ (۱۹۵۹)** را تالیف کرد. لیندسی جرمن از اعضای حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در مورد دلایل نگارش جزوه‌ای در مورد زندگی، مبارزات و اندیشه‌های رزا لوکزامبورگ توسط کلیف می‌نویسد:

”هنگامی که **تونلی کلیف** نخستین بار به نگرش اثری در مورد رزا لوکزامبورگ پرداخت قصد داشت برای ارزیابی دوباره سنت انقلابی-سوسیالیستی به ارائه آراء رزا لوکزامبورگ بپردازد. پس از دهه ۱۹۲۰ این سنت و یا به تعبیر مارکس سنت ”رهایی کارگر به دست خود طبقه کارگر“، به تمامی ناپدید شده بود. ساختارهای گسترده استالینیستی در شرق و در احزاب سوسیالیستی و کمونیستی در غرب دیدگاهی پدید آورده بود که بر مبنای آن قرار بود گروهی اندک از سوی تعدادی بی‌شمار سوسیالیسم را متحقق کنند. و عجیب آن که وجود گروه‌های تروتسکیستی کوچکی که هنوز به اندیشه انقلابی پایبند بودند نیز بازتاب چنین رویکردی به شمار می‌رفتند. از دیدگاه آنان طبقه کارگر سرانجام برنامه درست (یعنی برنامه آنان) را می‌پذیرفت و در نتیجه دست به انقلاب می‌زد. به سخن دیگر این گروه‌ها می‌پنداشتند هیچ درسی نیست که از طبقه کارگر یا مبارزه طبقاتی روزمره بیاموزند.“

کلیف در جزوه **رزا لوکزامبورگ (۱۹۵۹)** برای اولین بار از نام مستعار ”تونلی کلیف“ استفاده کرد. لوکزامبورگیسم کلیف در این اثر و تأکید او بر خودانگیخته‌گرایی و آزادمنشی موجود در اندیشه‌های لوکزامبورگ به اعتقاد فیل هیرس در جهت ساختن سنگری برای مقابله با تروتسکیست‌های ارتدوکس بود و فرقه‌گرایی چپ رادیکال بود. دیوید مک نالی می‌گوید که کلیف گروه‌های کوچک آن‌ها را با فهرست‌های

بی‌پایان اعضای کمیته مرکزی و هیات دبیران و جریان‌های بین‌المللی‌شان که هر کدام خود را "پیش‌تاز" طبقه کارگر می‌خواندند به باد انتقاد می‌گرفت و از آنان می‌خواست که اگر می‌خواهند واقعا پیش‌تاز طبقه کارگر باشند باید از مبارزه واقعی طبقه الهام بگیرند و با آن پیوند یابند.

در آغاز دهه ۱۹۶۰، گروه سوسیالیست ریویو هنوز کوچک بود و حدود ۶۰ عضو داشت. ابعاد کوچک آن باعث شد که گروه نتواند از حوادثی مانند موج رادیکالیسم در اثر تهاجم انگلستان و فرانسه به مصر و هم‌چنین حمله شوروی به مجارستان بهره ببرد. در این دوره حزب برای گسترش نفوذ خویش و پیوند یافتن به مبارزات واقعی به فعالیت در دو عرصه مشغول بود: کمپین خلع سلاح اتمی (CND) و سازمان جوانان حزب کارگر موسوم به جوانان سوسیالیست (YS). فعالیت در این دو عرصه فرصت‌های بزرگ‌تری را در اختیار گروه قرار می‌داد. آن‌ها به شکل خستگی‌ناپذیر به ملاقات با اعضای جوان کمپین و حزب کارگر و مباحثه با آنان می‌پرداختند. موضوع مطرح در بین جوانان حزب کارگر در آن زمان مساله سلاح هسته‌ای بود. در آن زمان سه موضع در این زمینه وجود داشت: موضع رهبری و جناح راست حزب کارگر که از غرب اتمی حمایت می‌کرد، موضع حزب کمونیست و تروتسکیست‌های ارتدوکس که از حق شوروی برای داشتن بمب دفاع می‌کردند چون آن را بمب "کارگران" می‌دانستند و موضع اعضای سوسیالیست ریویو که هر نوع بمبی را تقبیح می‌کردند. آن‌ها می‌گفتند که: "ما پاسیفیست و منفعل نیستیم و به همین خاطر با تمام سلاح‌ها مخالف نیستیم. اما بمب هیدروژنی اساسا ارتجاعی است. تفنگ در دستان یک سرباز بریتانیایی که به یک ملت استعمارزده ظلم می‌کند، ارتجاعی است اما در دست شورشیان مستعمراتی ترقی‌خواهانه است. بمب‌های هیدروژنی قادر نیستند بین این دو اردو تفاوت بگذارند."

اگر چه جنبش جوانان در دهه ۶۰ در مرکز صحنه سیاست قرار داشت اما حلقه سوسیالیست ریویو که در سال ۱۹۶۲ به جریان *سوسیالیسم بین‌الملل* (International Socialism) تغییر نام داد و نشریه‌ای تئوریک به همین نام منتشر کرد، تمرکز خود را از توجه به کارخانه‌ها برداشت. بسیاری از کارگران در این مدت

با جریان سوسیالیزم بین‌الملل مرتبط شدند اما بر مبنای تمایلات و گرایش‌های فردی و نه بر مبنای یک استراتژی کارگری از سوی سوسیالیزم بین‌الملل. به علاوه اعضاء بسیار جوان بودند و تاثیر چندانی در محیط کار خود نداشتند. اما جذب این افراد زمینه ایجاد یک پایه کادری کارگری را برای جریان سوسیالیزم بین‌الملل مهیا ساخت. این جریان در سال ۱۹۶۱ نشریه‌ای به نام «کارگر صنعتی» را در سال ۱۹۶۱ منتشر ساخت که به **کارگر سوسیالیست (Socialist Worker)** تغییر نام داد. در سال ۱۹۶۴ حزب کارگر در بریتانیا به قدرت رسید. سوسیالیزم بین‌الملل پیش‌بینی می‌کرد که با به قدرت رسیدن هارولد ویلسون از طرف حزب کارگر، تهاجمی علیه کارگران و اتحادیه‌ها صورت خواهد پذیرفت. هارولد ویلسون اعلام کرد که برنامه‌ریزی اقتصادی دیگر به معنای ملی کردن صنایع نخواهد بود بلکه خود را در یک سیاست درآمدی ملی نشان می‌دهد که به معنای تحمیل کنترل دستمزدها بود. اعضای حزب کارگر از خواب بیدار شدند و سوسیالیزم بین‌الملل شروع به فعالیت در خارج از حزب کارگر نمود و توجه خود را بر محیط‌ها و اتحادیه‌های کارگری معطوف کرد. نقطه اوج این فرایند جزوه **سیاست درآمدی، قانون‌گذاری و مسئولان اتحادیه‌ها** بود که در سال ۱۹۶۶ توسط تونی کلیف و کالین بارکر نوشته شد که به مخالفت با سیاست حزب کارگر می‌پرداخت و پیرامون روش‌های مبارزه با آن بحث می‌کرد. این جزوه بسیار تاثیرگذار بود و به سرعت ۱۵ هزار نسخه از آن فروش رفت و اعضای سوسیالیزم بین‌الملل افزایش یافت. در اوایل دهه ۱۹۷۰ و با اوج‌گیری مجدد مبارزات کارگری، سوسیالیزم بین‌الملل شاخه‌های کارگری خود را سازمان داد. در جریان اعتصاب سال ۱۹۷۲ معدنچیان، آنان **کارگر سوسیالیست** را توزیع و به فروش می‌رساندند. بین مارس ۱۹۷۲ و مارس ۱۹۷۴ اعضای جریان سوسیالیزم بین‌الملل از ۲۳۰۰ نفر به ۳۳۰۰ نفر افزایش یافت به طوری که کلیف سال‌های ۷۴-۱۹۷۰ را بهترین سال‌های زندگیش نامید.

سوسیالیزم بین‌الملل هم‌چنین در امواج طوفنده مبارزات ضد جنگ ویتنام و کمپین همبستگی با ویتنام (CVS) و مبارزات جنبش دانشجویی در اواخر دهه ۱۹۶۰ فعالانه مشارکت جست. مبارزات جنبش دانشجویی با بریتانیا در مارس ۱۹۶۷ با اعتصاب

دانشجویان مدرسه اقتصاد لندن (LSE) (کریس هارمن یکی از مبارزین سوسیالیست این مرکز آموزشی بود) آغاز شد. در آن زمان در بین مارکسیست‌ها دو موضع اصلی در رابطه با این گونه مبارزات وجود داشت: تروتسکیست‌های ارتدکس با طرح نظریه "پشتاز دانشجویی"، جنبش دانشجویی را به جای طبقه کارگر عامل تغییرات و انقلاب اجتماعی معرفی می‌کردند. سوسیالیزم بین‌الملل این موضع را اپورتونیستی و فرصت‌طلبانه نامید. از سوی دیگر تعدادی از مارکسیست‌ها در این مبارزات به علت تعلق به اقشاری غیر از طبقه کارگر، شرکت نمی‌جستند و آن را از وظایف سوسیالیست‌ها نمی‌دانستند. سوسیالیزم بین‌الملل این موضع را نیز تنزه‌طلبانه خواند. سوسیالیزم بین‌الملل اعتقاد داشت که کمونیست‌ها باید فعالانه در عرصه‌های گوناگون مبارزات و اعتراضات اجتماعی برای نمایندگی خط پرولتری مشارکت کنند و "تریبون ستم‌دیدگان" از هر قشری باشند و نباید فراموش کنند که جنبش دانشجویی به علت موقعیت و خصلت خود به شکل اتوماتیک در کنار طبقه کارگر نخواهد ایستاد و این بستگی به مبارزه و فعالیت کمونیست‌ها دارد. این تاکید سوسیالیزم بین‌الملل بر محوریت طبقه کارگر به عنوان عامل انقلاب سوسیالیستی باعث شد تا از سوی برخی مخالفان "کارگرگرا" (Workerist) نامیده شوند. کلیف می‌نویسد:

"برای ما روشن بود که دانشجویان نمی‌توانند جانشین کارگران بشوند و تنها می‌توانند کارگران را در ره‌ایشان یاری دهند. ما هم‌واره به جنبش دانشجویی به عنوان چاشنی انفجار نگریسته‌ایم."

بسیاری از فعالین رادیکال جنبش دانشجویی بریتانیا جذب جریان سوسیالیزم بین‌الملل شدند. تا قبل از سال ۱۹۷۴، طرفداران گرایش سوسیالیزم بین‌الملل در جنبش دانشجویی، مستقلاً در هر مرکز آموزشی به فعالیت مشغول بودند. در فاز دوم مبارزات جنبش دانشجویی در آغاز دهه ۱۹۷۰، سوسیالیزم بین‌الملل بر لزوم یک چشم‌انداز و سازمان سراسری برای جنبش دانشجویی تاکید کرد و در این راستا شاخه دانشجویی خود را به نام "سازمان ملی جوامع سوسیالیزم بین‌الملل" (NOISS) تاسیس نمود که نشریه ای به نام *آژیتاتور* را منتشر می‌نمود (این جریان

بعد از تشکیل حزب کارگران سوسیالیست به جوامع دانشجویی کارگر سوسیالیست (SWSS) تغییر نام داد. در سال ۱۹۶۸ جوانان فاشیست در انگلستان در خیابان‌های لندن پوستری را چسبانده بودند که اعلام می‌کرد: "تونی کلیف در واقع ایگائل گولکشتاین است: یک یهودی از فلسطین!". همان طور که فیل هیرس می‌گوید کلیف به اعتصاب عمومی می‌ژوئن ۱۹۶۸ در پاریس با دو اثر پاسخ داد: نخست ویرایش جدیدی از جزوه‌اش در مورد رزا لوکزامبورگ ارائه داد که در آن و طبق تجربیات جدید و برخلاف چاپ قبلی، در مقابل لوکزامبورگ، یک‌سره جانب لنین را گرفته و فراخوان بازگشت به تشکیلات لنینی را صادر کرده بود. برای وی این دوره، دوران کشف مجدد لنین بود چرا که شرایط عینی برای انقلاب به تمامی مهیا شده و به یک عنصر ذهنی کارا و موثر نیاز مبرمی وجود داشت. شرایطی که الکس کالینیکوس آن را این گونه توصیف می‌کند: "یک موقعیت انقلابی فرصتی را برای یک رهبری و یک سازمان موثر فراهم می‌کند. حوادث به سرعت روی می‌دهند و یک تصمیم ناگهانی ممکن است سرنوشت کل انقلاب را تغییر دهد. آن چه مورد نیاز است، یک ذهن سرد و روشن‌بین است به همراه ایمان خلل‌ناپذیر به هدف نهایی، توانایی انجام قضاوت‌های سریع و صحیح تاکتیکی و سازمانی که نه تنها توانایی تصمیم‌گیری که قدرت اجرای آن را هم داشته باشد." و این لیستی از عواملی بود که فقدان آن‌ها در فرانسه باعث از کف رفتن فرصتی شد که با اعتصاب عمومی و ایجاد بهترین شرایط انقلابی در بهار ۱۹۶۸ پدید آمده بود. این مضامین در اثر دیگر کلیف که با همراهی یان بیرچال و تحت عنوان *فرانسه: نبرد ادامه دارد!* در همان سال ۱۹۶۸ به نگارش در آمده، تکرار شده است. خوشبختانه این جزوه با ترجمه امین قضایی و بیتا صمیمی زاد به فارسی ترجمه شده و در اینترنت قابل دسترسی است.

جمع‌بندی کلیف از خیزش ۶۸ برجستگی و تمایز ویژه‌ای نسبت به جمع‌بندی‌های سایر جریان‌ات نظیر مائوئیست‌ها، چپ نو و فرانکفورتی‌ها، آنارشیزت‌ها و ... دارد. مارتین شاو که در دهه ۶۰ از هواداران جریان سوسیالیسم بین‌الملل محسوب می‌شد و اکنون از مخالفان فکری کلیف است می‌گوید که: "واکنش کلیف به وقایع ۶۸ بازگشت به لنین و تروتسکی بود و مساله حزب انقلابی را در صدر همه وظایف قرار

می‌داد. "تلاش فکری و عملی کلیف از آن پس با شدت و حدت بیشتری از گذشته، در مسیر یک لنینیسم نوین و به تعبیر مارتین شاو یک "ارتدوکسی انقلابی" و "سنت کلاسیک مارکسیستی انقلاب کارگری" قرار گرفت. در حقیقت آن گونه که الکس کالینیکوس در مقاله *جنبش دانشجویی/امروز* (۱۹۷۵) بیان می‌کند، سوسیالیسم بین‌المللی یکی از وجوه اساسی وحدت جنبش دانشجویی و جنبش کارگری را حاکم بودن استراتژی مشترکی در هر دوی آن‌ها مبنی بر مبارزه در جهت بنا نهادن یک حزب انقلابی می‌دانست. دلیل این مساله را باید در این جمله جان ریز (John Rees) در مورد کلیف یافت که مساله محوری زندگی او را "رابطه بین تئوری انقلابی و مبارزه سیاسی" می‌داند. ریز بر این نظر است که همین مساله محوری باعث شد که کلیف کل زندگی خود را وقف تثبیت و جاودانه ساختن "یک نقطه اتکای تزلزل‌ناپذیر از سنت مارکسیسم کلاسیک و تاکید بر این مساله نماید که که این مهم تنها می‌تواند به عنوان بخشی از مبارزه برای بنا نهادن یک حزب انقلابی نگریسته شود." بنیاد نهادن یک حزب انقلابی جایگاه برجسته و ویژه‌ای در طرح کلیف از مارکسیسم کلاسیک داشت. جان ریز از اعضا و نظریه‌پردازان حزب در این رابطه در کتاب *جبر انقلاب* می‌نویسد:

"در نظر همه مارکسیست‌های کلاسیک مساله امکان و استعداد بالقوه انقلابی طبقه کارگر به طور جدانشدنی با نیاز به برپا ساختن تشکیلات انقلابی پیوند دارد. در واقع در نظر لنین، لوکزامبورگ، گرامشی، لوکاج و تروتسکی استعداد بالقوه انقلابی طبقه کارگر فقط وابسته به مساله تشکیلات انقلابی به طور کلی نیست بلکه به نیاز به بنا کردن یک "حزب طراز نو" بر پایه الگوی تجربه بلشویکی نیز بستگی دارد. این انقلابیان این بینش را به آسانی فراچنگ نیاوردند و لذا از دست دادن آن خطاست. تشکیلات انقلابی برای فائق آمدن بر ناموزونی و ناهماهنگی در میان طبقه کارگر، به حداکثر رسانیدن کارایی مبارزه طبقه کارگر، به یاد آوردن پندها و عبرت‌های پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته و پرورش و تربیت و رهبری کارگران در عرصه مبارزه به صورت امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر باقی خواهد ماند.

تشکیلات انقلابی که از میان طبقه کارگر به دست مردم طبقه کارگر شکل می‌گیرد تا به تعمیم و گسترش و سازمان‌دهی مبارزه کل طبقه یاری رساند، خود اندام‌واره و ارگانیسمی دیالکتیکی است. بدون مبارزه برای بنا کردن چنین تشکیلاتی، این خطر هم‌چنان پا برجاست که دیالکتیک تکامل سرمایه‌داری هم‌چنان کور و ویرانگر بر جا بماند؛ اما اگر مبارزه برای برپاداشتن چنین تشکیلاتی موفقیت‌آمیز باشد، ما فرصتی دارم - نه بیش و نه کم - که از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی جهش کنیم.

تلاش‌های فکری کلیف پس از آن معطوف به لنینیسم و مساله حزب شد. در سال‌های ۱۹۷۵-۹ زندگینامه دو جلدی و مفصل *لنین* را به نگارش درآورد. در سال ۱۹۷۷ او و هم‌زمان و هم‌فکرانش حزب کارگران سوسیالیست (SWP) را در ادامه جریان سوسیالیسم بین‌الملل بنیان گذاشتند که به گفته دیوید مک نالی پس از مدتی تبدیل به "بزرگ‌ترین حزب چپ افراطی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری" شد. وقتی که حزب کمونیست بریتانیا با وجود ریشه‌های نسبتاً عمیقش در خاک طبقه کارگر بریتانیا در سال ۱۹۸۹ فرو پاشید، حزب کارگران سوسیالیست به "بزرگ‌ترین و مهم‌ترین جریان سوسیالیستی در سمت چپ حزب کارگر در صحنه سیاست انگلستان" نیز تبدیل شد. حزب کارگران سوسیالیست در این دوران هم‌چنان تمایز خود را با جریان‌ات تروتسکیست حفظ می‌کرد و از جمله سنت بین‌الملل‌سازی این جریان‌ات مورد نقد کلیف قرار داشت. به نظر کلیف هنگامی می‌توان به تاسیس یک بین‌الملل دست زد که از احزابی تشکیل شده باشد در خاک کشور خود ریشه دوانده باشند چرا که "سقف را نمی‌توان قبل از دیوارها درست کرد."

جریان سوسیالیسم بین‌الملل در دهه ۱۹۷۰ مشارکت فعالی در جنبش حقوق مدنی در ایرلند داشت که نهایتاً منجر به تاسیس حزبی مشابه در آن کشور یعنی حزب کارگران سوسیالیست ایرلند شد که هم‌اکنون نیز در هر دو قسمت ایرلند شمالی و ایرلند جنوبی به فعالیت مشغول است. ارتباطاتی مشابه در قالب گرایش سوسیالیسم بین‌الملل منجر به تشکیل حزب کارگران سوسیالیست یونان شد که دومین حزب بزرگ در این

گرایش پس از حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا محسوب می‌شود. یکی از تبعات رشد جریان سوسیالیزم بین‌الملل در این دوره، شکل‌گیری انشعاب‌ها و جدایی‌هایی بود که بعضاً به تشکیل جریان‌ات و سازمان‌های مستقل انجامید. مثلاً تعدادی از منشعبین **گروه کمونیست انقلابی (RCG)** که از طریق یکی از اعضایش به نام دیوید یفه و تاثیرگذاریش بر تعدادی از مبارزین کمونیست ایرانی، به نامی شناخته شده در جنبش کمونیستی ایران تبدیل شده است.

جنبه مهم دیگری از فعالیت‌های سوسیالیزم بین‌الملل و حزب کارگران سوسیالیست در دهه ۱۹۷۰، مبارزات ضد فاشیستی این حزب بود. این دهه با تجدید حیات جنبش نئوفاشیستی در بریتانیا در قالب جبهه ملی بریتانیا همراه بود. بعد از فاجعه آفرینی تعدادی از اعضای این جریان در حمله به سیاه‌پوستان و حمایت پلیس‌ها از آنان، حزب کارگران سوسیالیست سیاست مواجهه مستقیم و خشونت‌بار و ارباب نئوفاشیست‌ها را در پیش گرفت که با استقبال فراوان به ویژه در بین سیاه‌پوستان مواجه شد. این تجربه، به تشکیل جبهه متحدی با نام **اتحادیه ضد نازی (ANL)** منجر شد که غیر از حزب کارگران سوسیالیست، افراد و جریان‌ات دیگری نیز در آن حضور داشتند. اتحادیه ضدنازی توانست راهپیمایی‌های چند ده هزار نفره و هم‌چنین گروه موسیقی (با نام "راک بر علیه نژادپرستی") را بر علیه فعالیت‌های نئونازی‌ها سازمان دهد. فعالیت‌های حزب کارگران سوسیالیست و اتحادیه ضد نازی در تضعیف نئونازیسم در بریتانیا و تبدیل آن به یک جریان حاشیه‌ای کاملاً موثر بود. در فصل هشتم این کتاب پیرامون فعالیت‌های ضد فاشیستی حزب کارگران سوسیالیست مباحثی ارائه شده است.

حزب در این دهه به غیر از **سوسیالیزم بین‌الملل** به عنوان نشریه تئوریک و **کارگر سوسیالیست**، نشریات **صدای زن** و **شعله (Flame)** که به مسائل اقلیت‌های قومی اختصاص داشت را منتشر می‌کرد. هم‌چنین حزب در این دوره به طرح ضرورت دفاع از حقوق هم‌جنس‌گرایان پرداخت و کلیف مقاله **چرا سوسیالیست‌ها باید از گی‌ها حمایت کنند؟** (۱۹۷۸) را به نگارش درآورد. دخالت حزب در عرصه‌های مختلف

اعتراضات اجتماعی دموکراتیک، مبنی بر دیدگاهی بود که حزب انقلابی را "تریبون ستم‌دیدگان" می‌دانست و بر لزوم دخالتگری و مشارکت آن در تمام عرصه‌های اعتراض به نظم و وضع موجود در جهت نمایندگی خط و منفعت طبقه کارگر تأکید داشت. در فصول دوم و هفتم این کتاب به این موضوعات پرداخته شده است.

در سال ۱۹۷۸ کلیف و رفقاییش اعلام کردند که دوران اوج مبارزات سیاسی و اجتماعی به سر آمده است و دوران افول و عقب‌گردی در راه است که باید کمربندها را برای مقابله با آن محکم نمود. حزب با یک بحران سه ساله (۷۹-۱۹۷۶) روبرو شد. در سال ۱۹۸۲ مجدداً رویکرد پروپاگانداستی و ترویجی بر فعالیت حزب حاکم شد و جنبه سازمان‌دهی در حاشیه قرار گرفت، چند نشریه حزب تعطیل شدند، تمرکز کار حزبی بر روی تئوری مارکسیستی قرار گرفت، قرار دادن شاخه‌های جغرافیایی به عنوان واحد اصلی حزب و این تغییرات از سوی مخالفان به چرخش به سمت سکتاریسم تعبیر شد اما این روش‌ها عملاً به حزب امکان دادند تا یک دوره وخیم را با تلفات کمتر پشت سر بگذارد. در اعتصاب مشهور معدنچیان در سال‌های ۵-۱۹۸۴، تمرکز تبلیغات حزب کارگران سوسیالیست بر مساله همبستگی بود و این که چرا این همبستگی تحقق پیدا نمی‌کند. در این دوره کلیف کتاب *مبارزه طبقاتی و رهایی زنان* (۱۹۸۴) را به نگارش درآورد. هم‌چنین در فاصله سال‌های ۹۱-۱۹۸۹ کلیف *زندگی نامه چهار جلدی تروتسکی* را منتشر ساخت که به نوعی و به شکل غیر مستقیم معارضه‌ای با زندگی‌نامه سه جلدی (پیامبر مسلح، پیامبر بی‌سلاح، پیامبر مطرود) بود که آیزاک دویچر مورخ و تحلیلگر تروتسکیست لهستانی به نگارش در آورده بود و بسیاری آن را مهم‌ترین زندگی‌نامه قرن بیستم می‌دانند. کلیف با تحلیل‌های دویچر در مورد ماهیت استالینیزم، شرایط بین‌المللی و ... شدیداً مخالف بود و در همان سال ۱۹۶۳، مقاله‌ای بر علیه نظرات دویچر با عنوان *پایان راه: تسلیم شدن دویچر به استالینیزم* را به نگارش درآورد. بدین ترتیب طبیعی بود که کلیف با طرح دویچر از زندگی‌نامه تروتسکی موافق نباشد و لازم بداند اثر دیگری در این زمینه ارائه کند.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی در ابتدای دهه ۱۹۹۰، حزب کارگران سوسیالیست آن را دلیلی بر صحت تحلیل‌هایش در مورد شوروی دانست. فروپاشی از نظر حزب، نه گامی به پیش بود و نه گامی به پس بلکه گامی به این سو یا آن سو بود. "تغییر" فقط شامل جایگزین کردن یک شکل از استثمار طبقه کارگر با یک شکل دیگر آن بود. کلیف در انتهای دهه و در سال‌های پایانی عمر خویش، همان گونه که در ابتدای این نوشته آمد، به ارائه جمع‌بندی از زندگی سیاسی خویش در قالب آثاری مانند *پنج‌جاه سال سنت سوسیالیسم بین‌الملل* (۱۹۹۷-مصحح با احمد شوقی)، *تروتسکیزم پس از تروتسکی* (۱۹۹۹)، *مارکسیزم در هزاره* (۲۰۰۰) و *جهانی برای فتح: زندگی یک انقلابی* (۲۰۰۰) پرداخت. تونی کلیف در سال ۲۰۰۰ و در سن ۸۳ سالگی چشم از جهان فرو بست. شعار مورد علاقه کلیف در زندگی این بود: "ماتم نگیرید، سازمان‌دهی کنید!" او سبک زندگی بورژوایی را خوار می‌شمرد و این به گفته دوستانش از طرز لباس پوشیدن و وضعیت مالی همیشه نابسامانش مشخص بود. هنگامی که مرد، یک پنی در جیب نداشت اما میراث بسیار ارزشمندی برای مارکسیزم انقلابی در سراسر دنیا از خود به جای گذاشت: صدها مبارز سوسیالیست و ده‌ها نظریه‌پرداز و نویسنده برجسته تراز جهانی و نام‌هایی مانند کریس هارمن، الکس کالینیکوس، جان ریز، کریس بامبری، کالین بارکر و ... که بدون او ممکن بود به ورطه فرصت‌طلبی سیاسی بیافتند و یا از سیاست دل‌زده شده و به دنبال کار و زندگی شخصی خود بروند. به علاوه جنبه بیرونی فعالیت‌های تونی کلیف را نیز نباید از نظر پنهان داشت: علاوه بر مرزبندی با تروتسکیزم ارتدوکس، پی‌ریزی سنت سوسیالیسم بین‌الملل بر مبنای بازسازی سنت انقلابی و کلاسیک مارکسیستی در شرایط و دورانی صورت گرفت که انواع و اقسام پروژه‌های فکری گوناگون از مکتب فرانکفورت و "چپ نو" گرفته تا پست مدرنیسم در حال تولد بودند و کار کلیف یک بدیل روزآمد کمونیستی در مقابل آن‌ها عرضه می‌کرد.

فصل اول

آیا مارکسیزم هنوز موضوعیت دارد؟

در دوران مدرسه، ما تاریخ را به عنوان زندگی مردان بزرگ می‌آموختیم: پادشاهان، امپراتورها، ژنرال‌ها. یاد می‌آید که چیزهایی در مورد کلتوپاترا که با شیر حمام می‌کرد به ما می‌آموختند. آموزگار هیچ وقت به ما نگفت که چه کسی شیرها را تولید می‌کرد و چند کودک مصری به خاطر سوء تغذیه ناشی از کمبود شیر در آن دوران تلف شدند. یا این که درباره لشگرکشی ناپلئون به مصر مطالبی را به ما یاد می‌دادند. کسی به ما نگفت که چند دهقان روسی یا فرانسوی در لباس سربازی در نتیجه این لشگرکشی کشته شدند.

مانیفست کمونیست آن چیزی را که در پس فعالیت میلیون‌ها نفر اهمیت دارد، روشن می‌سازد:

”تاریخ همه جوامعی که تاکنون به وجود آمده‌اند، تاریخ مبارزات طبقاتی است. آزاد و برده، اشرافی و عامی، ارباب و سرف، استاد کار و کارگر، به یک کلام ستمگر و ستم‌کش به مقابله ای دائمی با یکدیگر، به مبارزه‌ای پیوسته، گاه نهان و گاه آشکار، برخاستند؛ مبارزه‌ای که هر بار یا به نوسازی انقلابی جامعه به طور کلی یا به زوال مشترک طبقات متخاصم انجامید.“

هم “سوسیالیسم” استالینیستی و هم “سوسیالیسم” سوسیال‌دموکراتیک، سوسیالیسم-هایی از بالا هستند. کارنامه استالینیسم که در این رابطه روشن است: وقتی استالین عطسه می‌کرد، همه اعضای حزب می‌بایست دستمال‌هایشان را بیرون بیاورند.

“سوسیالیسم” سوسیال‌دموکراتیک از جنبه‌ای دموکراتیک به نظر می‌رسد اما در واقعیت کاملاً نخبه‌گرایانه (الیتیستی) است. از هر رهگذری در خیابان انتظار می‌رود که هر چهار یا پنج سال یک دفعه در انتخابات پارلمان شرکت کند و رأی خود را به صندوق بیاندازد اما بقیه کار را به دیگران واگذار کند. اگر هر فرد در طول زندگی خود بتواند ده بار در رای‌گیری شرکت کند، می‌توان گفت که نیم ساعت از عمرش را در یک تجربه دموکراتیک گذرانده است. آبراهیم لینکلن می‌گفت: شما نمی‌توانید جامعه‌ای داشته باشید که *نیمی از آن آزاد و نیمی دیگر برده باشند*. رهبران سوسیال-دموکرات از توده مردم انتظار دارند که تمام عمرشان را در بردگی و تنها نیم ساعت را در دموکراسی بگذرانند.

تناقضات سرمایه‌داری

تحت حاکمیت سرمایه‌داری آن‌ها که کار می‌کنند صاحب وسایل تولید نیستند و آن‌ها که صاحب وسایل تولید هستند، کار نمی‌کنند. تحت حاکمیت سرمایه‌داری، تولید، جمعی است. کارگران در واحدهای بزرگی -مثل کارخانه‌ها، راه آهن، بیمارستان‌ها- کار می‌کنند که کارگران را احاطه کرده‌اند. مالکیت در دستان افراد، شرکت‌های سرمایه‌داری یا دولت‌هاست.

در هر واحد تولیدی برنامه‌ریزی وجود دارد. اما برنامه‌ای برای همکاری واحدهای مختلف تولیدی وجود ندارد. مثلاً در فولکس‌واگن یک موتور، یک بدنه و چهار لاستیک (و نهایتاً یک لاستیک زاپاس) برای اتوموبیل تولید می‌شود. در این‌جا بین جنبه‌های مختلف تولید هماهنگی وجود دارد. اما در بین تولید فولکس‌واگن و تولید جنرال موتورز هماهنگی وجود ندارد. برنامه‌ریزی و هرج و مرج دو روی سکه سرمایه‌داری هستند.

بد نیست در این جا مقایسه‌ای بین سرمایه‌داری با فئودالیسم که قبل از آن وجود داشته و سوسیالیسم که از پی آن خواهد آمد انجام دهیم. در فئودالیسم تولید فردی و مالکیت فردی وجود داشته است. در سوسیالیسم تولید جمعی و مالکیت جمعی وجود خواهد داشت.

در فئودالیسم نمی‌شد از هیچ برنامه‌ریزی سخن گفت، چه در یک واحد اقتصادی و چه در اقتصاد به شکل کلی. در سوسیالیسم برنامه‌ریزی هم در مورد هر واحد اقتصادی و هم در مورد کلیت اقتصاد اعمال خواهد شد.

به خاطر ظرفیت‌ها و پویایی‌های سترگ سرمایه‌داری، علاوه بر هرج و مرج، فقر نیز در دل وفور اقتصادی وجود دارد. طی هزاران سال انسان‌ها به این خاطر از گرسنگی رنج می‌بردند که غذای کافی وجود نداشت. اما امروز در ایالات متحده آمریکا قایق‌های ویژه‌ای برای حمل گندم می‌سازند تا بتوانند در مواقع لازم ته آنان را باز کرده و گندم‌ها را به خاطر حفظ قیمتشان در وسط اقیانوس به آب بریزند.

فقر و رفاه در جهان سرمایه‌داری چنان اشکال حادی به خود گرفته‌اند که در تاریخ بشر سابقه نداشته است. طبق محاسبات، ۵۸ مولتی میلیاردی ثروتی به اندازه درآمد نیمی از کل انسان‌های روی زمین دارند. البته این نیمی از مردم روی زمین فقط شامل بیچارگان و فقرا نمی‌شود بلکه افراد نسبتاً مرفه را نیز در بر می‌گیرد.

رقابت سرمایه‌ها و استثمار کارگران

در فئودالیسم، ارباب سرف را به این خاطر سرکوب و استثمار می‌کرد که خودش زندگی بهتری داشته باشد. همانطور که مارکس می‌گوید: "محدوده‌ی شکم ارباب، حایر/ استثمار رعیت‌ها بود." چیزی که فورد را به استثمار کارگانش وا می‌دارد، علاقه او به مصرف نیست. اگر چنین بود، ظرفیت سرمایه‌داری خیلی کوچک می‌شد. فورد دویست و پنجاه هزار کارگر در سطح بین‌المللی استخدام کرده است. اگر هر کارگر یک پوند در روز به شکل ارزش اضافه تولید کند، مجموع آن بسیار بیشتر از مقدار مورد نیاز صاحبان فورد برای ادامه حیاتشان است. اما این‌گونه نیست. دینامیسم اقتصاد بسیار گسترده‌تر از دینامیسم مصرف فردی است. اگر آن‌گونه بود باری که بر شانه‌های کارگر قرار دارد، باید در طول زمان سبک‌تر می‌شد. اما انگیزه‌ی استثمار، نه مصرف شخصی سرمایه‌دار که انباشت سرمایه است. برای جان به در بردن از رقابت با جنرال موتورز، فورد باید کارخانه‌ها را بارها و بارها تجهیز کند تا مقادیر بیشتر و بیشتری را سرمایه‌گذاری نماید. روی دیگر هرج و مرج ناشی از رقابت بین سرمایه-

داران، استبدادی است که کارگران در هر واحد تولیدی از آن رنج می‌برند.

ماهیت دولت سرمایه‌داری

همه جا به ما گفته‌اند که دولت در بالای سر جامعه قرار دارد و "ملت" را نمایندگی می‌کند. مانیفست کمونیست روشن ساخته است که دولت، سلاح طبقات حاکم است: "قوهی مجریه حکومت مدرن، صرفاً هیأتی برای مدیریت امور عمومی کل بورژوازی است."

در جای دیگری مارکس می‌نویسد که دولت "گروه‌هایی از افراد مسلح و تجهیزات آنهاست."؛ ارتش، پلیس، دادگاه‌ها و زندان‌ها. مارکس همچنین ارتش را "صنعت کشتار" نامید و این تشبیه البته بی پایه هم نبود. این نیروهای تولیدی هستند که تعیین می‌کنند نیروهای تخریبی چگونه باشند. در قرون وسطی، وقتی دهقان یک اسب و یک خیش چوبی داشت، شوالیه هم چیزی بیش از یک اسب (بهتر از اسب دهقان) و یک شمشیر چوبی نصیب نداشت. در جنگ جهانی اول وقتی میلیون‌ها نفر جذب ارتش شدند، میلیون‌ها نفر دیگر به کارخانه‌ها رفتند تا سلاح‌ها، گلوله‌ها و... را تولید کنند. امروز وقتی با یک انگشت می‌توان تکه‌ای را فشار داد و هزاران تن بار را در جایی دیگر جابجا کرد، انگشتی دیگر بر روی تکه‌ای دیگر می‌تواند شصت هزار نفر را در هیروشیما نابود کند. صنعت کشتار و صنعت معمولی مثل دست و دستکش با هم تناسب دارند. اگر یک موجود فضایی یک دستکش را پیدا کند، نمی‌تواند بفهمد که چرا پنج انگشت دارد اما برای ما که می‌دانیم دستکش برای این درست شده که یک دست با پنج انگشت را بپوشاند، مسأله روشن است. همچنین ساختار اجتماعی ارتش، بازتاب دهنده ساختار اجتماعی جامعه است. اگر ارتش ژنرال، سرهنگ و همین طور تا پایین، سرباز دارد، در کارخانه هم مدیر، سرکارگر و کارگر معمولی را می‌بینیم. سلسله مراتب یکی با سلسله مراتب دیگری متناسب است.

انقلاب کارگری

برای سلب مالکیت از سرمایه‌داران، طبقه کارگر می‌بایست قدرت سیاسی را تصرف کند. اما مارکس اینچنین استدلال می‌کند که کارگران نمی‌توانند به سادگی ماشین دولتی موجود را به دست بگیرند برای آن که دولت کنونی منعکس‌کننده‌ی ساختار سلسله‌مراتبی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. کارگران می‌بایست این ماشین دولتی مبتنی بر سلسله‌مراتب را در هم بکوبند و به جای آن دولتی را بنیان گذارند که در آن ارتش حرفه‌ای و بوروکراسی دائمی وجود ندارد. کلیه مقامات اداری انتخابی هستند و امکان برکناری آنها وجود دارد و هیچ نماینده‌ای نمی‌تواند حقوق بیشتری از کارگری که او را انتخاب کرده دریافت کند. مارکس بعد از مشاهده‌ی تجربه کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ که طی آن کارگران به تمام این خواسته‌ها رسیده بودند، به این جمع‌بندی رسید.

مانیفست کمونیست می‌گوید:

”همه جنبش‌های تاریخی پیشین، جنبش‌های اقلیت‌ها یا به نفع اقلیت‌ها بوده‌اند. جنبش پرولتری جنبش خودآگاه و مستقل اکثریتی عظیم، در جهت منافع اکثریتی عظیم است.“

مارکس توضیح می‌دهد که چرا ما به یک انقلاب نیاز داریم: طبقه حاکمه مگر به زور و اجبار حاضر به دست کشیدن از قدرت و ثروت خود نیست؛ و طبقه کارگر بدون انقلاب قادر به خلاصی از ”تکبت قرون“ نمی‌باشد.

سرمایه‌داری کارگران را هم متحد و هم منشعب می‌سازد. رقابت بر سر شغل، مسکن و... در بین طبقه کارگر شکاف ایجاد می‌کند. مبارزه بر علیه کارفرمایان آنها را متحد می‌کند. بالاترین سطح اتحاد و قلب تپنده انقلاب، اعتصاب عمومی است. انقلاب امری نیست که بشود آن را یک شبه حل و فصل کرد بلکه فرایندی از اعتصابات، تظاهرات و.. است که با تصرف قدرت به شکل فیزیکی توسط طبقه کارگر به اوج خود می‌رسد.

خشونت که در غالب اوقات باعث بد جلوه دادن خود انقلاب می‌شود، همان‌طور که مارکس می‌گوید، ”قابله‌ی جامعه نوین“ است. نکته این‌جا است: ”قابله“ است، نه خود نوزاد -تنها یک کمک است.

مهم‌ترین جنبه انقلاب تغییر روحیه طبقه کارگر است. برای مثال در دوران تزار در روسیه یهودیان به شدت مورد آزار و اذیت و بعضاً مورد کشتارهای دسته‌جمعی واقع می‌شدند. آن‌ها حق نداشتند بدون مجوزهای مخصوص در دو پایتخت روسیه، مسکو و سن‌پترزبورگ، زندگی کنند و محدودیت‌های زیاد دیگری نیز در مورد آن‌ها برقرار بود. با آمدن انقلاب، رئیس شورای پتروگراد یک یهودی بود: **تروتسکی**؛ رئیس شورای مسکو یک یهودی بود: کامنف؛ رئیس جمهوری شورایی یک یهودی بود: اسوردلف؛ فرمانده ارتش سرخ یک یهودی بود: تروتسکی.

نمونه‌ی دیگری از تغییرات روحی عظیم: در خلال انقلاب ۱۹۱۷، لوناچارسکی در میتینگ‌هایی با شرکت سی تا چهل هزار نفر حاضر می‌شد و دو تا سه ساعت در مورد موضوعاتی مانند ویلیام شکسپیر، درام یونانی و... سخنرانی می‌کرد! شرایط یک انقلاب آن‌گونه که **لنین** توضیح می‌دهد عبارت است از:

۱. بحران عمیق و عمومی جامعه.

۲. طبقه کارگر به روشنی نشان دهد که قادر به تحمل کردن شرایط نیست.

۳. طبقه حاکم اعتقادش به این که می‌تواند مثل سابق حکومت کند را از دست داده باشد و بین صفوف آن دو دستگی و دشمنی ایجاد شود.

و

۴. وجود یک حزب انقلابی.

سوسیالیزم یا فاشیزم

در عبارت نقل شده در ابتدای نوشته از مانیفست کمونیست، مارکس این‌گونه بیان کرد که: مبارزه طبقاتی "هر بار یا به نوسازی انقلابی جامعه به طور کلی یا به زوال مشترک طبقات متخاصم انجامید." مارکس بر مبنای تجربه انحطاط جامعه برده‌داری روم به این جمع‌بندی رسید. اسپارتاکوس شکست خورد، برده‌ها نتوانستند طبقه برده-دار را سرنگون کنند، جامعه به انحطاط کشیده شد، برده‌ها ناپدید شدند، رعیت‌ها جانشین آنان شدند و اربابان فتودال نیز جای برده‌داران را گرفتند (حمله‌ی قبایل ژرمن تنها یک مؤلفه در این فرایند بود).

انگلس اندیشه مشابهی را با بحث در مورد این که آلترا تیو هایی که بشریت با آن ها روبروست یا سوسیالیسم و یا بربریت می باشد، پیش کشید. رزا لوکزامبورگ بعدها آن را گسترش داد. هیچ کدام از آن ها به اندازه ما در مورد بربریت نمی دانستند. انگلس در سال ۱۸۹۵ مُرد و رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۹ به قتل رسید. هیچ کدام از آن دو چیزی در مورد اتاق های گاز، در مورد هیروشیما و ناکازاکی و قحطی های وسیع در آفریقا و... نمی دانستند.

وقتی نازی ها بر دروازه ی قدرت می کوبیدند، رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD)، فکر می کردند که حفظ وضعیت موجود آلترا تیوی در مقابل نازیسم است و به همین خاطر در انتخابات ریاست جمهوری به فیلد مارشال هیندنبورگ رأی دادند که یک محافظه کار بود و نازی نبود. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ او هیتلر را به عنوان صدر اعظم آلمان برگزید. سوسیال دموکرات ها از فرامین اضطرابی برونینگ که باعث وخیم شدن اوضاع کارگران پایین آمدن روحیه ی آنان و کمک به ادامه کار نازی ها می شد، حمایت کردند. فریتز تارنو، نظریه پرداز اتحادیه های کارگری در آن موقع می گفت: "سرمایه داری بیمار است. ما پزشکان سرمایه داری هستیم." در مقابل، مارکس می گفت که کارگران، گورکنان سرمایه داری هستند. هر چه باشد تفاوت هایی هم بین گورکن و پزشک وجود دارد: پزشک بالش را زیر گردن بیمار قرار می دهد اما گورکن آن را بر روی صورتش فشار می دهد.

به این خاطر که فاشیسم جنبش نومیدی است و تا زمانی که سوسیالیسم جنبش امید است، برای نبرد با فاشیسم لازم است نه تنها با فاشیست ها که با شرایط ایجاد کننده ی نومیدی مبارزه کنیم. کسی که می خواهد با موش ها مبارزه کند، باید فاضلاب هایی که موش ها در آن زاد و ولد می کنند را نیز از بین ببرد. کسی که با فاشیسم مبارزه می کند باید با عواقب و نتایج سرمایه داری که شرایط شکل گیری فاشیسم را فراهم می کند نیز مبارزه کند: بیکاری، مسکن نامناسب، محرومیت های اجتماعی و...

موضوعیت دار تر از همیشه

امروزه تناقضات سرمایه داری بسیار عمیق تر از ۱۸۸۳ یعنی زمانی است که مارکس

مرد. تناقضاتی که خود را در قالب رکودهای عمیق، جنگ‌هایی که یکی پس از دیگری در کشورهای مختلف اتفاق می‌افتد و... نشان می‌دهد. طبقه کارگر اکنون بسیار قدرتمندتر از ۱۸۸۳ است. واقعیت این است که امروز طبقه کارگر کره جنوبی به تنهایی به اندازه کل جمعیت طبقه کارگر جهان در زمان مارکس جمعیت دارد. و این در حالی است که کره جنوبی تازه یازدهمین اقتصاد دنیاست. به این، کارگران آمریکایی، انگلیسی، روسی، آلمانی، ژاپنی و... را اضافه کنید. توان بالقوه سوسیالیسم امروز بیش از هر زمان دیگری است.

* منابع برای مطالعه بیشتر

* مفهوم "سوسیالیسم از پایین" در مقابل "سوسیالیسم از بالا" (که کلیف در اینجا استالینیسیم و سوسیال‌دموکراسی را از مصادیق آن معرفی می‌کند) امروزه یکی از مفاهیم رایج و کلیدی در بین مارکسیست‌های انقلابی در سطح بین‌المللی است. برای آشنایی با این مفاهیم و این تقسیم‌بندی حتماً مقاله زیر را مطالعه کنید:

دو تعریف سوسیالیسم، هال دریپر، ترجمه وحید ولی‌زاده، نشریه "سامان نو" (<http://www.samaneno.org/>)، شماره پنجم، تابستان ۱۳۸۷ که مقاله فوق‌العاده مهمی تلقی می‌شود. از این لینک‌ها برای دسترسی به مقاله می‌توانید استفاده کنید:

<http://www.samaneno.org/5DoTarifSocialism.pdf>

یا

ترجمه منتشر شده در شماره ۲۱ نشریه "نگاه" که کاری از مراد عظیمی است در این لینک تحت عنوان "دو روح سوسیالیسم":

<http://negah1.com/negah/negah21/negah21-18.pdf>

* مفهوم "تاریخ از پایین" نیز یکی از مفاهیم مرتبط با "سوسیالیسم از پایین" است که در تقابل با تاریخ‌نگاری با محوریت افراد و قهرمان‌ها قرار می‌گیرد و بر بررسی تاریخ از خلال زندگی و مبارزه توده‌ی مردم تأکید دارد. مورخان مارکسیست طبیعتاً به همین

گروه تعلق دارند. یکی از بهترین منابع در این زمینه خوشبختانه به فارسی ترجمه شده است. این کتاب نوشته کریس هارمن از اعضای شورای مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و از نظریه پردازان اصلی این حزب است:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، چاپ اول ۱۳۸۶، صص ۳۲-۱۳ (در پیش‌گفتار این کتاب در مورد مفهوم "تاریخ از پایین" توضیح داده شده است).

* کلیف در این فصل به شکل غیرمستقیم به مقابله با کسانی می‌پردازد که "مردن" و "تمام شدن" و "به آخر خط رسیدن" مارکسیزم را تبلیغ می‌کنند: لب کلام کلیف در این فصل این است که مارکسیزم ریشه در یک بستر عینی یعنی سرمایه‌داری و تناقضات و نابرابری‌های موجود در آن دارد و تا زمانی که این سیستم و تناقضات درونی و نابرابری‌های آن موجود باشند، مارکسیزم دارای موضوعیت و زنده خواهد بود.

برای آشنایی با متونی که شیوه استدلالی مشابه دارند، منابع زیر را مطالعه کنید:
- مقاله‌ی کوتاهی که آوریل ۲۰۰۸ توسط الکس کالینیکوس از اعضای کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست و از تئوریسین‌های مطرح مارکسیست در سطح بین‌المللی آن را به نگارش در آورده است و به شکل وسیع در سایت‌ها و وبلاگ‌های فارسی‌زبان پخش شد.

چرا مارکس اهمیت دارد؟، الکس کالینیکوس، ترجمه‌ی رها رهنورد

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/marksisim%20we%20masale%20dolat/m.dolt%20semayedari.htm>

- **الفبای مارکسیزم**، ارنست مندل، فصول اول و دوم که این عناوین را در بر می‌گیرد:

نابرابری‌ها و پیکارهای اجتماعی در طول تاریخ (فصل اول) / ریشه‌های اقتصادی نابرابری‌های اجتماعی (فصل دوم).

برای دستیابی به این کتاب به بخش فارسی "آرشیو جهانی مارکسیست‌ها در اینترنت" (www.marx.org) مراجعه کنید، به بخش "نویسندگان مارکسیست" بروید و

صفحه ارنست مندل را باز نمایید. می‌توانید مستقیماً آدرس زیر را وارد کنید و صفحه کتاب را به راحتی باز نمایید:

<http://marx.org/farsi/archive/mandel/works/1975/alefba/alefba.htm>

- فصلی از کتاب بسیار ارزشمند جان ریز از اعضای کمیته مرکزی و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا که با ترجمه بسیار خوب اکبر معصومیگی منتشر شده است:

جبر انقلاب، جان ریز، اکبر معصومیگی، نشر دیگر، چاپ اول ۱۳۸۰، مقدمه (تضادهای سرمایه‌داری معاصر)، صص ۳۰-۱۳.

منابع برای مطالعه گسترده‌تر:

* برای مطالعه بیشتر در زمینه نحوه تحلیل دولت در مارکسیسم، این منابع مفید هستند:

- الفبای مارکسیسم، ارنست مندل، فصل سوم، دولت: ابزار چیرگی طبقاتی (در www.marx.org که در بالا نحوه دستیابی به آن توضیح داده شد) و همین طور فصل دهم همین کتاب تحت عنوان "دموکراسی بورژوازی و دموکراسی پرولتری".

<http://marx.org/farsi/archive/mandel/works/1975/alefba/alefba.htm>

و برای مطالعه سنگین، گسترده و جامع در این رابطه:

- نظریه انقلاب مارکس (جلد اول: دولت و بوروکراسی)، هال دریپر، ترجمه حسن شمس‌آوری، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۸۲

برای مطالعات متنوع و مفید و مؤثر در رابطه با این موضوع مهم نیز موارد زیر پیشنهاد می‌گردد:

- اثر مشهور و دوران ساز ولادیمیر لنین تحت عنوان "دولت و انقلاب" که در دوران اختفای لنین درست اندکی پیش از انقلاب اکتبر نگاشته شد. این رساله هم در مجموعه آثار لنین (ترجمه پورهرمزان) که در سال‌های اخیر نیز (در سه جلد) مجدداً منتشر شده است و هم در آدرس زیر در دسترس می‌باشد:

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1917/de/dolat-va-enghelab.htm>

- مقاله‌ی «مسأله دولت سرمایه‌داری» نوشته نظریه‌پرداز مشهور مارکسیست نیکوس پولاتزاس که در سایت «نشر بیدار» (www.nashrebidar.com) -قسمت «گوناگون»- بخش «مارکسیزم و مسأله دولت» در دسترس است. مقالات مفید دیگری هم در رابطه با این موضوع در این بخش موجود است.

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/marksisim%20we%20masale%20dolat/m.dolt%20semayedari.htm>

* «یا سوسیالیزم یا بربریت» یکی از شعارهای مطرح در جنبش سوسیالیستی بوده است که بر مبنای تحلیل‌هایی که کلیف در متن به آن‌ها اشاره داشت، مطرح شده است. تا کنون چند گروه به این نام نیز در نقاط مختلف جهان شکل گرفته است. دانشجویان چپ نیز در مراسم ۱۶ آذر سال ۱۳۸۵ این شعار را به عنوان یکی از شعارهای اصلی خود مطرح کردند. همانطور که کلیف اشاره داشت، تحلیل رزا لوکزامبورگ از این مفهوم از سایر تعبیر مشهورتر بوده است. الکس کالینیکوس اشاره می‌کند که: «واژه بربریت، معنای بسیار مشخصی در سنت مارکسیزم دارد. این واژه را برای اشاره به شکل‌های انحطاط اجتماعی به کار می‌برند؛ یعنی مراحل پایین‌تر از سطح رشد مولد که تا کنون به دست آمده است...» (تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ص ۱۳۰)

برای آشنایی با تحلیل رزا لوکزامبورگ در این زمینه مطالعه مقاله‌ی روشنگر میشل لووی (نویسنده و پژوهشگر مارکسیست انقلابی اهل برزیل) در این رابطه تحت عنوان برداشت رزا لوکزامبورگ از «سوسیالیزم یا بربریت» مفید است که ترجمه فارسی آن در منبع زیر منتشر شده است:

رزا لوکزامبورگ، تونی کلیف، ترجمه نسترن موسوی، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، چاپ اول ۱۳۸۰ - مقاله لووی در صفحات ۱۷۱-۱۵۷ این کتاب درج شده است.

به علاوه نوشته‌ای ارزشمند با همین مضمون و با همین عنوان «یا سوسیالیزم یا

بربریت“ از ارنست مندل مبارز و نظریه پرداز بزرگ مارکسیست در دست است که توسط رامین جوان به فارسی برگردانده شده است. خوشبختانه بخش فارسی وب سایت ارنست مندل که تازه راه اندازی شده است، این مقاله را در بخش آثار مندل قرار داده است. می توانید از لینک زیر استفاده کنید:

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/socialism-or-barbarism.pdf>

و همین طور برای آگاهی از نحوه استفاده از این دیدگاه برای تحلیل شرایط کنونی جهان، کتاب زیر در دسترس است که ایستوان مزاروش محقق مشهور مارکسیست اهل مجارستان آن را به نگارش درآورده است و توسط مرتضی محیط به فارسی برگردانده شده است:

یا سوسیالیزم یا بربریت (از قرن آمریکا تا دوراهی سرنوشت ساز)، ایستوان

مزاروش، ترجمه مرتضی محیط، نشر اختران، ۱۳۸۱

این کتاب در سایت اینترنتی گلشن (www.golshan.com) و در بخش نوشته های

مرتضی محیط نیز قابل دسترسی است.

فصل دوم

چرا ما به یک حزب انقلابی نیاز داریم؟

آگاهی نامتوازن طبقه کارگر

چرا ما به یک حزب انقلابی نیاز داریم؟ دلیل اصلی را باید در دو جمله از مارکس پیدا کرد. او اعتقاد داشت که "رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است" و در عین حال بر این باور بود که "اندیشه‌های مسلط بر هر جامعه‌ای، اندیشه-های طبقه حاکم آن جامعه است."

بین این دو جمله تناقضی وجود دارد. اما این تناقض، نه در ذهن مارکس که در خود واقعیت نهفته است. اگر فقط یکی از این دو جمله درست باشد، دیگر نیازی به یک حزب انقلابی وجود نخواهد داشت: اگر رهایی کارگران امر خود طبقه کارگر باشد و فقط همین، آن وقت صادقانه باید گفت که دیگر نیازی به مبارزه برای سوسیالیسم نیست. باید دست به سینه بنشینیم و لبخند بزنییم چون کارگران خودشان را رها خواهند ساخت!

از سویی دیگر اگر "اندیشه‌های مسلط بر هر جامعه‌ای، اندیشه‌های طبقه حاکم آن جامعه است" و دیگر هیچ، پس کارگران همواره عقاید حاکمین را خواهند پذیرفت. آن وقت ما دوباره باید دست به سینه بنشینیم اما این بار زیر گریه بزنییم که کاری از ما بر نمی‌آید.

واقعیت این است که هر دو گزاره صحیح هستند. مبارزه طبقاتی همواره خود را نه تنها در جدال بین کارگران و سرمایه‌داران که در کشمکش بین خود کارگران نیز نشان می‌دهد. در صف اعتصاب، کارگران تلاش نمی‌کنند که سرمایه‌داران را از کار کردن بازدارند. سرمایه‌دارانی که در طول عمرشان هیچ وقت کار نکرده‌اند، نیازی به تعطیل کار در زمان اعتصاب نخواهند داشت. در جریان اعتصاب مسأله این است که عده‌ای از کارگران می‌کوشند تا گروهی دیگر از کارگران را از شکستن اعتصاب به نفع کارفرمایان باز دارند.

اما در مورد مسأله‌ی قدرت کارگری که مارکس آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامید: اگر همه کارگران با هم متحد هستند و تنها اقلیت کوچکی از سرمایه‌داران در صف مقابل وجود دارند، دیگر شما چه نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا خواهید داشت؟ می‌توانید به بقیه بگویید به خانه‌شان بروند تا کارگران، حساب کارفرمایان را برسند. اگر کل طبقه کارگر متحد باشد، فقط کافی است به سرمایه‌داران تف کنیم تا روانه اقیانوس اطلس شوند!

واقعیت این است که گروهی از کارگران در یک جبهه و کارگران عقب‌مانده در جبهه‌ی مقابل صف‌آرایی خواهند کرد. چرا؟ چون "اندیشه‌های مسلط بر هر جامعه-ای، اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم آن جامعه است" و کارگران بر حسب میزان آگاهی‌شان تقسیم می‌شوند.

مسأله فقط در این واقعیت هم خلاصه نمی‌شود. در ذهن هر کارگر هم ممکن است درجات مختلف آگاهی -در مورد موضوعات مختلف- وجود داشته باشد. مثلاً ممکن است یک کارگر، در مبارزه برای افزایش دستمزدها به خوبی فعالیت کند یا از کارفرما تنفر داشته باشد اما وقتی بحث حقوق سیاهان مطرح می‌شود، قضیه شکل دیگری پیدا کند.

یادم می‌آید که مدتی با یک کارگر چاپ بسیار ماهر در یک خانه زندگی می‌کردم. یک بار که قصد داشت به تعطیلات برود از او پرسیدم: "فردا پرواز داری؟" او گفت که: "نه، فردا نمی‌شود. فردا سیزدهم ماه است و من مجبورم تا پس‌فردا صبر کنم." فردی که در قرن بیستم زندگی می‌کرد، هنوز به خرافاتی مربوط به هزار سال پیش

اعتقاد داشت.

بر علیه اپورتونیسیم و بر علیه سکتاریسم

ممکن است شما در صف اعتصاب باشید و کارگری که در کنار شما ایستاده است، نظرات نژادپرستانه‌ای را ابراز کند. واکنش شما می‌تواند به سه شکل بروز کند: شما می‌توانید بگویید: ”من در صف اعتصاب در کنار تو نمی‌ایستم و به خانه‌ام می‌روم. جایی که کسی عقاید نژادپرستانه ابراز نمی‌کند.“؛ این، سکتاریسم است. چرا که اگر ”رهای طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است“، من باید در کنار او در صف اعتصاب بایستم.

حالت دیگر نادیده گرفتن مسأله است. کسی عقیده‌ی نژادپرستانه‌ای ابراز می‌کند و شما خود را به نشنیدن می‌زنید و می‌گویید: ”امروز هوا خیلی خوب است!“؛ این اپورتونیسیم است.

حالت سوم حالتی است که شما با این کارگر بر علیه نژادپرستی یعنی بر علیه اندیشه‌های مسلط طبقه حاکم به بحث می‌پردازید. بحث می‌کنید و بحث می‌کنید. اگر نتوانستید او را قانع کنید که چه بهتر اما اگر نتوانستید قانعش کنید و در این حین کامیون اعتصاب‌شکنها هم از راه رسید، دوباره دستتان را به هم می‌دهید تا اعتصاب‌شکنها را متوقف کنید چون: ”رهای طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است.“

حزب انقلابی: دانشگاه طبقه کارگر

بورژوازی، بیست سال قبل از انقلابش حزب نداشت. ژاکوبین‌ها در فرانسه قبل از ۱۷۸۹- سال انقلاب فرانسه- وجود نداشتند.

پس چرا ما باید بیست، سی یا حتی پنجاه سال قبل از انقلاب‌مان شروع کنیم؟ ما باید بحث درباره نیاز به یک حزب انقلابی را آغاز نماییم تا کارگران را به سمت مبارزه طبقاتی، به سمت انقلاب هدایت کنیم.

ژاکوبین‌ها در جریان خود انقلاب پا به عرصه گذاشتند. چرا؟ برای این‌که وقتی به

رابطه بین بورژوازی و اشراف می‌نگریم، در می‌یابیم که تفاوت زیادی بین این رابطه و رابطه بین طبقه کارگر و بورژوازی وجود دارد.

درست است که بورژوازی می‌بایست اشراف را سرنگون سازد و طبقه کارگر مجبور به برانداختن سرمایه‌داران است اما تفاوت عمده‌ای در این میان وجود دارد. این تصور نادرستی است که گویا در آن زمان اشراف تمامی ثروت را در اختیار داشتند و بورژواها بی‌چیز و مفلس بودند. بورژواها پیش از انقلاب جزء طبقات دارا بودند؛ می‌توانستند رو به اشراف کنند و بگویند: "خیلی خب، شما زمین دارید و ما پول داریم. بانک‌ها از آن ماست. وقتی ورشکسته می‌شوید، چه کسی دستتان را می‌گیرد؟ شما خون اشرافی‌تان را با طلای من می‌آمیزید: تلاش می‌کنید تا با دختر من ازدواج کنید." وقتی بحث به حیطه اندیشه می‌رسید آن‌ها می‌توانستند بگویند: "خب، شما کشیشان را دارید، ما دانشمندان را. شما انجیل دارید، ما دائرةالمعارف را. زود باشید، کنار بکشید!"

سرمایه‌دارها از نظر فکری از اندیشه‌های اشراف مستقل بودند. آن‌ها اشراف را بسیار بیشتر از آن تحت تأثیر قرار دادند که اشراف، بورژواها را. انقلاب فرانسه با گردهمایی طبقات سه‌گانه آغاز شد: اشراف، روحانیون و طبقه متوسط. وقتی کار به رأی‌گیری کشید، این اشراف و روحانیون بودند که به بورژواها رأی دادند نه بر عکس.

آیا ما موقعیت مشابهی داریم؟ ما نمی‌توانیم برگردیم و به بورژواها بگوییم: "خیلی خب، شما فورد و جنرال موتورز و آی سی آی را دارید و من هم یک جفت گوش دارم." در عرصه اندیشه‌ها، من نمی‌دانم چند سرمایه‌دار از کارگر سوسیالیست (نشریه ارگان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا) تأثیر می‌پذیرند اما می‌دانم که میلیون‌ها کارگر تحت تأثیر سان قرار می‌گیرند!

حزب انقلابی بورژوازی می‌توانست در هنگامه خود انقلاب پدید بیاید. آن‌ها نیازی به تدارک چیزی نداشتند. از خودشان مطمئن بودند. در ۱۴ جولای ۱۷۸۹ چه اتفاقی افتاد؟ روبسپیر، رهبر ژاکوین‌ها، پیشنهاد داد که مجسمه‌ای از لویی شانزدهم در محل زندان باستیل بسازند. او خبر نداشت که سه سال بعد سر لویی شانزدهم را از بدن

جدا خواهد کرد. نام ژاکوبین‌ها از کجا آمده است؟ از صومعه‌ای که آن‌ها در آن‌جا همدیگر را ملاقات می‌کردند. اگر آن‌ها اطلاع داشتند که چهار سال بعد زمین‌های کلیسا را مصادره خواهند کرد، نام خود را از یک صومعه اقتباس نمی‌کردند. آن‌ها (بورژواها) مستقل و قوی بودند و می‌توانستند از پس مسائل بریایند. ما در موقعیت کاملاً متفاوتی قرار داریم. ما به یک طبقه سرکوب شده تعلق داریم که فاقد تجربه اداره جامعه است چون سرمایه‌داران نه تنها مالکیت ابزارهای تولید مادی که مالکیت ابزارهای تولید فکری را هم در دست دارند. به همین دلیل است که ما به یک حزب نیاز داریم، حزبی که دانشگاه طبقه کارگر است. حزب انقلابی با طبقه کارگر همان نسبتی را دارد که ساندهورست (آموزشگاه نظامی ارتش انگلستان) با ارتش بریتانیا.

مارکس در مانیفست کمونیست می‌گوید که کمونیست‌ها تجربه تاریخی و بین‌المللی طبقه کارگر را جمع‌بندی می‌کنند و تعمیم می‌بخشند. به عبارت دیگر، شما نمی‌توانید تنها از آن چه (شخصاً) تجربه می‌کنید، بیاموزید. تجربه شخصی من بسیار ناچیز است. هر کدام از ما تجربیات فوق‌العاده اندکی داریم. شما به جمع‌بندی از تجربیات احتیاج دارید و برای این کار نیاز به سازمانی است که این کار را برایتان انجام دهد. من به تنهایی نمی‌توانم چیزی در مورد کمون پاریس بدانم. آن‌جا نبوده‌ام. در سال ۱۸۷۱ خیلی کم سن و سال بوده‌ام! بنابراین شما به کسی نیاز دارید که این اطلاعات را به شما بدهد. به همین خاطر بود که تروتسکی در جایی نوشت که حزب انقلابی، حافظه طبقه کارگر است.

سه نوع حزب کارگری

سه نوع حزب کارگری وجود دارد: انقلابی، رفرمیست (اصلاح‌طلب) و سانتریست (مرکز). مانیفست کمونیست ماهیت حزب انقلابی را این‌چنین توصیف می‌کند:

”کمونیست‌ها از دیگر احزاب کارگری تنها با این ویژگی‌ها متمایز می‌شوند:

(۱) در مبارزات ملی پرولترهای کشورهای مختلف، آن‌ها بر منافع مشترک

همه پرولتاریا، صرف نظر از ملیت تأکید و اصرار می‌ورزند (۲) در مراحل گوناگون تکاملی که مبارزه طبقه کارگر بر ضد بورژوازی باید از آن‌ها بگذرد، آنان همواره و در همه جا نماینده منافع جنبش به طور کلی هستند. بنابراین کمونیست‌ها از سویی به لحاظ عملی، مرفقی‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر هر کشوری هستند، بخشی که دیگر بخش‌ها را به جلو می‌رانند؛ از سویی دیگر، به لحاظ نظری، بر توده عظیم پرولتاریا این مزیت را دارند که خط مشی، شرایط و نتایج عام‌نهایی جنبش پرولتری را به وضوح درک می‌کنند.

نوع دوم احزاب کارگری، احزاب رفرمیست (اصلاح طلب) هستند. طی یک سخنرانی در جریان کنگره دوم انترناسیونال کمونیست در سال ۱۹۲۰، لنین حزب کارگر (انگلستان) را با عنوان «کارگران کاپیتالیست» توصیف کرد: آن را کاپیتالیست خواند به این خاطر که حزب کارگر از نظام سرمایه‌داری نگسسته بود. برای چه آن را کارگری نامید؟ این به این خاطر نبود که کارگران به آن رأی می‌دادند. در آن زمان اکثر کارگران به حزب محافظه‌کار رأی می‌دادند و حزب محافظه‌کار، البته حزبی بورژوایی بود. لنین حزب کارگر را به این خاطر کارگری نامید که بیان‌کننده‌ی گرایش کارگران به دفاع از خودشان در مقابل نظام سرمایه‌داری بود. اگر یک نفر کنفرانس حزب کارگر را از تلویزیون تماشا کند، روشن است که اعضای حزب کارگر تمایلات متفاوتی از حزب محافظه‌کار را نمایندگی می‌کنند. در کنفرانس حزب محافظه‌کار، وقتی سخنران از حمله به اتحادیه‌های کارگری و سیاهپوست‌ها سخن می‌گوید و به مدح و ستایش ارتش و پلیس و... می‌پردازد، مورد تشویق واقع می‌شود. در کنفرانس حزب کارگر صدای کف زدن هنگامی برمی‌خیزد که سخنران از نیاز به خدمات بهداشتی، آموزش بهتر، مسکن و... صحبت می‌کند.

بین احزاب انقلابی و احزاب رفرمیست، نوع سومی از احزاب کارگری قرار می‌گیرد: احزاب سانتریست (مرکز). ویژگی اصلی آن‌ها، شترگاوپلنگ بودن است. این‌ها نه این هستند و نه آن. بین این و آن در نوسان و رفت و آمدند. اسب، اسب عمل می‌آورد و الاغ، الاغ. الاغ با هم جفت شوند، قاطر عمل می‌آید. قاطر چیزی عمل

نمی‌آورد و عقیم است. یک حزب انقلابی از یک تداوم تاریخی برخوردار است؛ ممکن است عروج یا افول کند اما در هر حال به حرکتش ادامه می‌دهد. حزب رفرمیست هم تداوم تاریخی خود را دارد اما سانتریست‌ها نه. در سال ۱۹۳۶، حزب پوم (POUM) در اسپانیا چهل هزار عضو داشت. اما حالا از پوم خبری نیست همان طور که از ماشین دودی هم خبری نیست. حزب کارگر مستقل بریتانیا در انتخابات سال ۱۹۴۵ چهار کرسی نمایندگی را برد. اما اکنون چیزی از این حزب باقی نمانده است. حزب SAP در آلمان هم داستان مشابهی دارد SAP از معجونی از اعضای جناح راست حزب کمونیست آلمان یعنی براندلریست‌ها و اعضای منفعل حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) و تعدادی دیگر تشکیل شد. این حزب در اوایل ۱۹۳۰ حزب کاملاً بزرگی بود اما اکنون هیچ اثری از آن باقی نمانده است.

یک انقلابی طبقه کارگر را آموزش می‌دهد و از آن می‌آموزد

حزب انقلابی می‌بایست طبقه کارگر را بر مبنای تجربه گذشته رهبری کند. خب، پس حزب طبقه کارگر را آموزش می‌دهد اما پس از آن سوال ساده‌ای مطرح می‌شود: چه کسی آموزگار را آموزش می‌دهد؟ درک این مسأله که ما می‌توانیم توسط طبقه کارگر آموزش ببینیم، اهمیت بسیار بالایی دارد. تمام اندیشه‌های سترگ از خود کارگران نشأت می‌گیرد.

اگر مانیفست کمونیست مارکس (۱۸۴۸) را بخوانید، او در آن‌جا از نیاز به حکومت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا سخن می‌گوید. سپس در سال ۱۸۷۱ او این‌گونه می‌نویسد که کارگران نمی‌توانند دستگاه دولت قدیمی را در اختیار بگیرند؛ آن‌ها می‌بایست آن را در هم بکوبند: ارتش دائمی قدیمی، بوروکراسی و پلیس را. ما می‌بایست تمامی ساختارهای سلسله‌مراتبی را در هم بکوبیم و نوع جدیدی از دولت را بنیان‌گذاری کنیم؛ دولتی بدون ارتش دائمی یا بوروکراسی که در آن‌ها تمام مقامات انتخابی هستند و به اندازه میانگین درآمد کارگران حقوق دریافت می‌کنند. آیا او به این نکته به این خاطر پی برد که در موزه بریتانیا به شدت مشغول مطالعه بود؟ نه، نه. چیزی که اتفاق افتاد این بود که کارگران پاریس قدرت را در دست گرفتند و دقیقاً

همین موارد را اجرا کردند.

مارکس از آنان آموخت. استالینیست‌ها همواره ادعا می‌کنند که ایده شورا ابتکار لنین بود. البته در ادبیات استالینیستی همه چیز را لنین اختراع کرده است! تصویری که مبتنی بر یک سلسله‌مراتب مذهبی است. ما مکاتباتی از لنین در دست داریم که نشان می‌دهد هنگامی که کارگران برای اولین بار در سال ۱۹۰۵ در پتروگراد نخستین شورا را بنیان نهادند، لنین چهار روز بعد از آن نوشته است: هیچ معلوم هست که این کارها برای چیست؟

در جریان مبارزه، کارگران به شکل جدیدی از سازمان‌دهی نیاز دارند. آنان این معضل را دریافتند که اگر تنها در هر کارخانه کمیته اعتصاب داشته باشند، در هنگام انقلاب مؤثر نخواهد بود. شما به کمیته اعتصابی نیاز دارید که تمام کارخانه‌ها را پوشش دهد و این دقیقاً همان "شورا" بود: هیأت‌های نمایندگی از تمام کارخانه‌ها برای هماهنگی در اجرای تصمیمات همدیگر را ملاقات کردند. آن‌ها این کار را انجام دادند و لنین از آن‌ها پیروی کرد. حزب همواره باید از طبقه بیاموزد، همواره.

آیا حزب همیشه پیشاپیش طبقه حرکت می‌کند؟ پاسخ این است که روی هم رفته و به طور کلی حزب انقلابی جلوتر از طبقه است چرا که در غیر این صورت حزب انقلابی نخواهد بود. پس هنگامی که به سال ۱۹۱۴ و آغاز جنگ اول جهانی بازگردیم، می‌بینیم که بلشویک‌ها بسیار جلوتر از طبقه بودند. بلشویک‌ها بر علیه جنگ بودند در حالی که اکثر کارگران از آن حمایت می‌کردند.

سپس به سال ۱۹۱۷ می‌رسیم. در این سال می‌بینید که لنین در ماه‌های سپتامبر و اوت بارها و بارها می‌گوید که حزب از طبقه عقب مانده، طبقه بسیار پیشروتر از حزب است و ما باید سریع بجنیم تا به طبقه برسیم. این مسأله دلیل ساده‌ای داشت: برای مدت زمانی طولانی کارگران فاقد اعتماد به نفس بودند و به همین خاطر پشت سر حزب حرکت می‌کردند. با ایجاد شدن تغییری در اوضاع، آن‌ها بسیار بسیار سریع عوض شدند. مشکل انقلابیون این‌جاست که ما برای باقی ماندن در مبارزه، نیاز به کار روتین (منظم) داریم. کار روتین به بخشی از زندگی - ما بدل می‌شود و ما پیشروی خود نسبت به طبقه را امری مسلم و قطعی می‌پنداریم. اما هنگامی که کارگران شروع

به حرکت می‌کنند، آن وقت می‌فهمید که بدجوری عقب‌مانده هستید! حزب انقلابی می‌بایست به طبقه کارگر برسد. حزب تنها تجمع تعدادی از افراد نیست. این تصور که آن‌ها انقلابی هستند و از همان روز اول سکان رهبری را به دست گرفته‌اند، مزخرف و بی‌معنی است. شما می‌بایست بجنگید و بجنگید تا بتوانید همیشه رهبری کنید. شما می‌بایست همیشه بیاموزید، همیشه پیشروی کنید.

این مسأله تنها در مورد دوران انقلاب صادق نیست. مثلاً در یک کارگاه رفیقی خوب با سابقه بیست سال عضویت در حزب کارگران سوسیالیست (SWP) داریم و یک فرد جدید که تنها چند ماه است به عضویت حزب درآمده. در حین فعالیت می‌بینیم که رفیق جدید بسیار پیشروتر از رفیقِ باسابقه‌ی بیست ساله است. شما بارها و بارها با چنین مواردی -در جریان فعالیت- روبه‌رو می‌شوید.

بردن رهبری، مانند پس‌انداز کردن پول در بانک نیست. رهبری انقلابی هیچ‌گاه پدیده‌ای این‌چنینی نبوده است. اگر پولتان را در بانک بگذارید، به سوددهی می‌رسد. شما می‌بایست هر روز و هر ماه رهبری را ببرید. پس آن چیزی که در حساب انقلابیون منظور می‌شود این است که آن‌ها در هفته گذشته چه انجام داده‌اند، در این هفته چه انجام می‌دهند و هفته آینده چه کاری انجام خواهند داد. شما می‌توانید از تمام تاریخ صد سال گذشته درس بیاموزید اما آن چه اهمیت دارد این است که این هفته مشغول چه کاری هستید. شما باید برای رهبری بجنگید.

اعضای احزاب رفرمیست، منفعل و سازشکار هستند

به این خاطر که حزب رفرمیست به دنبال کسب بیشترین آراء است، به کوچک‌ترین منخرج مشترک نگاه می‌کند. این حزب خود را با اندیشه‌های حاکم منطبق می‌سازد. شما واقعاً فکر می‌کنید که هیچ کدام از نمایندگان حزب کارگر در پارلمان چیزی در مورد سرکوبِ گی‌ها و لزبین‌ها نمی‌دانند؟ اما در جریان انتخابات ۱۹۸۷، پاتریشیا هویت، منشیِ نیل کیناک در صفحات روزنامه *سان* حمله‌ای را فاش ساخت که بر علیه "چپ مجنون" و شوراهایی که از گی‌ها و لزبین‌ها حمایت می‌کنند، تدارک دیده شده بود. چرا او این کار را کرد؟ برای این‌که فکر می‌کرد این راهی برای کسب

محبوبیت است. من جزوه‌ای از فردی به نام جان استراچی داشتم که خود را مارکسیست هم می‌دانست. او در انتخابات سال ۱۹۲۹ پارلمان شرکت کرد ولی یک مشکل داشت و آن هم این بود که یهودی به نظر می‌آمد. او جزوه‌ای با عنوان "جان استراچی انگلیسی است" نوشت و در آن افرادی که او را یهودی می‌خواندند به طرح شکایت در دادگاه تهدید کرد. دلیل کارش چه بود؟ من مجبورم بگویم یهودی (از نظر نژادی) هستم اما اگر هر یک از اعضای حزب کارگران سوسیالیست (SWP) یهودی خوانده شود، خواهد گفت که "بله، من یهودی هستم و به آن افتخار می‌کنم." شما آن را حاشا نمی‌کنید.

اما اگر شما بیشترین اعضا را می‌خواهید، مجبورید خودتان را با عقاید مسلط وفق دهید. احزاب رفرمیست به این خاطر احزاب بزرگی هستند اما شدیداً پاسیو و منفعلند. برای مثال کتابی با نام "اعضای حزب کارگر" وجود دارد که در آن ترکیب سنی اعضای حزب در دوره‌های مختلف ارائه شده است. در سال ۱۹۸۴، جوانان سوسیالیست وابسته به حزب کارگر ۵۷۳ شاخه داشتند و در سال ۱۹۹۰ فقط ۱۵ عدد. اعضای با سنین بالای ۶۶، ۳ برابر اعضای ۲۵ سال به پایین بودند. از اعضای حزب کارگر پرسیده شده که چند ساعت در ماه به فعالیت برای حزب اختصاص داده اند؟ ۵۰ درصد جواب داده‌اند هیچ، ۳۰ درصد تا ۵ ساعت در ماه و یک ساعت در هفته و فقط ۱۰ درصد بین ۵ تا ۱۰ ساعت.

انفعال شدید: این است ماهیت حزب کارگر. روی دیگر سکه، کنترل بوروکراتیک است. بوروکرات‌ها بر حزب تسلط دارند.

انقلابیون آن‌هایی هستند که از اکثریت طبقه کارگر جدا، ولی در عین حال جزیی از طبقه هستند. مسأله انقلابیون، ارتباط با کارگران غیر انقلابی است. چگونه با کسانی که تا شصت درصد با شما موافق هستند ارتباط برقرار می‌کنید و چگونه در گرماگرم مبارزه می‌توانید این توافق را به هشتاد درصد ارتقاء دهید؟ اگر شما سکتاریست باشید، خواهید گفت: "من و تو، ۴۰ درصد تفاوت عقیده داریم و من اهمیتی برای تو قائل نیستم." اگر یک انقلابی باشید، می‌گویید که "ما بر سر ۶۰ درصد مسائل توافق داریم. بگذار از این‌جا شروع کنیم و من بر سر ۴۰ درصد باقی‌مانده با تو بحث می‌کنم

و در جریان مبارزه سعی می‌کنم که قانعت کنم.“

سانترالیزم دموکراتیک

اما ساختار حزب انقلابی چطور؟ وقتی ما از سانترالیزم دموکراتیک صحبت می‌کنیم منظورمان چیست؟

بگذارید نخست با این مسأله آغاز کنیم که چرا ما به دموکراسی نیاز داریم؟ اگر شما بخواهید از لندن به بیرمنگام بروید، به یک اتوبوس و یک راننده نیاز دارید. در این زمینه نیازی به بحث دموکراتیک نیست چون که قبلاً این کار انجام شده و ما می‌دانیم که به یک اتوبوس خوب و یک راننده خوب احتیاج است. مشکل این‌جاست که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم چیزی است که قبلاً تجربه نکرده‌ایم و در مورد آن نمی‌دانیم.

اگر شما نمی‌دانید پس لازم است که در طبقه ریشه پیدا کنید و از آن بیاموزید. همیشه مسائل به این سادگی نیست که همه چیز با دموکراسی حل شود. اگر بخواهید بدانید که آیا نرخ سود کاهش یافته یا مارکس درست می‌گوید، آن را به رأی نگذارید! این واقعاً بی‌معناست حال چه نظرات مارکس درست باشد و چه نباشد. در مورد آن فکر کنید، مطالعه کنید و تصمیم بگیرید.

اما چیزهایی هست که می‌بایست به رأی گذاشته شوند. هر آن‌چه که به مبارزه ما مرتبط باشد، باید به بوته آزمایش سپرده شود. دلیلش به سادگی این است که ما چیزی نمی‌دانیم. اگر ”رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است.“ پس طبقه کارگر از خلال تجربه خودش به ما خواهد آموخت.

لنین توصیف زیبایی ارائه می‌دهد که مربوط به روزهای ژوئیه ۱۹۱۷ است که مخفیانه زندگی می‌کرد، حزب بلشویک غیرقانونی شناخته شده بود و نشریاتش هم تعطیل شده بودند. بلشویک‌ها به جاسوسی برای آلمان متهم بودند. لنین از ابعاد تثبیت قدرت ارتجاع بی‌اطلاع بود. او صحنه‌ای را توصیف می‌کند که با کارگری که همراه او مخفی شده بود، مشغول غذا خوردن بود و کارگر در حالی که به او نان می‌داد، گفت: ”نان خوبی است. سرمایه‌دارها از ما می‌ترسند.“ لنین می‌گوید: هنگامی که این جمله

را از او شنیدم، روابط طبقاتی نیروها دستم آمد. من فهمیدم کارگران واقعاً چطور فکر می‌کنند. سرمایه‌دارها هنوز از ما می‌ترسند، اگر چه ما غیرقانونی هستیم و ضربه خورده‌ایم. هنوز پیروزی ضد انقلاب فرا نرسیده است.”

اگر بخواهید بفهمید که آیا کارگران از اعتماد به نفس برخوردارند یا نه، چگونه متوجه می‌شوید؟ شما نمی‌توانید در نشریه‌تان رأی‌گیری کنید یا با تک‌تک افراد ملاقات کنید. آن‌ها این فرصت را به شما نمی‌دهند.

شما بدون برخورداری از یک دموکراسی عمیق قادر به راه انداختن یک انقلاب کارگری نیستید. و انقلاب کارگری چیزی جز عروج طبقه کارگر در مقام طبقه حاکم و ایجاد دموکراتیک‌ترین سیستم تاریخ نیست. بر عکس انتخابات در نظام سرمایه‌داری که شما هر پنج سال یک بار فردی را انتخاب می‌کنید که تصویر غلطی از شما ارائه دهد؛ در این‌جا، داستان چیز دیگری است. در نظام سرمایه‌داری شما اعضای پارلمان را انتخاب می‌کنید و نه کارفرماها را. در نظام سرمایه‌داری از ما رأی نمی‌گیرند که آیا فلان کارخانه بسته شود یا نه. ما مقامات ارتش یا قاضی‌ها را انتخاب نمی‌کنیم. در حکومت کارگری همه چیز تحت کنترل کارگران است. همه چیز در قدرت کارگران است. این، عمیق‌ترین شکل دموکراسی است.

پس اگر همه این چیزها درست باشد، پس چه نیازی به سانترالیسم (مرکزیت) است؟ اولاً این‌که، تجربه نامتوازن است؛ کارگران تجربیات متفاوتی دارند و شما باید تمام این تجربیات را گرد هم آورید. حتی در حزب انقلابی، اعضا، تحت فشارهای گوناگون قرار دارند. آنان از موقعیت عمومی و آن بخش از کارگران که به آن تعلق دارند، تأثیر می‌پذیرند.

برای غلبه بر این بخش‌گرایی و بر این تجربه‌ی محدود، شما به تمرکز بخشیدن به کل این تجربیات و تقسیمات نیاز دارید. به علاوه شما به سانترالیسم محتاجید چون طبقه حاکم بسیار تمرکز یافته است. اگر شما قرینه دشمنان نباشید، هیچ‌گاه پیروز نخواهید شد.

من هیچ‌گاه آرامش طلب و منفعل نبودم. اگر کسی برایم چماق بکشد، چماق بزرگتری برایش بیرون می‌آورم! فکر نمی‌کنم نقل قولی از مارکس، بتواند جلوی حمله سگی

هار به من را بگیرد. ما باید قرینه دشمنانمان باشیم. به همین خاطر است که نمی‌توانم این حرف آنارشئیست‌ها که نیازی به دولت نیست را درک کنم. سرمایه‌دارها دولت دارند. چگونه یک دولت را بدون یک دولت مخالف در هم می‌کوید؟

آنارشئیست‌ها همواره -لزوم- دولت را انکار می‌کنند. اما وقتی قدرت کافی پیدا می‌کنند، به دولت ملحق می‌شوند. این همان کاری است که در جریان جنگ داخلی اسپانیا انجام دادند. چرا؟ چون درست نیست ما چیزی را قبل از نابود کردن آن انکار کنیم و اگر آن را هم نابود کنیم، نیاز داریم که چیزی را جایگزینش کنیم. چه چیزی را می‌خواهید جایگزین آن کنید؟ توده مسلح کارگران، و این چیزی نیست جز دولت کارگری.

نیاز به حزب انقلابی توده‌ای

وقتی ما از حزبی سخن می‌گوییم که طبقه را رهبری می‌کند، این فقط به تجربه، دانش و ریشه‌ها ربط پیدا نمی‌کند. رهبری می‌بایست به زبان کارگران سخن بگوید و روح کارگران را با خود داشته باشد. شما باید با آن‌ها ارتباط برقرار کنید چون موضوع رهبری چیزی جز این نیست. شما سخن می‌گویید و گوش فرا می‌دهید. رهبری فقط سخن گفتن نیست. شما به زبانی سخن می‌گویید که آن‌ها متوجه می‌شوند.

اما این کافی نیست. ما نیاز به یک حزب بزرگ داریم. برای رهبری طبقه کارگر نیاز به یک حزب توده‌ای است. حزب کارگران سوسیالیست (SWP) کوچک‌ترین حزب توده‌ای در جهان است. SWP حزب کوچکی است. حزب بلشویک در سال ۱۹۱۴، چهار هزار عضو داشت. بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، ۲۳ هزار عضو داشتند. در اوت ۱۹۱۷، ۲۵۰ هزار نفر. با یک جمعیت ۲۵۰ هزار نفری شما می‌توانید یک طبقه کارگر سه میلیونی را رهبری کنید.

حزب کمونیست آلمان در ۱۹۱۸، ۴ هزار عضو داشت. اگر چه همه آنها افراد توانایی بودند اما نتوانستند انقلاب را به پیروزی برسانند. شما برای رهبری به یک حزب قابل ملاحظه و نسبتاً بزرگ نیاز دارید چون می‌بایست در هر کارخانه پایگاهی داشته باشید.

من پیشتر به روزهای ژوئیه اشاره کردم. هنگامی که لنین به جاسوسی برای آلمان‌ها متهم شد، ۱۰ هزار کارگر از ۳۰ هزار کارگر کارخانه پوتیلوف به مدت یک روز اعتصاب کردند که بگویند به لنین اعتماد دارند.

چرا؟ برای اینکه ۵۰۰ بلشویک در کارخانه پوتیلوف حضور داشتند.

اگر شما می‌خواهید میلیون‌ها نفر را رهبری کنید، نیاز به صدها هزار نفر عضو دارید. حتی به راه انداختن کارناوال ANL (اتحادیه ضد نازی) با شرکت ۱۵۰ هزار نفر - که دستاورد بزرگی است -، در مقایسه با الزامات انقلاب عدد کوچکی است. حتی برای سازمان‌دهی چنین جمعیتی، ما نیاز به شش، هفت و یا هشت هزار عضو در حزب کارگران سوسیالیست (SWP) داریم.

من وقتی می‌بینم یا می‌شنوم که کسی مارکسیزم را نوعی فعالیت روشنفکرانه به حساب می‌آورد، مضمئز می‌شوم. ما مسایل را تفسیر می‌کنیم، می‌فهمیم، آگاه‌تر هستیم. مارکسیزم با عمل مرتبط است و برای عمل، شما نیاز به ابعاد قابل توجه دارید. برای عمل، نیاز به قدرت دارید. ما به یک حزب توده‌ای با نیم میلیون عضو نیاز داریم.

* منابع برای مطالعه بیشتر

* ارنست مندل، الفبای مارکسیزم، فصول ۱۳ (از مبارزات توده‌ای کنونی تا انقلاب سوسیالیستی جهانی) و ۱۴ (جلب توده‌ها توسط انقلابیون). در آدرس زیر:

<http://marx.org/farsi/archive/mandel/works//۱۹۷۵alefba/alefba.htm>

* کالین بارکر یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست طی مقالاتی اختصاصی برای نشریه تئوریک مارکسیستی فارسی‌زبان "سامان نو" تحت عنوان "مبارزه طبقاتی، جنبش، حزب: مشکلاتی چند و راه‌حل‌های ممکن" دیدگاه‌های جالب توجهی در این زمینه بیان کرده است. برای دستیابی به این مقالات (که تا کنون سه قسمت از آن منتشر شده است) به وب سایت نشریه "سامان نو" شماره‌های هشتم

و نهم، هفتم و ششم مراجعه کنید.

* برای مطالعات گسترده‌تر

* برای آشنایی با مراحل اولیه و نقاط عزیمت شکل‌گیری نظریه حزب در مارکسیسم به این مقاله کوتاه از انگلس با نام ”یک حزب کارگری” مراجعه کنید:

<http://marx.org/farsi/archive/marx/works//۱۸۸۱engels-hezbe-kargari.pdf>

* ولادیمیر لنین، بیماری چپ‌روی کودکانه در کمونیسم، هم در مجموعه آثار لنین (ترجمه پورهرمزان) و هم در آدرس زیر در دسترس است:

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works//۱۹۲۰bimari/index.htm>

* ولادیمیر لنین، چه باید کرد؟ هم در مجموعه آثار لنین (ترجمه پورهرمزان) و هم در آدرس زیر:

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works//۱۹۰۲cbk/index.htm>

* هال درپیر در مقاله‌ای تحت عنوان اسطوره ”حزب لنینی“ یا با ”چه باید کرد“ چه کردند؟ به بررسی و خوانش مجدد این اثر مشهور لنین می‌پردازد. ترجمه فارسی این مقاله توسط فرهاد سیدلو انجام شده و در سایت ”نشر بیدار” قسمت ”گوناگون“ در دسترس است:

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/hezb%20lenin/ostore...htm>

* لئون تروتسکی، شورا و حزب در انقلاب پرولتری، در آدرس زیر:

<http://marx.org/farsi/archive/trotsky/works//۱۹۲۴shoraha-hezb.pdf>

* ارنست مندل، پیرامون رابطه خودسازماندهی طبقه کارگر با حزب پیشاهنگ، در این آدرس:

<http://marx.org/farsi/subject/hezbe-kargari.htm>

* جیمز پی کائن (مارکسیست انقلابی اهل آمریکا)، حزب انقلابی طبقه کارگر، آدرس:

<http://marx.org/farsi/subject/hezbe-kargari.htm>

* مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/lenin-organisational-concepts.pdf>

* بهزاد کاظمی، سوسیالیسم و معضل حزب (سلسله مقالات)، نشریه «سامان نو»، شماره‌های دوم تا هشتم.

* اصول تشکیلاتی حزب و مهم‌تر از آن تزهایی در مورد نقش حزب در انقلاب پرولتاری است که توسط کمیترون (انترناسیونال کمونیست، انترناسیونال سوم) منتشر شده است:

<http://www.k-en.com/Book/lenin/L-OTH/Fehrest.htm>

* در اوایل دهه بیست دو جناح در حزب کمونیست ایتالیا شکل گرفت (جناح آمادئو بوردیگا در مقابل جناح آنتونیو گرامشی) که یکی از وجوه اختلاف آن‌ها بر سر نقش و جایگاه حزب و رابطه آن با طبقه بود. موضع مارکسیستی را در این بحث، آنتونیو گرامشی نمایندگی می‌کرد که مورد حمایت کمیترون و لنین نیز قرار گرفت خوشبختانه بخشی از مباحثات درونی این حزب در این مورد به فارسی در دسترس است و آن را می‌توانید از طریق این لینک‌ها بیابید:

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_/۴ketab/۴۳۳۱ketab.۴۳۳۱۰۰۰۰۱pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_/۴ketab/۴۳۳۱ketab.۴۳۳۱۰۰۰۰۲pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_/۴ketab/۴۳۳۱ketab.۴۳۳۱۰۰۰۰۳pdf

* در مورد انقلاب کبیر فرانسه و نقش ژاکوبین‌ها نگاه کنید به:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص ۷۱-۳۴۰ (انقلاب فرانسه) و ۸۶-۳۷۱ (ژاکوبینیسم در خارج فرانسه)

* توضیحات

* جان مالدینوکس از اعضای حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در مقاله "وظایف و مشخصات اصلی حزب انقلابی" می‌نویسد:

نقش، وظایف و شکل سازمانی حزب در همه زمان‌ها و مکان‌ها ثابت نیست، بلکه الزاماً از موقعیت مشخصی که حزب در آن عمل می‌کند نشأت گرفته و با آن مطابقت می‌نماید. مع‌هذا، بر مبنای بیش از یک قرن و ربع مبارزه، می‌توان به تعمیم‌های زیر دست یازید:

۱- ماهیت طبقاتی حزب:

حزب انقلابی باید یک حزب طبقه کارگر باشد. این اصلی اساسی و ابتدایی که توسط مارکس تدوین شده است را باید مجدداً تکرار نمود زیرا در سال‌های اخیر به طور مداوم نادیده گرفته شده و یا به دست فراموشی سپرده شده است. حزب باید پرولتری باشد، نه فقط از این نظر که برنامه‌اش ذکر خواسته‌های سوسیالیستی طبقه کارگر است، بلکه همچنین از این نظر که ترکیب اجتماعی آن و زمینه فعالیت‌های روزمره‌اش نیز باید پرولتری باشد. هیچ گروه چریکی، جنبش دهقانی، دانشجویی یا جمعیت روشنفکری، هر قدر هم که برنامه‌اش عالی باشد، نمی‌تواند جانشین حزبی شود که در پرولتاریای صنعتی ریشه دارد. سازمان نوپدایی که، آن‌گونه که غالباً روی می‌دهد، ترکیبی عمدتاً خرده‌بورژوازی دارد. برای آن‌که به حزب طبقه کارگر تبدیل شود باید به تلاشی عظیم در زمینه انتقاد از خود و تغییر و تبدیل خویش دست بزند.

۲- حزب به مثابه پیشاهنگ:

نیاز به وجود حزب از رشد ناموزون طبقه کارگر نشأت می‌گیرد، و حزب نه در برگرفتن تمامی طبقه (که در مواقع عادی تحت سلطه بورژوازی است) بلکه در برگرفتن پیشاهنگ طبقه کارگر را که دارای آگاهی طبقاتی است هدف خویش قرار می‌دهد. این نکته که لنین آن را تبیین نموده، آن قدر به کرات مورد تحریف و سوء تعبیر واقع شده که توضیحات زیر را ضروری می‌سازد:

حزب، پیشاهنگِ طبقه است؛ لیکن پیشاهنگ عبارت از گروه کوچکی از نخبگانی که

خارج از بدنه طبقه کارگر قرار دارند، نیست. پشاهنگ، صدها هزار کارگری هستند که عملاً طبقه را در مبارزات روزمره در کارخانه‌ها، گودها، ادارات، محلات مسکونی و خیابان‌ها رهبری می‌کنند. حزب، طبقه را رهبری می‌کند. دنباله‌رو طبقه نیست، بلکه آن را از درون و نه از بیرون رهبری می‌نماید.

۳- حزب، سازمانی است برای مبارزه:

این امر دارای دو جنبه است؛ اول این که حزب رهبری طبقه را به مثابه حق خویش مدعی نمی‌گردد بلکه باید با ارائه پیشنهادات و طرح‌های مشخص برای عمل در مورد هر موضوعی که طبقه کارگر با آن مواجه است، از کوچک‌ترین مسئله در مورد شرایط کارخانه گرفته تا بزرگترین مسائل سیاست بین‌المللی برای کسب رهبری طبقه مبارزه کند. حزب باید در مبارزه و در عمل ثابت کند که بهترین منافع طبقه کارگر و کلیه استثمارشدگان است. ثانیاً، حزب باید خود را نهایتاً برای حادثترین شکل مبارزه طبقاتی یعنی خیزش توده‌ای و قیام آماده سازد. این به معنای اتخاذ یک موضع شبه‌نظامی بی‌موقع به طوری که به غیرقانونی شدن حزب منجر شده و آن را از انجام تکالیف اساسی‌اش در مبارزات روزمره بازدارد نیست اما در مرحله معینی متضمن این هست که حزب به تدارک دقیق پرداخته و آن‌گونه سازمانی را ایجاد کند که بتواند به سرعت نظامی شود. از آن جا که بدین طریق حزب یک سازمان جنگی است در داخل آن برای قشری از اعضای منفعل یا صاحب امتیاز و بوروکرات‌های پابرجا، جایی وجود ندارد. اعضای حزب باید فعال و فداکار بوده و بنابراین احتمالاً جوان باشند.

۴- مرکزیت دموکراتیک:

درباره سامانه‌های تشکیلاتی، مشخص نمی‌توان هیچ‌گونه تعمیم‌دهی‌های مفیدی انجام داد. این سامانه‌ها باید بسیار انعطاف‌پذیر باشند ولی این که نظام حزبی دموکراسی و مرکزیت را با هم درآمیزد، یک فرمول تشکیلاتی صرف نیست بلکه مستقیماً از وظایف حزب و ماهیت مبارزه طبقاتی ناشی می‌شود. دموکراسی امریست اساسی، زیرا حزب، ارباب طبقه کارگر نیست بلکه ابزار است برای خود-رهاسازی طبقه.

بدون دموکراسی و برخورد آزاد عقاید، حزب به هیچ طریق نمی‌تواند سیاست‌هایی که واقعاً پاسخ‌گوی نیازهای طبقه کارگر بوده و مناسب شرایط مشخص باشند را فرمول‌بندی کند. مرکزیت امری است اساسی، زیرا حزب باید به سختی علیه یک دشمن بسیار متمرکز - یعنی دولت سرمایه‌داری - مبارزه کند. همان‌طور که هر عضو فعال اتحادیه‌های کارگری می‌داند، بدون وحدت عمل، شکست اجتناب‌ناپذیر است. در رابطه با مرکزیت دموکراتیک، دو دام وجود دارند که به ویژه سازمان‌های جدید و کوچکی از آن نوع که امروزه عمدتاً در میان صفوف چپ انقلابی در اقصی نقاط جهان به وجود آمده‌اند، اغلب بدان‌ها گرفتار می‌شوند. اولی، خطر این است که یک گروه کوچک، که در بهترین حالت می‌تواند نطفه حزب باشد، سامانه‌های اداری در خود یک حزب توده‌ای را، چون زرهی سنگین به تن نموده و بدین ترتیب به طرز مضحکی متزلزل شود. دومی، به ویژه هنگامی که یک سازمان از تبلیغ به تهییج روی می‌آورد، خطر ماوراء دموکراتیک بودن و درگیر شدن در بحث‌های بی‌پایان بر سر کلیه مسائل است. حزب، انجمن مناظره نیست. بحث را به منظور تصمیم‌گیری انجام می‌دهد و تصمیمات اتخاذ شده را به شیوه‌ای یک پارچه به مرحله اجرا می‌گذارد.

۵- استقلال حزب:

حزب بر مبنای اصل مارکسیستی، به مثابه نماینده منافع تاریخی طبقه کارگر موضع‌گیری می‌کند و هرگز نباید استقلال خود را در مقابل هیچ نیروی سیاسی دیگری، خواه صریحاً بورژوا و رفرمیست و خواه میانه‌رو، قربانی کند. این به هیچ وجه به معنی احتراز از انواع ائتلاف‌ها، سازش‌ها و توافقات موقت و غیره با سازمان‌های دیگر نیست، لیکن به این معنی است که نباید از حق انتقاد آزادانه و داشتن سازمان و خط مشی سیاسی جداگانه صرف‌نظر نمود. این حتی در مورد ورود و یا وابستگی - به یک حزب بزرگتر (مثلاً حزب کارگر انگلستان) نیز صادق است. (نباید فراموش کرد که وابستگی فقط به معنی توافقات و محدودیت‌های رسمی نیست. مثلاً حزب کمونیست انگلستان رسماً یک سازمان مستقل است ولی از نظر سیاسی به رهبران "چپ" اتحادیه‌های کارگری و نمایندگان پارلمانی "چپ" حزب کارگر وابسته است). یک حزب مارکسیستی هرگز نباید به خود اجازه دهد که به طور

غیرمنتقدانه به صورت دنباله‌روی عوام‌فریبان خلقی با رفرمیست‌های چپ‌گرای معروف - هر قدر هم که رادیکال باشند - درآید.

۶- حزب و وحدت طبقه کارگر:

حزب پیشاهنگ طبقه است و باید استقلال خود را حفظ کند، لیکن هدف آن وحدت طبقه کارگرس. از این امر سه نکته نتیجه می‌شود: اول این که حزب به عنوان امری کاملاً اصولی، باید علیه هرگونه تفرقه و اختلافی در درون طبقه کارگر - اختلافات نژادی، ملی، اختلاف بین زن و مرد، متخصص و غیرمتخصص، شاغل و بیکار، پیر و جوان و غیره - که طبقه حاکم آن را ماهرانه اشاعه داده و با بهره‌برداری از آن‌ها قدرتش را حفظ می‌کند، سرسختانه مبارزه نماید. ثانیاً حزب نباید اجازه دهد که وجودش به مثابه یک سازمان مجزا، به وحدتی که لازمه طبقه در مبارزات روزمره‌اش علیه کارفرمایان و دولت است، خللی وارد نماید. از این مقدمه، استراتژی جبهه متحد با سازمان‌های رفرمیست نتیجه می‌شود، لیکن استراتژی مزبور (که در بسیاری - ولی نه در همه - شرایط قابل به کار بردن است) صرفاً یکی از نمودهای آن اصل کلی است که بر رابطه بین حزب و کلیه گرایش‌های دیگر در درون طبقه کارگر، حاکم است - و آن اصل عبارت است از حرکت کردن به طور مجزا، ضربه زدن به طور مشترک. ثالثاً، هر چند که حزب باید از رقیق کردن برنامه و سیاست‌هایش، در تحت فشار از جانب کارگران عقب‌مانده، جلوگیری به عمل آورد، ولی نه تنها نباید به هیچ‌وجه خود را از این کارگران جدا نماید، بلکه باید برای برقراری رابطه با آن‌ها هر طریق ممکن را مورد بهره‌برداری قرار دهد. بنابراین تا هنگامی که میلیون‌ها کارگر در اتحادیه‌های ارتجاعی باقی می‌مانند، حزب باید هر قدر هم که رهبران اتحادیه‌های مزبور فاسد و خیانتکار باشند، در این اتحادیه‌ها کار کند. زمانی که توده کارگران در مورد احزاب سوسیال‌دموکرات دچار توهم هستند، حزب باید از این احزاب در مقابل احزاب بطور آشکار بورژوا دفاع کند تا توهمات مزبور به تجربه برطرف گردند. هنگامی که اکثریت طبقه به دموکراسی پارلمانی معتقد است، حزب باید در انتخابات شرکت نموده و از آن برای تبلیغات انقلابی و تضعیف نظام پارلمانی از درون استفاده نماید.

۷- وظایف آموزشی حزب:

حزب باید وظیفه یک کار آموزشی دائمی و پیچیده را عهده‌دار گردد. حزب باید رهبرانی انقلابی که در سنت مارکسیستی آبدیده شده و در عین حال قادر به ارائه تحلیل مشخص و قضاوت مستقل هستند را تربیت کند. حزب باید قشر وسیعی از کارگرانی که دارای نظریه‌ای روشن در مورد ماهیت کلی مبارزه و روش‌های دست یازیدن به آن می‌باشند - یا به قول گرامشی روشنفکران ارگانیک - را به وجود بیاورد. حزب باید برای اشاعه هر چه وسیع‌تر اصول اولیه مارکسیستی و سوسیالیستی در میان طبقه کارگر - از طریق تبدیل تئوری‌هایش به مثال‌هایی که به سادگی قابل فهم باشند و نیز از طریق افشاگری در مطبوعات خویش و در کلیه فعالیت‌های تبلیغاتی‌اش - بدون وقفه بکوشد. در رابطه با آموزش‌دهی، دو نکته را باید در نظر داشت؛ اول روند آموزش‌دهی باید به طور عمده خصلتاً عملی باشد و نه آکادمیک، زیرا شیوه آموزش آکادمیک به طور اجتناب‌ناپذیری به سلطه عناصر خرده‌بورژوا منجر می‌شود و ثانیاً همان‌طور که رزا لوکزامبورگ تأکید می‌نمود، حزب باید بتواند در عین آموزش دادن به کارگران، از آنان بیاموزد. حزب، مغز و حافظه‌ی جمعی طبقه کارگر است؛ لیکن مغزی است که دائماً نیازمند تجدید و انطباق با آخرین پیشرفت‌هاست.

۸- مبارزه برای هژمونی:

حزب باید بکوشد تمام نیروهای ستم‌دیده را در مبارزه مشترکی علیه سرمایه‌داری، تحت رهبری پرولتاریا، گرد هم آورد. از نظر تاریخی و در سطح جهانی، این امر اصولاً عبارت از تحقق یافتن اتحادی بین پرولتاریا و دهقانان بوده است و هر حزب کارگری باید دفاع از منافع دهقانان فقیر را در برنامه خود منظور کند. علاوه بر این، دهه گذشته شاهد ظهور یک رشته نیروهای جدید بوده است که بالقوه دارای امکانات انقلابی عظیمی هستند، ولی برای حزب مسائل استراتژیک بخصوصی پیش می‌آورند - جنبش سیاهان، جنبش زنان و جنبش دانشجویی که مهم‌ترین این گونه جنبش‌ها هستند. از طرفی، و این به ویژه شامل سازمان‌هایی می‌شود که فاقد یک پایه پرولتری هستند، حزب می‌تواند آن‌چنان به صورت غیرمنتقدانه و با ذوق و شوق خود را درگیر این جنبش‌ها کند که به ناچار تسلیم خصلت پراکندگی این جنبش‌ها گردیده و از کار

اصلی خویش در میان طبقه کارگران صنعتی غافل بماند. از طرف دیگر حزب می‌تواند به طور جزمی مسائل و خواسته‌های اقشار گوناگون ستم‌دیده را مردود شمرده و از همه آن‌ها بخواهد که قبل از هر چیز رهبری حزب پرولتری را بپذیرند و این امری است که منجر به تفرقه خواهد شد و نه وحدت. بنابر این، آن چه که لازم است عبارت است از حمایت بی‌قید و شرط از خواسته‌های بحق اقشار ستم‌دیده، همراه به تأکید اصولی ولی صبورانه بر لزوم وحدت در مبارزه علیه دشمن مشترک و بر ماهیت طبقاتی مبارزه و نقش برجسته طبقه کارگر. گذشته از هر چیز، مبارزه تمام و کمال برای هژمونی -که متضمن برقراری تسلط فرهنگ انقلابی در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی مردم می‌باشد- تنها می‌تواند به وسیله آن‌چنان حزبی به طور مؤثر اجرا شود که در میان طبقه کارگر دارای پایه‌ای قابل ملاحظه باشد.

۹- بین‌الملل:

پرولتاریا طبقه‌ای است بین‌المللی و انقلاب سوسیالیستی یک روند بین‌المللی است. در نتیجه، همه خصوصیتی که برای حزب انقلابی ذکر کردیم، باید در نهایت در سطح جهانی در یک حزب واحد جهانی تحقق یابند. در حال حاضر چنین بین‌المللی وجود ندارد و آن را یک‌روزه هم نمی‌توان ایجاد کرد. یک حزب جهانی که مانند بین‌الملل چهارم از مستی گروهک‌های متشابه‌الفکر تشکیل شده باشد، افسانه‌ای است که قادر نخواهد بود یک رهبری جهانی دارای اتوریته واقعی را ایجاد کند. از طرف دیگر فدراسیونی که عمدتاً متشکل از سازمان‌های غیرهمگون باشد -مانند بین‌الملل اول- در لحظه‌ای تعیین‌کننده از هم خواهد پاشید. بین‌الملل سوم بر مبنای اتوریته انقلاب پیروزمند روسیه بنا شد، لیکن نمی‌توان به طور منفعل در انتظار تکرار سلسله وقایع مزبور نشست. پس بدین ترتیب بین‌الملل چگونه می‌تواند ساخته شود؟ در حال حاضر تنها راه واقع‌بینانه، این است که سازمان‌های کارگری انقلابی موجود، هر جا که امکانش هست وارد همکاری عملی و رد و بدل کردن دائمی مواضع تئوریک گردند، به طوری که رفته‌رفته بر مبنای این کار مشترک و تحت تأثیر وقایع، روابط نزدیک‌تر و همگونی سیاسی بیشتر به دست آید. لیکن این کار باید با این چشم‌انداز روشن انجام گیرد که هدف آن عبارت است از ایجاد یک بین‌الملل کارگری جدید. زیرا که

ایجاد احزاب انقلابی و وحدت آنها در سطح بین‌المللی در حال حاضر اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین وظیفه استراتژیکی است که در مقابل انقلابیون سراسر جهان قرار دارد. طبقه کارگر، این بحران سرمایه‌داری را که روز به روز حادثر می‌گردد نخواهد توانست به نفع خویش حل کند، مگر آن که امر فوق‌الذکر (ایجاد بین‌الملل کارگری جدید) انجام گرفته باشد.

در پایان، رشته‌ای که تمامی آن چه را که حزب خود هست و انجام می‌دهد و کلیه وظایف و خصوصیات کلیدی آن را به یکدیگر مرتبط می‌کند، عبارت است از کوششی که برای وحدت تئوری و عمل انجام می‌گیرد. حزب وجود دارد تا ترجمان اهداف عام سوسیالیسم به فعالیت‌های عملی خاص باشد و هر مبارزه بلافاصله‌ای را به هدف نهایی سوسیالیسم مرتبط سازد. از طریق حزب تئوری -تعبیر ماتریالیستی تاریخ، تحلیل سرمایه‌داری و تضادهای آن و درک نقش تاریخی طبقه کارگر- پراتیک را آگاهی می‌بخشد و پراتیک -مبارزه برای تغییر جهان- نیز از طریق حزب تئوری را برانگیخته، راهنمایی نموده، آزموده و در نهایت آن را متحقق می‌سازد.

هنگامی که سرمایه‌داری در حالت تعادل بوده و طبقه کارگر نیز بیانگر هیچ‌گونه تهدید آشکاری علیه سیستم نیست، لاجرم تئوری و پراتیک از یکدیگر منفصل می‌گردند. در چنین شرایطی حزب انقلابی را می‌توان آماده نمود، ولی نمی‌توان ساخت. این امر به صورت یک ضرورت انتزاعی باقی می‌ماند. لیکن هنگامی که مانند زمان حاضر، سیستم دستخوش بحران است، در این صورت تئوری و پراتیک به یکدیگر نزدیک می‌شوند و ساختن حزب دیگر یک آرزوی انتزاعی نیست، بلکه هم یک ضرورت عملی و هم یک امکان واقعی است.

* کریس هارمن در مقاله بلند خودانگیختگی، استراتژی و سیاست بر اساس تجربه موج مبارزات اجتماعی مانند ضد سرمایه‌داری، ضد جنگ، ضد جهانی‌سازی و... از سال ۲۰۰۰ به این سو، تقسیم‌بندی ویژه‌ای از گرایش‌های درون این جنبشها ارائه می‌دهد و آنها را به چهار گرایش تقسیم می‌کند:

۱. رفرمیسم (اصلاح‌طلبی)

اصلاح‌طلبی نخستین واکنش هر گروهی است که شروع به اعتراض علیه سیستم و

بهره‌کشی می‌کند. فعالان آن در جامعه موجود پرورش یافته و جامعه دیگری را نمی‌شناسند. آن‌ها این مسأله را که امور جامعه فقط از راه‌های معینی سامان پیدا می‌کند و آن‌ها تنها می‌توانند برای جرح و تعدیل این راه‌ها مبارزه کنند، بدیهی می‌انگارند.

اما شتاب مبارزه برای اصلاحات می‌تواند اذهان مردم را نسبت به مبارزه برای تغییراتی به مراتب فراگیرتر و قدرت جنبششان برای انجام چنین کاری، آگاه سازد. این ژرفش مبارزاتی به شیوه‌ای یکپارچه صورت نمی‌گیرد. اصلاح‌طلبی صرفاً عقایدی درباره چگونگی بهبود امور جامعه نیست بلکه خود را در نهادهای گوناگونی به ویژه نهادهای پارلمانی نشان می‌دهد که حامل و هادی این دیدگاه‌ها هستند. در وهله‌ی اول افرادی که به دلیل ارتباطات خود با چنان نهادهایی شناخته می‌شوند، می‌توانند نقش بسیار مهمی در ایجاد کانونی برای شکل‌گیری این جنبش‌ها ایفا کنند و با این کار به رشد جنبش‌هایی دامن می‌زنند که به فراتر از اصلاحات صرف می‌اندیشند. به همین دلیل درگیر شدن چنین افرادی در برپایی جنبش نه فقط باید تحمل شود بلکه باید کاملاً مورد تشویق قرار گیرد چرا که اغلب کلید رشد جنبش است.

وقتی جنبش آغاز به تأثیرگذاری می‌کند، نقش رهبران اصلاح‌طلب به شکل فزاینده‌ای متناقض می‌شود. از یک سو آن‌ها هنوز می‌توانند افراد تازه و بیشتر منفعل را جذب کنند. از سوی دیگر اصلاح‌طلبی آن‌ها دلالت بر حفظ امور در چارچوب امن جامعه موجود دارد. آن‌ها گرایش به این دارند که حس مبارزه‌طلبی، اعتماد به نفس و خود-فعالی کسانی را که عملاً در تب و تاب هستند، فرو نشانند. چهره‌هایی که پیش از برپایی جنبش به نظر چپ می‌رسند، ممکن است به سرعت و با به راه افتادن جنبش به راست گرایش پیدا کنند. جنبش فقط در صورتی می‌تواند پیش برود که رهبری چنین افرادی را به چالش بگیرد.

۲- گرایش‌های مستقل

یک راه بروز و آغاز فرارفت "خود انگیخته" جنبش از نقطه شروع خود، از طریق رشد آن‌چه که اغلب "استقلال‌طلبی" نامیده می‌شود، بوده است. این اصطلاح فراگیر مجموعه بسیار متفاوتی از مواضع ایدئولوژیک و فعالیت‌های

عملی را در بر می‌گیرد. اما همه کسانی که این اصطلاح شامل آن‌ها می‌شود، دو ویژگی مشترک دارند:

۱-۲- نخستین ویژگی آن‌ها مردود دانستن سازش و مانور سیاست‌های رسمی و اصلاح‌طلبی ناظر بر آن است. استقلال‌طلبی از هر نوع بر اهمیت فعالیت از پایین و راهی که مردم در آن ساختارهای دیوان‌سالار را به چالش می‌کشند، تأکید دارد.

۲-۲- استقلال‌طلبی در عین حال سازماندهی انقلابی حول هدف‌های استراتژیک را که در تضاد با نظام به طور کلی قرار دارد، رد می‌کند. چپ انقلابی به اندازه فعالین پارلمانی مورد سرزنش قرار می‌گیرد. این نحله، نوعاً انقلابیون را به "پیشگام‌گرایی"، "اقتدارگرایی"، "فریب" و یا حتی "تمامیت‌گرایی" متهم می‌کنند.

از نظر این گرایش سیاست از هر نوع چه اصلاح‌طلبانه و چه انقلابی باید از جنبش دور نگه داشته شود. در روایت‌های ملایم‌تر از استقلال‌گرایی نقش احزاب در بیرون از جنبش‌ها و به موازات آن‌ها و در امر انتخابات به رسمیت شناخته می‌شود. قدرت استقلال‌طلبی در تأکید بر فعالیت از پایین و رد اخلاقی سازش با نظام است اما به سختی می‌تواند از آن فراتر برود.

دو تلاش عمده تئوریک برای تئوریزه کردن مواضع استقلال‌طلبانه صورت گرفته است: یکی تئوری "امپراطوری" تونی نگری و مایکل هارت و دیگری تئوری "کسب جهان بدون تصرف قدرت" هالووی. استقلال‌طلبی تا آن‌جا که اشارات صرف اخلاقی محدود نگردد و انجام کاری در برابر نابکاری‌های جهان را شامل شود به راحتی به اصلاح‌طلبی اگر چه اصلاح‌طلبی رادیکال فرو می‌غلند. آن‌گاه کسانی که مجذوب پافشاری اقتدارستیزانه آن بر مبارزه از پایین می‌شوند، فقط می‌توانند با به پرسش گرفتن برخی از اصول استقلال‌طلبی، این پافشاری خود را حفظ کنند.

در این جا تعدادی از نقدهای مارکسیستها بر این نظرات معرفی می‌گردند.

* آنتونیو نگری در چشم‌انداز تاریخی (امپراطوری و محدودیت‌های نظریه و عمل اتونومیست‌ها)، الکس کالینیکوس، ترجمه رامین جوان

http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi%20toni%20nagari%20we/matalab%20pdf/TONI_25feb06-3.pdf

* مارکسیزم و انبوه خلق، الکس کالینیکوس، ترجمه ح. ریاحی

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi%20toni%20nagari%20we/marksism.htm>

* آیا می‌توان جهان را بدون کسب قدرت تغییر داد؟ مناظره الکس کالینیکوس و جان

هالووی

<http://www.hafteh.de/?p=8434>

* پیرامون تغییر جهان بدون تصرف قدرت هالووی، دانیل بن سعید

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/soghey%20enghlabi/piramon%20taghir.htm>

۳- اصلاح طلبی رادیکال

اصلاح طلبی چیزی بیشتر از مانور در چارچوب ساختارهای سیاسی مستقر است و بسیج مردم برای فشار وارد آوردن بر آن ساختارها را نیز شامل می‌شود. چنانچه برخی از رهبران اصلاح طلب از به پیش راندن این جنبش سرباز زنند، دیگران این کار را انجام دهند. مسیری که این‌ها پیش می‌گیرند و بر ادامه مسیر اصلاح طلبانه "از پایین" تأکید می‌کنند را می‌توان اصلاح طلبی رادیکال نامید. در هر مورد که تلاش برای تحت فشار گذاشتن نهادهای موجود به بن بست می‌انجامد، اصلاح طلبان رادیکال به سادگی عقب نشینی می‌کنند و خلاقیتی را که از پایین سرچشمه می‌گیرد، ستایش می‌کنند. آن‌ها دقیقاً مانند استقلال طلبان از نیاز به طرح استراتژی و تاکتیک دست می‌شویند و آن‌گاه به توجیه موضع خود می‌پردازند که لازم است جنبش را از سیاست دور نگاه داشت.

۴- گرایش انقلابی

گرایشی است که با روشنی تمام تأکید می‌کند که دشمن نظام سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم -که فقط بیان ایدئولوژیک جدیدترین مرحله‌ی آن است- می‌باشد. به عبارت دیگر امپریالیسم را به مثابه پیامد ارگانیک سرمایه‌داری قلمداد می‌کند. کارگران و دیگر طبقات استثمار شده باید با هدف سرنگونی دولت موجود متشکل شوند و

وسایل تولید را، خود به دست بگیرند.

با یک قضاوت صادقانه در می‌یابیم که این گرایش در حاشیه‌ی جنبش‌های اجتماعی اعتراضی در سال‌های اخیر قرار داشته است. دلیل این موقعیت را می‌توان عوامل زیر دانست:

۴-۱- دوران طولانی شکست‌ها و یأس‌ها و نومیدی، کسانی بودند که با نظام مبارزه کرده‌اند. وقتی که جنبش‌ها شکست می‌خورند، فعالانشان پراکنده می‌شوند و تلاش‌های آن‌ها نیز تجزیه و پراکنده می‌شود. فقط شمار نسبتاً اندکی در صدد تغییر کل جهان بر می‌آیند و این‌ها نیز خود را در حاشیه بخش‌های عمده طبقه کارگر می‌یابند. این عده به دفاع از ایده‌هایی می‌پردازند که پژواک بسیار اندکی در میان کارگرانی دارد که تنها تجربه اخیرشان، پراکندگی و شکست بوده است. با کناره‌گیری مردم خسته و نومید از این سازمان‌ها که گاهی نیز جذب اندیشه‌های غیرسوسیالیستی می‌شوند، آن‌ها در حفظ تشکیلات خود دچار مشکل می‌گردند و عضوگیری‌های جدید هر بار به چند نفر بالغ می‌شود. این در بهترین حالت، به جای حرکت به جلو، شناگری را می‌ماند که می‌کوشد با درجا شنا کردن روی آب شناور بماند.

۴-۲- شکست‌های مکرر، منجر به غلبه فرقه‌گرایی در بخش‌هایی از انقلابیون می‌گردد. آن‌ها بقای خود را در این می‌بینند که در مقابل تمام جهان و از جمله فعالین مبارزات تک موضوعی و سیاست‌های هویت‌طلبی بایستند. در نتیجه، موضع آن‌ها در قبال جنبش‌های اعتراضی تدافعی شده و به دوری گزیدن از این جنبش‌ها و حتی تقبیح آن‌ها منجر می‌شود. در مقابل فعالین جنبش هم ترجیح می‌دادند رویکرد انقلابی را حتی موقعی که احساس می‌کردند رویکرد اصلاحی و استقلال‌طلبی ناکافی است، یک‌سره رد کنند.

۴-۳- میراث استالینیسم، بر بدگمانی نسبت به رویکرد انقلابی در بین بسیاری از فعالین جنبش افزوده است. آن‌ها از این بیم دارند که انقلابیون بخواهند از آن‌ها به عنوان “چرخ دنده” های پروژه‌های سیاسی خود بهره جویند. عکس‌برگردان این دیدگاه در بین صفوف خود انقلابیون به این موضع منجر می‌شود که هر نوع مداخله در این جنبش‌ها، به معنای تبدیل آن‌ها به چرخ‌دنده است! نتیجه این دور معیوب،

ناتوانی از دیدن سیری است که جنبش در آن مانند هر مبارزه توده‌ای "به طور خودانگیخته" بحث‌هایی را دامن می‌زند که خواه‌ناخواه پارامترهایی سیاسی دارد و اگر انقلابیون قطب سازمان‌یافته جذابی در این بحث‌ها ارائه ندهند، بحث را کسانی پیش خواهند برد که هیچ گونه استراتژی عرضه نمی‌کنند.

* برای خواندن متن اصلی مقاله هارمن نگاه کنید به:

Spontaneity, strategy and politics, Chris harman, International Socialism, issue ۱۰۴, october ۲۰۰۴

در این لینک:

<http://www.isj.org.uk/index.php?id=۱۲>

* مقوله حزب در سنت مارکسیزم انقلابی اهمیت فوق‌العاده عظیمی دارد. جان ریز از اعضای کمیته مرکزی و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در فصل آخر کتاب جبر انقلاب با عنوان "تضادهای نظریه معاصر" که به جمع‌بندی از کل کتاب - که در برگیرنده مباحث نظری است - اختصاص دارد این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند که:

"هرگونه احیا و بازسازی فلسفه مارکسیستی فقط می‌تواند به عنوان جزیی از نبرد برای وارونه کردن و واگرداندن شکست‌های دهه ۱۹۸۰ و بازسازی جنبش طبقه کارگر سربرآورد..."

و آن‌گاه در این رابطه بر روی این نکته انگشت می‌گذارد که:

"در نظر همه مارکسیست‌های کلاسیک، مسأله امکان و استعداد بالقوه انقلابی طبقه کارگر به طور جدانشدنی با نیاز به برپا ساختن تشکیلات انقلابی پیوند دارد. در واقع در نظر لنین، لوکزامبورگ، گرامشی، لوکاچ و تروتسکی استعداد بالقوه انقلابی طبقه کارگر فقط وابسته به مسأله تشکیلات انقلابی به طور کلی نیست بلکه به نیاز به بنا کردن یک "حزب طراز نو" بر پایه الگوی تجربه بلشویکی نیز بستگی دارد. این انقلابیان، این بینش را به آسانی فراچنگ نیاوردند و لذا از دست دادن آن خطاست. تشکیلات انقلابی برای فائق آمدن بر ناموزونی و ناهماهنگی در میان طبقه

کارگر، به حداکثر رسانیدن کارایی مبارزه طبقه کارگر، به یاد آوردن پندها و عبرت‌های پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته و پرورش و تربیت و رهبری کارگران در عرصه مبارزه به صورت امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر باقی خواهد ماند. تشکیلات انقلابی که از میان طبقه کارگر به دست مردم طبقه کارگر شکل می‌گیرد تا به تعمیم و گسترش و سازماندهی مبارزه کل طبقه یاری رساند، خود اندام‌واره و ارگان‌یسمی دیالکتیکی است. بدون مبارزه برای بنا کردن چنین تشکیلاتی، این خطر همچنان پا برجاست که دیالکتیکِ تکامل سرمایه‌داری، همچنان کور و ویرانگر بر جا بماند؛ اما اگر مبارزه برای برپاداشتن چنین تشکیلاتی موفقیت‌آمیز باشد، ما فرصتی دارم - نه بیش و نه کم - که از قلمروی ضرورت به قلمروی آزادی جهش کنیم.“

این جمله آخر در جمع‌بندی از یک کتاب حاوی مباحث سنگین و گسترده‌ی نظری در پانصد صفحه است.

(ن.ک. به جبر انقلاب، جان ریز، اکبر معصوم بیگی، چاپ اول ۱۳۸۰، صص ۳-۴۷۲)

شگفت‌انگیزتر و جالب‌تر از این، جمع‌بندی‌ای است که کریس هارمن از کتاب خود، تاریخ مردمی جهان، ارائه می‌دهد؛ کتابی که یک تحلیل فشرده تاریخی از انقلاب نوسنگی تا دهه ۱۹۹۰ را ارائه می‌نماید. به راستی که طرح این بحث در پاراگراف‌های آخرِ بخش جمع‌بندی چنین کتابی، به خودی خود نشان‌دهنده اهمیت عظیم و تاریخ ساز مسأله حزب انقلابی است.

کریس هارمن ابتدا به بستر و زمینه واقعی اشاره می‌کند که مسأله حزب در بطن آن مطرح می‌شود. به نظر او آنتونیو گرامشی (نظریه‌پرداز مارکسیست انقلابی که چند سال دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا بود) نکته‌ای اساسی را از نظر لنین در مورد حزب در رساله “چه باید کرد؟” اخذ کرده و بسط داده است که واجد اهمیت بسیاری است اما غالباً مورد بد فهمی قرار گرفته است:

“گرامشی گوشزد کرد که اعضای یک طبقه معمولاً در معرض نگرش‌های متناقضی از جهان قرار دارند؛ نظراتی که از پراتیک روزمره جامعه موجود بر می‌خیزند و نظراتی که تا جایی به وجود می‌آیند که طبقه (یا بخشی از آن)

تجربه مبارزه برای دگرگونی آن جامعه را دارد. در نتیجه شخصیت هر کس "به شیوه‌ای غریب شکل می‌گیرد و شامل عناصری از غارنشینی و اصولی از مدرن‌ترین دانش پیشرفته است. ترکیبی از پیش‌داوری‌های پوسیده تمام مراحل گذشته و حدسیات یک فلسفه آینده که نوع بشر را در سراسر جهان متحد کرد." این عناصر متناقض به شیوه‌های متفاوتی در میان افراد و گروه‌های مختلف ترکیب می‌شوند. برخی کاملاً در چارچوب نظراتی که خصلت‌نمای جامعه موجود است گیر می‌افتند و برخی دیگر راه بس درازی در گسستن از این‌ها پیموده‌اند. اکثریت افراد، جایی در وسط گیر می‌افتند و زیر تأثیر کسانی با نظرات متجانس‌تر، در هر دو بی‌نهایت، در آغاز به سویی و سپس به سویی دیگر کشیده می‌شوند. اقدام مشخص یک طبقه در هر نقطه از تاریخ بستگی دارد به این که کدام یک از این دو بی‌نهایت هنگامی که تحولات اجتماعی (جنگ‌ها، بحران‌های اقتصادی، اعتصاب‌ها و جنگ‌های داخلی) به اندیشه‌های نوین راه می‌گشاید، در جلب گروه متوسط، موفق‌تر است. حدی که در آن یک طبقه درخود، طبقه‌ای برای خود می‌شود نه فقط به تغییرات مادی در جهان پیرامون آن که به شکل‌گیری احزاب رقیب درون آن نیز بستگی دارد.

سپس کریس هارمن به این واقعیت تاریخی اشاره می‌کند که از همان آغاز انکشاف سرمایه‌داری، گذار از صور اجتماعی کهنه به شکل جهشی بزرگ صورت نگرفت و نتیجه تغییر آهسته و تدریجی هم نبود بلکه "بستگی به شکل‌گیری، شکست و اصلاح‌گری احزابی بود که طی چند صد سال در پیرامون جهان‌بینی متکامل نوینی ساخته شده بودند."

در پاراگراف پایانی کتاب آمده است که:

"بدیهی است که از پیش نمی‌توان گفت برآیند چنین کشاکش‌های بزرگی چه خواهد بود. این نه فقط به برخورد نیروهای طبقاتی عینی - رشد طبقات درخود - بلکه به گستره‌ای بستگی دارد که در آن، درون طبقه کارگر جهان - روی توسعه‌یافته، هسته‌ای پدید می‌آید که می‌فهمد چگونه مبارزه کند و

می‌داند چگونه هم‌نوعان او به این فهم می‌رسند. گروه‌ها و جنبش‌ها در مخالفت شدید با این جنبه یا آن جنبه از سیستم کوتاه نخواهند آمد. خود توحش و خرد گریزی سیستم، این را در آینده، همچون در گذشته تضمین خواهد کرد. اما تاریخ سده بیستم نشان می‌دهد که این عناصر فقط زمانی می‌توانند واقعاً موثر باشند که در سازمان‌های انقلابی درگیر با سیستم در همه جنبه‌های آن متبلور شوند. بورژوازی به چنین تبلوری با ارتش تراز نوین در سده هفدهم و باشگاه ژاکوبین در سده هجدهم نیاز داشت. طبقه کارگر روسیه به حزب بلشویک در ۱۹۱۷ نیاز داشت. طبقه کارگر بسیار گسترش یافته جهان در قرن بیست و یکم، اگر نخواهد بشریت به کلی با نابودی روبرو شود، بارها و بارها به آن نیاز خواهد داشت. چنان‌که سوسیالیست انقلابی ایرلندی جیمز کنولی زمانی گوشزد ساخت "تنها پیشگویان راستین تنها کسانی هستند که به خود زحمت کاویدن آینده را می‌دهند." گذشته، چراغ راه آینده است و به این دلیل من این کتاب را نوشتم..."

کریس هارمن در مقاله‌ای تحت عنوان "خودانگیختگی، استراتژی و سیاست" که به بررسی مسایل گوناگون مربوط به اعتراضات ضد سرمایه‌داری در جهان از سال ۲۰۰۰ به این سو اختصاص دارد، در مبحث "فرصت‌ها و چالش‌ها" بار دیگر مسأله حزب را این‌بار در سطحی متفاوت پیش می‌کشد. به نظر هارمن ضروری دانستن حزب به خودی خود کافی نیست بلکه باید نوع مناسبی از حزب وجود داشته باشد. اینجاست که موضوع الگوهای غلط حزب پیش می‌آید. مثلاً آن مدل حزبی که از مبارزات واقعی و مشخص به دور است و خود را تجلی آگاهی سوسیالیستی و وظیفه‌اش را صرفاً ترغیب کارگران به پیروی از خود می‌داند. روایت کلاسیک این دیدگاه، روایت پیش از جنگ جهانی اول سوسیال‌دموکراسی است. با نفوذترین نظریه‌پرداز بین‌المللی آن یعنی کارل کائوتسکی بر این باور رسید که سوسیالیزم زمانی فرا می‌رسد که حزب، اکثریت کارگران را تشویق کرده باشد که به آن رأی دهند. پس وظیفه حزب نه رهبری مبارزات بلافصل که تبلیغ صبورانه دیدگاه‌هایش تا رسیدن به آن نقطه بود.

طبقه کارگر در کلیت آن رأی به انقلاب نمی‌داد و لذا انقلاب امکان‌پذیر نبود. عکس‌برگردانی انقلابی از این دیدگاه نیز وجود دارد که حزب انقلابی را پیش‌تاز کوچکی می‌داند که باید پالودگی خود را از آلاینده‌گی جریان‌ات گسترده‌تر غیرانقلابی در داخل طبقه کارگر حفظ کند و در همان حال منتظر رویدادهایی است که توجه مردم را به سوی آن جلب کند. پالودگی پیش‌تاز، گویی این امکان را به آن می‌دهد که از طرف کارگران به سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری اقدام کند. این دیدگاه را نخستین رهبر حزب کمونیست ایتالیا یعنی آمادئو بوردیگا به روشنی ابراز کرد.

سپس هارمن به معرفی مدل مورد نظر خود می‌پردازد: یک مدل بسیار متفاوت حزبی هم وجود دارد که از هر خیزش بیشتر یا کمتر خود انگیزه مبارزه، استقبال و در آن شرکت می‌کند اما بر اختلافاتی نیز صحت می‌گذارد که بین شرکت‌کنندگان در مبارزه پیش رو بروز خواهد کرد: برخی یک راه ظاهراً آسان سازش را برخواهند گزید. دیگران خواستار پیشبرد مبارزه تا آن‌جا که مقدور است و ارتباط با دیگر مبارزات خواهند شد. حزب انقلابی تلاش می‌کند به این گروه دوم انسجام بخشد. این مدل را می‌توان در نوشته‌های لنین و آنتونیو گرامشی یافت. این مدل با پافشاری بر این اصل آغاز می‌کند که حزب به معنای کل طبقه نیست. و "تمایزی آشکار باید بین مفاهیم "طبقه" و "حزب" قائل شد. "حزب" در واقع بخشی از طبقه کارگر، پیشرفته‌ترین و به لحاظ سیاسی آگاه‌ترین و انقلابی‌ترین بخش آن است. و سعی می‌کند در چارچوب طبقه عمل کند و علیه جریان‌های اصلاح‌طلب وارد بحث شود تا مردم را به دیدگاه‌ها خود جلب کند و اختلاف موجود را در جنبش میان آن‌ها که می‌خواهند آن را به پیش برند و آن‌ها که خواهان بازگشت قهقرایی به روش‌های قدیمی هستند، تأیید می‌کند. در نتیجه، تلاش برای تشکیل حزب شامل تلاش برای تحمیل امری از بیرون نخواهد شد. این تلاشی برای کشاندن متعهدترین عناصر به درون هر مبارزه همراه یکدیگر است به طوری که آن‌ها بتوانند تلاش‌های خود را هماهنگ سازند و دیگران را به دیدگاه چه باید کرد خود جلب کنند. آن‌چه "از بیرون" آورده می‌شود، از یک سو معرفت نسبت به مبارزات گذشته و بین‌المللی است که خارج از تجربه بلافصل مردم قرار دارد و از سوی دیگر، میل به چالش با رسوبات ایده‌های نظام حاکم است (مثلاً

نژادپرستی، جنسیت‌گرایی، تمکین به طبقات بالا) که در ذهن مردم باقی مانده است. هر کس معترض به چنین حزبی باشد، در نهایت جنبش را به عقب، و نه جلو، می‌برد.

نوشته‌های کلاسیکی در سنت انقلابی وجود دارد که دقیقاً به این مسأله می‌پردازد که چگونه اقلیت مبارزه‌جویی که به نتایج انقلابی رسیده‌اند باید با جنبش‌ها و مبارزات گسترده مرتبط شوند. کمونیسم چپ‌گرای لنین، پنج سال نخست انترناسیونال کمونیستی تروتسکی و تزه‌های لیون گرامشی از جمله مهم‌ترین‌ها هستند. همه آن‌ها به خطرات بزرگ رویکرد “فرقه‌ای” جدا بودن از مبارزه و نتیجه فرعی غالب آن یعنی “غایت‌گرایی” اشاره دارند که انقلابیون سعی در اعمال دیدگاه‌های خود به مبارزه از بیرون می‌کنند. چنین رویکردی زمانی مطرح می‌شود که انقلابیون به جای برخورد با مشکلات واقعی به عنوان شرکت‌کننده در جنبش‌های در حال رشد، فرمول‌های از پیش ساخته را به کار گیرند و به محکوم ساختن تجربیدی اموری بپردازند که ربطی به آگاهی رو به رشد توده‌های مردم ندارد. در عمل این رویکرد اغلب به سویه مخالف خود، به دنباله‌روی از جنبش و به آن چه “دنباله‌روی” خوانده می‌شود، تغییر شکل می‌دهد. این موقعی پیش می‌آید که انقلابیون “با شکیبایی” به بهترین افراد پیرامون خود پیش‌شرط‌های بلند مدت برای پیروزی را توضیح نمی‌دهند و مسأله‌ی چیستی گام بعدی را پیش می‌کشند. درست همچون فرقه‌گرایی، در این جا نیز ناکامی در تشکیل سازمان انقلابی در بطن مبارزه و خودداری از دیدن این نکته دیده می‌شود که افراد تازه‌ای را می‌توان به سیاست انقلابی جلب کرد.

هارمن سپس به بحث “ساختن حزب برای ساختن جنبش” وارد می‌شود. به نظر وی نیاز به سازمان و مداخله سیاسی در هر نقطه عطفی از مبارزات گسترده‌تر، ضرورت قاطع خود را به نمایش می‌گذارد. در این مسیر باید به یاد داشت که مبارزه علیه سیستم فقط یک جبهه ندارد. مسأله فقط مبارزه با جنگ هولناک، موج جنایات نژادپرستانه کاهش دستمزدها، ابتکارات مردم بومی برای صحبت کردن به زبان خودشان، یا تحقیر نژادپرستانه یک اقلیت قومی یا مذهبی نیست. مبارزه برای هر یک از این موارد لزوماً فراز و نشیب دارد. اما آن‌ها بخشی از مبارزه با یک سیستم واحد

جهانی هستند و در هر مبارزه‌ای اقلیت بسیار مهمی از مردم حضور دارند که می‌توان آن‌ها را به سوی خود جلب کرد تا مبارزه جهانی را ببینند و به آن متعهد شوند. به عبارت دیگر، آن‌ها را می‌توان به سمت خود جلب کرد تا در شکل دادن به سازمان انقلابی شرکت کنند.

اما این مهم از چه طریقی میسر می‌شود؟ هارمن می‌گوید که این زمانی رخ می‌دهد که انقلابیون محور چنین سازمانی را تشکیل دهند. حزب، خود به خود از مبارزه سر بر نمی‌آورد، حتی اگر آن قطب‌بندی که این نیاز را برای حزب ایجاد می‌کند، از برخی جهات محصول خودانگیخته هر مبارزه باشد. اعضا، افزون بر شرکت در مبارزه باید جداگانه جلسه بگذارند، جداگانه سازمان‌دهی کنند تا بتوانند تجربیات خود را در اختیار دیگران بگذارند و به برخی تحلیل‌هایی برسند که چگونه مبارزات مختلف را به عنوان بخشی از کل نبرد به یکدیگر نزدیک کنند. پس آن‌ها باید از هر فرصتی استفاده کنند تا این تحلیل را به دیگرانی انتقال دهند که درگیر مبارزات گوناگون هستند: از طریق جلسات، مجامع بحث و گفتگو، دخالت سازمان‌یافته در سندیکا‌های کارگری و گردهمایی‌های جنبش و از همه مهم‌تر، از طریق فروش سیستماتیک روزنامه حزبی در چارچوب مبارزات. آن‌ها فقط از این راه می‌توانند تضمین کنند که فعال‌ترین و آگاه‌ترین افراد در یک جبهه از مبارزه، جلب چشم‌اندازی شوند که آن‌ها را به شرکت در دیگر جبهه‌ها رهنمون می‌سازد. اگر قرار باشد تئوری حزب به نحو درستی پرورده شود، چنین تعاملی مهم است. تحلیل‌های گذشته باید پیوسته در برابر تجربه مبارزات کنونی محک بخورد. حزب باید به خلاقیت‌های جنبشی پاسخ دهد، تحلیل‌های قدیمی را بسط دهد تا آن‌ها را در خود ادغام کند. به شرط آن‌که پیوسته، پویاترین شرکت‌کنندگان در مبارزات را به سمت خود جلب کند.

حزب نباید از احساسات خودانگیخته توده‌ها غفلت کند بلکه باید با وارد کردن آن به سیاست، آن را به سطحی بالاتر ارتقاء دهد. اما این کار را نمی‌تواند انجام دهد مگر این‌که تعاملی پیوسته و دو سویه بین جنبش‌های توده‌ای و حزب وجود داشته باشد. در درون هر سازمان انقلابی لزوماً یک تقسیم کار وجود دارد. دخالت در مبارزات سریعاً رو به گسترش، حال تهاجمی یا تدافعی، وجود یک مرکزیت حزبی را ایجاب

می‌کند. راه دیگری برای پیاده کردن استراتژی به تاکتیک، جز انتقال آن‌ها از راه روزنامه، جزوه و پوستر، تلاش برای ارتقاء جبهه‌های مختلف مبارزه و گسترش ابتکارات افراد یک بخش از حزب به کسانی دیگر وجود ندارد. این اقدامات نمی‌تواند بدون دستگاه سیاسی تمام‌وقت و متشکل از کسانی باشد که بنا به تصمیم اعضای حزب، بهترین‌ها در تعمیم تجربه مبارزه و پیاده ساختن آن به صورت استراتژی و تاکتیک هستند. این امر مستلزم این است که اعضای حزب، انضباطی را بر خود تحمیل نمایند که تصمیمات اتخاذ شده در مرکز را اجرایی کنند. راه دیگری وجود ندارد به جز این عمل متحد تا حزب بتواند، تا حزب به عنوان یک کل بتواند، درستی یا نادرستی نظرات مرکزیت را محک بزند. اگر هر عضو حزب صرفاً آنچه را که می‌پسندد، انجام دهد، هرگز امکان ندارد که بگوییم که چه مداخله‌ای درست و کدام نادرست است. به عبارت دیگر هیچ حزب تأثیرگذاری نمی‌تواند بدون درجه‌ای از مرکزیت و انضباط درون‌حزبی وجود داشته باشد. اما هیچ رهبری متمرکزی نمی‌تواند به تصمیمات درستی برسد مگر آن‌که بازخورد (فید بک) مداومی از سوی فعالان میانی آن به درون مرکزیت حزب جریان داشته باشد. فعالان باید دلیل تصمیماتی را که به اجرا می‌گذارند درک کنند و زمانی که تصمیمات رهبری با تجربیات جمعی آن‌ها هم‌ساز نمی‌شود، رهبری را آزادانه مورد پرسش قرار دهند. پس حزب باید هم متمرکز و هم دموکراتیک باشد تا بتواند وظایف خود را انجام دهد. وقوع تضادهای شخصی حتی در سازمان‌های انقلابی امر غیر منتظره‌ای نیست. اعضای این سازمان‌ها در نظام سرمایه‌داری رشد کرده‌اند و با فشارهای آن‌ها شکل گرفته‌اند حتی زمانی که قصد مبارزه با آن را دارند اما حزب نمی‌تواند خود را به مجامعی برای مجادله تنزل دهد. اعضاء باید این انضباط به نفس را بر خود تحمیل کنند تا با منازعات کم‌اهمیت یا بحث‌های بی‌ربط دچار هیجان فوق‌العاده نشوند. این به معنای آن است که گاه اقدامات انضباطی جمعی علیه اعضایی که فعالیت‌های حزبی را از این راه دچار خدشه می‌سازند، اتخاذ شود.

هارمن بحث خود را با این نکته به پایان می‌رساند: فعالانی که عضو سازمان‌های انقلابی نیستند غالباً دو شکایت متفاوت از آن‌ها دارند. اول این‌که این سازمان‌ها

دموکراتیک نیستند و تصمیمات دلبخواه می‌گیرند و دیگر این‌که غرق در بحث‌های درونی جناحی می‌شوند. هر دو شکایت غالباً کاریکاتورگونه و بر پایه شایعاتی است که در برخی گروه‌های فرقه‌گرای افراطی اتفاق می‌افتد. در صورت قابل توجیه بودن هر یک از این شکایت‌ها، سازمان انقلابی در وظیفه تعیین‌کننده خود یعنی گرد آوردن مبارزترین رزمندگان در همه جبهه‌ها برای هماهنگی مؤثر در راه رسیدن به جامعه‌ای بهتر شکست می‌خورد و بدین شکل هم خود آسیب می‌بیند و هم جنبش بزرگتری را از ابزار مورد نیاز خود محروم می‌سازد.

* برای خواندن متن اصلی مقاله هارمن نگاه کنید به:

Spontaneity, strategy and politics, Chris harman, International Socialism, issue , ۱۰۴ october ۲۰۰۴

در این لینک:

<http://www.isj.org.uk/index.php?id=۱۲>

* در مورد بررسی وجوه مختلف اندیشه گرامشی می‌توانید به مقاله دیگری از کریس هارمن مراجعه کنید که به فارسی هم ترجمه شده است:

گرامشی ضد رفرمیسم، کریس هارمن، ترجمه فریده ثابتی

<http://nashrebidar.com/gunagun/pdf/gramshi.pdf>

فصل سوم

اهمیت تئوری مارکسیستی

لنین بارها و بارها تکرار کرد که بدون تئوری انقلابی، حزب انقلابی هم وجود نخواهد داشت. مارکس و انگلس مارکسیزم را "سوسیالیزم علمی" می‌خواندند. علم، حال چه فیزیک چه شیمی و چه مارکسیزم را با تکرار طوطی‌وار یکسری شعارها نمی‌توان آموخت.

هنگامی که مارکس و انگلس می‌گویند که انقلابیون می‌بایست تجربیات تاریخی و بین‌المللی انقلابیون را جمع‌بندی کنند و تعمیم ببخشند؛ این مهم جز از طریق تحقیق، از طریق تئوری میسر نخواهد شد. کسی نمی‌تواند بر حسب تجربه خودش در مورد کمون پاریس اطلاع داشته باشد. برای این کار مجبور است کتاب بخواند. تروتسکی هنگامی که گفت حزب انقلابی حافظه‌ی طبقه کارگر و دانشگاه طبقه کارگر است، نظر مشابهی را فرموده کرد. در یک دانشگاه، دانشجویان تئوری را فرا می‌گیرند.

برای آماده شدن در آینده، شناخت گذشته لازم است. کارل رادک، یک رهبر بلشویک، در خاطرات خود نقل می‌کند که لنین در میانه‌ی روزهای طوفانی ۱۹۱۷ به او گفته است که لازم است کتابی در مورد انقلاب فرانسه مطالعه کند که او را در درک وظایف پیش رو یاری دهد. در چنین روزهایی بود که لنین یکی از مهم‌ترین آثار نظریش یعنی دولت و انقلاب را به نگارش در آورد. سن ژوست در زمان انقلاب فرانسه گفت: "آن‌ها که انقلاب نیمه‌تمام می‌کنند، گور خودشان را کنده‌اند."

همه انقلاب‌ها کارشان را به مثابه انقلاب‌های نیمه‌تمام شروع می‌کنند. [یعنی شرایطی که] نو در هم‌زیستی با کهنه به سر می‌برد. انقلاب فوریه ۱۹۱۷، تزار را برانداخت، از شر پلیس راحت شد و شوراها و کمیته‌های کارگری را در کارخانه‌ها ایجاد کرد؛ همه این‌ها نو بودند. اما کهنه هم به حیات خود ادامه می‌داد: ژنرال‌ها در ارتش باقی ماندند، سرمایه‌داران هنوز مالک کارخانه‌ها بودند، زمین‌داران هم‌چنان زمین‌ها را در دست داشتند و جنگ امپریالیستی ادامه داشت.

هنگامی که لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت، ۱۰ هزار کارگر و سرباز در ایستگاه فنلاند در پتروگراد به او خوشامد گفتند. صدرِ شورای پتروگراد یعنی چخیدزه که یک منشویک دست‌راستی بود، با یک دسته گل بزرگ به استقبال او رفت و "به نام انقلاب پیروزمند روسیه" به او خوشامد گفت. لنین دسته گل را به کناری انداخت و رو به هزاران کارگر و سرباز کرد و گفت: "کدام انقلاب پیروزمند؟ ما تنها از شر تزار خلاص شده‌ایم. فرانسوی‌ها در سال ۱۷۹۲ از شر شاهشان خلاص شدند. سرمایه‌داران هنوز مالک کارخانه‌ها هستند، زمین‌داران زمین‌ها را در تصاحب دارند، جنگ امپریالیستی ادامه دارد. سرنگون باد دولت موقت! مرگ بر جنگ‌افروزی! زمین، نان و صلح! تمام قدرت به شوراها!" مورخی به نام سوخانوف این صحنه را توصیف کرده است. ممکن است همه تصور کنند که کارگران و سربازها در مقابل برای لنین هورا کشیدند اما آن‌ها کاملاً سرگشته و خاموش بودند. آن‌ها از پایان کار تزاریسم و پلیس، بسیار هیجان زده بودند و برایشان قابل هضم نبود که یک نفر این وضعیت را به چالش بکشد. تنها صدایی که در سکوت شنیده شد، از آن گلدنبرگ، عضو سابق کمیته مرکزی حزب بلشویک بود. او فریاد زد: "لنین دیوانه است! او کاملاً دیوانه شده!" چون لنین حرف سن ژوست را به خوبی دریافته بود و می‌خواست که انقلاب را تا پیروزی نهایی رهبری کند.

از ۱۹۱۷ تا کنون بسیاری از انقلاب‌ها تا نیمه‌راه رفته‌اند و به همین خاطر با ضد انقلاب به پایان رسیده‌اند.

بگذارید چند مثال بزنیم:

در نوامبر ۱۹۱۸ انقلاب در آلمان، قیصر را سرنگون کرد و شوراها کارگری را در

آلمان برقرار ساخت. اما افسوس که ژنرال‌ها باقی مانده بودند و کارخانه‌دارها سر جای خودشان بودند. در ۱۹۱۹ افسران ارتش، رزا لوکزامبورگ، کارل لیکنخت و بقیه کمونیست‌ها را کشتند. چندین سال بعد نازی‌ها در آلمان به قدرت رسیدند.

در سال ۱۹۷۹ اعتصاب عمومی در ایران که توسط شوراهای کارگری رهبری می‌شد، به اوج خود رسید و منجر به سقوط حکومت شاه در ایران شد. رهبری کارگران در آن زمان به دست حزب توده و فداییان بود که هر دو پیرو مسکو بودند. آن‌ها بر اتحاد مردم ایران با بقیه مسلمانان جهان تأکید می‌کردند. آن‌ها با خمینی سازش کردند و او مزدشان را با قتل عام داد.

مثال سوم مربوط به اندونزی است. در اوایل دهه ۱۹۶۰ حزب کمونیست اندونزی ۳ میلیون عضو داشت که بسیار بیشتر از تعداد اعضای بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ (حدود ۲۵۰ هزار نفر) بود. ۱۰ میلیون نفر هم در سازمان‌های مرتبط با حزب کمونیست فعالیت می‌کردند. اما رهبری استالینیست این حزب بر "وحدت ملت اندونزی" و اتحاد با سایر مسلمانان جهان تأکید می‌کرد. آن‌ها از رئیس جمهور بورژوا ناسیونالیست اندونزی یعنی احمد سوکارنو حمایت می‌کردند. در سال ۱۹۶۶ یکی از زیردستان ژنرال سوکارنو یعنی ژنرال سوهارتو کودتا کرد که منجر به قتل عام بین ۵۰۰ هزار تا یک میلیون کمونیست شد.

ما باید از گذشته بیاموزیم تا برای آینده آماده شویم. ما باید اقتصاد مارکسیستی را فرا بگیریم تا به تناقضات سیستم سرمایه‌داری و نیروهایی که منجر به ایجاد انفجار در آن می‌شوند، پی ببریم.

لازمه رهبری کردن، قدرت پیش‌بینی است. برای پیش‌بینی کردن می‌بایست فهم دقیق و روشنی از اقتصاد، جامعه، سیاست، تاریخ و فلسفه داشته باشیم.

کافی نیست که اقلیتی از اعضای حزب تئوری بدانند. همه باید در این زمینه آگاهی داشته باشند. لنین نوشت که در یک حزب انقلابی رتبه و درجه وجود ندارد بنابراین همه می‌بایست از دانش مارکسیستی بهره‌مند باشند. حزب انقلابی چیزی شبیه کارخانه‌های سرمایه‌داری یا ارتش سرمایه‌داری نیست. در کارخانه، مدیران تصمیم می‌گیرند و کارگران باید اطاعت کنند. در ارتش، افسران فرماندهی می‌کنند و سربازان

باید خبردار بایستند. در حزب انقلابی هر عضوی قدرت فکر کردن، تصمیم‌گیری و عمل دارد.

البته عملاً در سطح آگاهی و دانش تثوریک در درون حزب انقلابی، عدم توازن وجود دارد که می‌بایست برطرف گردد. بدترین معضلی که ممکن است در درون یک حزب انقلابی بروز کند، حمله به روشنفکران تحت عنوان منش پرولتری است. در حقیقت، [تأثیر مخرب] چنین حمله‌ای بیش از روشنفکران، متوجه کارگران است. این توهینی به کارگران است که آن‌ها را افرادی فرض کنیم که قادر به درک تثوری نیستند. فکر می‌کنید مارکس به چه خاطر بیست و شش سال از عمرش را صرف نوشتن کاپیتال کرد؟ در واقع او هیچ‌گاه این کتاب را تمام نکرد. تنها جلد اول آن در زمان حیات مارکس منتشر شد. جلد‌های دوم و سوم بعد از مرگ مارکس توسط انگلس ویرایش شدند. فکر می‌کنید چرا مارکسیست‌ها در روسیه در دهه ۱۸۹۰ کلاس‌های شبانه برای کارگران برگزار می‌کردند و به آن‌ها مارکسیزم آموزش می‌دادند؟

یکی از بهترین آثار در دفاع از نقش روشنفکران در حزب، چه باید کرد؟ لنین است که در سال ۱۹۰۲ به نگارش درآمده است. مخالفانش که اکونومیست خوانده می‌شدند، تصور می‌کردند که کارگران نمی‌توانند از سطح آگاهی اتحادیه‌ای و تمایل به مزد بیشتر و ساعات کار کمتر در هفته فراتر بروند. یا در جای دیگر این روشنفکر انقلابی مارکسیست آنتونیو گرامشی بود که از نیاز به شکل‌گیری روشنفکران کارگری سخن گفت.

در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان جناح راستی حضور داشت که مرتب به رزا لوکزامبورگ حمله می‌کرد: به نظر آن‌ها او خیلی روشنفکر به نظر می‌آمد. شاید آن‌ها نمی‌توانستند این واقعیت را بپذیرند که او غیر آلمانی (لهستانی) و زن است. همین طور در سال ۱۹۲۳ که لنین در بستر مرگ بود، استالین به تروتسکی به عنوان یک روشنفکر حمله برد و او را به خاطر "جهان وطن" بودن محکوم کرد که به یهودی بودنش اشاره داشت.

خواندن ادبیات مارکسیستی و گوش دادن به سخنرانی‌های مارکسیستی برای درک

تئوری مارکسیستی توسط اعضای حزب انقلابی کافی نیست. وقتی لنین می‌گوید که هر کسی در یک حزب انقلابی رهبر است، منظورش این است که هر عضو باید بتواند کارگران خارج از حزب را رهبری کند. مثلاً اگر یکی از اعضای حزب کارگران سوسیالیست (SWP) با دو نفر از همکاران یا همسایه‌ها یا هم‌دانشگاهی‌هایش ارتباط دارد، این افراد ممکن است سوالاتی را از او بپرسند که او باید از پس جواب دادن به آن‌ها بر بیاید.

مثلاً یک نفر ممکن است بگوید که: "شما به انقلاب فرا می‌خوانید اما انقلاب روسیه منجر به استبداد شد. پس چرا ما باید طرفدار انقلاب باشیم؟" اگر عضو حزب بتواند توضیح دهد که چه بر سر روسیه پس از انقلاب آمد؛ اگر بتواند شکست انقلاب آلمان و انزوای روسیه، به انحطاط کشیده شدن حکومت، روی کار آمدن استالین به عنوان گورکن انقلاب و بنیان‌گذار سرمایه‌داری دولتی و... را تبیین کند، آن‌گاه این عضو حزب به درک روشنی از تئوری دست یافته است. با گفتگو کردن با افرادی که عضو حزب نیستند، او متوجه می‌شود که چه می‌داند و از آن مهم‌تر، چه چیزی نمی‌داند و می‌بایست یاد بگیرد.

قلب مارکسیزم، دیالکتیک است؛ گفتگو بین اعضا و افرادی که عضو حزب نیستند. یک عضو حزب چگونه می‌تواند فردی را برای بحث کردن گیر بیاورد؟ نکته کلیدی، فروش نشریات انقلابی نه تنها در تظاهرات و در خیابان‌ها بلکه فروش منظم و روتین به یکسری افراد در کارگاه، محله یا مدرسه است. بدین ترتیب فروشنده افرادی را پیدا می‌کند که می‌تواند بارها با آن‌ها بحث کند.

لنین نوشت که نشریه انقلابی، سازمان دهنده حزب است. نشریه چگونه سازمان می‌دهد؟ نه تنها از نظر داخلی نشریه را به منظور فروش نشریه و جمع آوری پول سازمان می‌دهد بلکه اعضای را برای سازماندهی محیط کار و زندگیشان جذب می‌کند. در حزب کارگران سوسیالیست (SWP) فرض ما این است که در کنار فروش نشریه در تظاهرات، خیابان‌ها یا میتینگ‌های توده‌ای، فروش منظم و روتین هر عضو حزب در محیط کار و زندگیش از بالاترین اهمیت برخوردار است. سازمانی که محیط کار و فعالیت درخور اهمیتی نداشته باشد، نه یک حزب انقلابی که یک فرقه

منفعل (پاسیو) است که محکوم به نابودی است. انقلابی بدون محیط کار و فعالیت، مثل ماهی بیرون از آب است.

* برای مطالعه بیشتر

* فصل اول کتاب *مارکسیزم چگونه کار می‌کند؟* کریس هارمن با این عنوان مشخص شده است که “چرا به تئوری مارکسیستی نیاز داریم؟”. هارمن در این بخش می‌گوید که:

”برای چه به تئوری نیاز داریم؟ ما می‌دانیم که بحرانی وجود دارد. ما آگاهیم که توسط کارفرمایانمان تاراج می‌شویم. ما می‌دانیم که همگی به خشم آمده‌ایم. ما می‌دانیم که به سوسیالیزم نیاز داریم. باقی هر چه هست، بماند برای روشنفکر جماعت.

شما غالباً سخنانی از این دست را از سوسیالیست‌های رزمنده و فعالین اتحادیه‌های کارگری می‌شنوید. این دیدگاه‌ها قویاً از جانب ضد سوسیالیست‌ها، کسانی که تلاش می‌کنند تا این تصویر را بدست دهند که مارکسیسم یک دکترین مبهم، پیچیده و خسته کننده است، تقویت می‌شوند. آن‌ها می‌گویند ایده‌های سوسیالیستی “انتزاعی” اند. آن‌ها ممکن است در تئوری صحیح بنظر برسند ولی در زندگی واقعی، عقل سلیم کلاً چیز دیگری به ما می‌گوید.

مشکل این‌جاست که کسانی که این بحث‌ها را جلو می‌کشند، خودشان “تئوری” خودشان را دارند حتی اگر از قبول آن سرباز زنند. هر سوالی که خواستید درباره جامعه از آن‌ها پرسید، آن‌ها سعی می‌کنند تا با یک سری کلی‌گوئی و... به شما پاسخ دهند؛ مثل این‌ها:

”مردم ذاتاً خودخواه هستند.“

”هر کس با تلاش سرسختانه می‌تواند به بالاترین مدارج دست یابد.“

”اگر نفع ثروتمندان درکار نبود هیچ پولی برای ایجاد کار برای ما وجود نداشت.“

”اگر بتوانیم کارگران را آموزش دهیم جامعه تغییر می‌کند.“

”اخلاق منحنی [مردم] جامعه ما را به این روز انداخته است.“

به هر بحثی در خیابان، اتوبوس، غذاخوری‌ها گوش دهید، بسیاری از این حرف‌ها را خواهید شنید. هر کدام از آن‌ها دارای دیدگاهی هستند در این باره که جامعه چگونه است و مردم چگونه می‌توانند شرایطشان را بهبود بخشند. همه این چنین دیدگاه‌هایی، تئوری‌هایی درباره جامعه هستند. وقتی مردم می‌گویند نظریه‌ای ندارند، در واقع منظور آن‌ها این است که به دیدگاه‌هایشان دقت و صراحت نبخشیده‌اند.

این امر به ویژه برای هر کسی که سعی در تغییر جامعه دارد خطرناک است. روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون همه به طور مداوم اذهان ما را از توضیحات کهنه درباره آشفتگی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم پر می‌کنند. آن‌ها امیدوارند ما آن‌چه که آن‌ها می‌گویند را بدون تفکر درباره موضوعات قبول کنیم. اما شما نمی‌توانید بطور موثری برای تغییر جامعه مبارزه کنید مگر این‌که آن‌چه در تمامی این بحث‌های گوناگون اشتباه است را دریابید...

متن کامل مقدمه کتاب هارمن که توسط نیما ناصحی ترجمه شده است را در این لینک از سایت اشتراک بخوانید:

http://eshterak-maghalat.blogspot.com/2009/11/blog-post_1147.html

* تونی کلیف، حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) و نظریه‌پردازان آن بر احیا و بازسازی تئوری کلاسیک مارکسیستی تأکید دارند. فصل آخر کتاب جبر/انقلاب (جان ریز، ترجمه اکبر معصوم بیگی، نشر دیگر، چاپ اول ۱۳۸۰) تحت عنوان **تضادهای نظریه معاصر** می‌تواند به عنوان جزوه و بخش مستقلی در این رابطه مورد مطالعه قرار بگیرد. جان ریز از رهبران و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در این فصل می‌کوشد اهمیت و صحت آموزه‌های مارکسیزم کلاسیک را از پایان جنگ جهانی دوم تا کنون، در مقایسه و مقابله با نظریات رقیب

(چپ نو، پست مدرنیسم، مارکسیزم تحلیلی و...) مستدل سازد. ریز در صفحات پایانی این فصل جایگاه تئوری در نزد مارکسیزم کلاسیک و برداشت مارکسیزم کلاسیک از مقوله تئوری را به نحوی موجز ولی دقیق و گویا مشخص می‌کند. الکس کالینیکوس در درآمدی بر کتابش "مارکسیزم و فلسفه"، سنت مارکسیزم کلاسیک را این‌گونه معرفی می‌کند:

"من نسبت به مارکسیزم کلاسیک مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و گرامشی هم به عنوان سنتی نظری و هم به عنوان استراتژی سرنگونی انقلابی قدرت سرمایه‌داری به دست طبقه کارگر تعهد دارم. از این رو کوشیده‌ام... تأکید کنم که چگونه شکوفایی فلسفی مارکس همان اندازه از تجربه پیکارهای سیاسی و اجتماعی او سرچشمه می‌گیرد که از هر گونه تکامل فکری. ماتریالیزم تاریخی، آن‌سان که از این فرایند سر بر می‌آورد، در نظر پایه‌گذاران آن، نظریه علمی خود-رهایی طبقه کارگر تلقی می‌شود. تاریخ بعدی این نگرش، نبردی پیوسته برای نگاهداشت و پرورش این هر دو قطب مارکسیزم بوده است؛ یعنی جایگاه علمی آن و علت وجودی آن در زندگی و مبارزه طبقه کارگر. از این دیدگاه است که فیلسوفان مارکسیستی که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند باید ارزیابی شوند..."

* مارکسیزم و فلسفه، الکس کالینیکوس (که او هم از نظریه‌پردازان و رهبران حزب کارگران سوسیالیست است)، ترجمه اکبر معصوم بیگی، چاپ اول ۱۳۸۴، صص ۲۶-

۱۵

کالینیکوس در نشریه سوسیالیست ریویو (Socialist Review) در ۱۹۹۹ می‌نویسد:

"به باور من بدیلی که ما در پی آن هستیم سوسیالیسم است. درک من از سوسیالیسم اساساً از سنت کلاسیک مارکسیستی مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ و گرامشی مایه گرفته است.

۱- مارکس سوسیالیسم را هم‌چون فرآیند خود-رهایی می‌فهمید، از نظر

مارکسیست آمریکایی هال دریپر "سوسیالیسم از پائین" در مقابل "سوسیالیسم از بالا" (استالینیسم و سوسیال دموکراسی) قرار دارد.

۲- مارکس در همین رابطه انتقال به سوسیالیسم را به عنوان "انقلاب علیه دولت" در نظر می‌گرفت. در نزد مارکس سوسیالیسم دولتی کلامی متناقض بود.

۳- عامل تغییر برای سوسیالیسم طبقه کارگر است. تنها کارگران مزدبگیری که توسط سرمایه استثمار می‌شوند از انگیزه و ظرفیت تجمع برای این تحول اجتماعی برخوردار هستند.

تغییر بنیادین سوسیالیستی از مسیر درهم شکستن دستگاه بوروکراتیک دولتی موجود و جایگزینی آن با خود حکومتی کارگران می‌گذرد. نمونه‌های تاریخی بسیاری از این جنبش‌ها وجود داشته است که چنین نظام‌های دولتی را نوید داده‌اند. کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، انقلاب اسپانیا در سال‌های ۷-۱۹۳۶، انقلاب مجارستان در سال ۱۹۵۶، شوراهای کارگران در انقلاب ایران در سال‌های ۹-۱۹۷۸، جنبش همبستگی در لهستان در سال‌های ۱-۱۹۸۰ و از همه مهم‌تر شوراهای کارگران و سربازان که در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را در روسیه به دست گرفتند.

به روشنی می‌توان دید مفهوم سوسیالیسم با آنچه در اتحاد شوروی و اروپای شرقی وجود داشت و با آنچه اکنون در چین، کره شمالی و کوبا می‌گذرد، متفاوت است. در واقع در سنت سوسیالیزم بین‌الملل، که من به آن تعلق دارم، این جامعه‌ها را به صورت سرمایه‌داری دولتی تلقی شده‌اند، که در آن‌ها نامنکلاتورهای استالینیست طبقه کارگر را به همان شکلی که سرمایه‌داری غربی کارگانش را استثمار می‌کند، مورد بهره‌کشی قرار داده‌اند. از این دیدگاه، فروپاشی رژیم‌های استالینیستی نه نتیجه یک ضد انقلاب سرمایه‌داری، بلکه (همان‌گونه که کریس هارمن می‌گوید) تغییر شکلی در درون نظام سرمایه‌داری بوده است.

بر گرفته از:

سوسیالیزم رهیافتی سیاسی، الکس کالینیکوس، ترجمه صادق تهرانی

در این لینک‌ها:

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi.kaliniko/s/sosyalism%20rhyafthi.htm>

* کتابی بسیار ارزشمند در معرفی خلاصه اما جامع و اندیشمندانه‌ی وجوه مهم اندیشه مارکس:

اندیشه / انقلابی مارکس، الکس کالینیکوس، ترجمه پرویز بابایی، انتشارات آزاد مهر

* دفاعی از برخی وجوه مهم تئوری مارکس:

مارکس، پیروزی و اسطوره، الکس کالینیکوس، روزه آقاجری

<http://www.hafteh.de/?p=8394>

* برای آشنایی با یک نمونه برنامه آموزشی ساده مارکسیزم مراجعه کنید به:

<http://www.marxists.org/farsi/subject/amoozeshi.htm>

* برای آشنایی با آبخورهای اصلی، زمینه های پیدایش و روند تحولات مارکسیزم نگاه کنید به این آثار:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص ۴۰۹-۳۹۹ (زایش مارکسیزم)

و

جایگاه مارکسیزم در تاریخ، ارنست مندل

<http://www.marx.org/farsi/archive/mandel/works/1994/jaygahe-marxizm.htm>

* ایستایی و پیشرفت مارکسیزم، رزا لوکزامبورگ

[Http://nashr.de/1/roza/ista/0.pdf](http://nashr.de/1/roza/ista/0.pdf)

* به مناسبت سده مارکس، ارنست مندل

<http://xalvat.org/Ketabkhaneh-eXalvat/Marxism/Mandel/Sadeh.pdf>

* آینده مارکسیزم، ارنست مندل، ترجمه رامین جوان، بخش فارسی وب سایت

ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/future-of-marxism.pdf>

* اینجا چند اثر کلاسیک مشهور در تبیین مارکسیسم معرفی می‌شود:

- *مانیفست کمونیست*، مارکس و انگلس

<http://marx.org/farsi/archive/marx/works/1848/manifest/manifest-titr.htm>

- *اصول کمونیسم*، فردریک انگلس

<http://marx.org/farsi/archive/marx/works/1847/osoole-komonizm.pdf>

- *تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم*، فردریک انگلس

<http://marx.org/farsi/archive/marx/works/1880/sosyalizm-takhayoli-elmi.htm>

- *آنتی دورینگ (یا انقلاب در علم)*، فردریک انگلس، ترجمه آرش پیشاهنگ،

انتشارات جامی، ۱۳۸۲،

کلیات، صص ۲۱-۳۳ و سوسیالیسم، صص ۳۹۱-۳۲۱

* اخیراً تلاش‌هایی در جهت جدا کردن انگلس از مارکس به ویژه در فضای فکری

ایران صورت می‌گیرد. این در ادامه همان روندی است که ابتدا لنین را از مارکس و

انگلس جدا می‌کرد و سپس به کنار گذاشتن برخی وجوه اندیشه خود مارکس و جدا

کردن "مارکس خوب" و "مارکس بد" ختم خواهد شد. بروز دیگری از این جدایی-

سازی‌ها را در تأکید بی‌دلیل و بیش از اندازه بر اختلافات لنین و لوکزامبورگ می-

بینیم. نظریه‌پردازان جریان سوسیالیسم بین‌الملل و حزب کارگران سوسیالیست همواره

بر اهمیت کار انگلس و جدایی‌ناپذیری او از مارکس و وحدت اندیشه آنان تأکید

کرده‌اند. جان ریز و کریس هارمن کتاب‌هایی در این رابطه به نگارش در آورده‌اند.

خود تونی کلیف در سمینار مارکسیسم ۱۹۹۶ در این رابطه سخنرانی کرد. متن این

سخنرانی توسط سروش ثابت به فارسی برگردانده شد و در این لینک موجود است:

<http://marx.org/farsi/archive/cliff/works/1996/engels.htm>

فصل چهارم

جهانی شدن، اسطوره‌ها و واقعیت‌ها

در سال‌های اخیر یک اسم رمز جدید وارد فرهنگ واژگان شده است: جهانی شدن. رهبران تمام احزاب سیاسی، از محافظه‌کار گرفته تا رفرمیست، این اصطلاح را چونان موهبتی الهی پذیرفته‌اند. مطبوعات، تلویزیون، گزارش‌های کمپانی‌ها، رهبران اتحادیه‌های کارگری و... نیز به استقبال آن شتافته‌اند. مخلص کلام آن‌ها این است که بازار جهانی و چندملیتی‌ها آن‌قدر قدرتمند شده‌اند که کارگران در هر کشوری، یا در هر بخش از این چندملیتی‌ها، قدرت خود را کاملاً از دست داده‌اند و دولت ملی هم به سرنوشت مشابهی دچار شده است.

ادوارد مورتمر در *تایمز مالی* که نشریه‌ای محافظه‌کار و دست‌راستی است، از مارکس در تأیید تئوری جهانی شدن نقل قول می‌آورد. او به نقل این بخش از مانیفست کمونیست می‌پردازد:

”نیاز به همواره بسط دادن بازار برای فرآورده‌هایش، بورژوازی را در سراسر پهنه کره زمین دنبال می‌کند. بورژوازی باید در همه جا آشیان گیرد، همه جا رخت اقامت افکند و در همه جا روابطی برقرار کند.

بورژوازی از رهگذر بهره‌برداری از بازار جهانی به تولید و توزیع در هر کشوری خصلت جهان‌وطنی بخشیده است... همه صنایع ملی از دیر باز استقرار یافته، از میان رفته‌اند یا هر روز در شرف نابودی‌اند. این صنایع به

وسیله صنایع نوین از جای خود رانده می‌شوند... صنایعی که دیگر مواد خام بومی را مصرف نمی‌کنند بلکه مواد خامی را به کار می‌برند که از دورترین مناطق آورده می‌شوند؛ صنایعی که فرآورده‌های آن‌ها نه تنها در وطن بلکه در هر گوشه زمین مصرف می‌شوند... به جای انزوا و خودکفایی ملی و محلی کهن، در همه‌جا با مناسبات متقابل، وابستگی متقابل همگانی ملت‌ها مواجه هستیم...”

ادوارد مورتمر با این ادعا که مارکس نخستین واضع تئوری جهانی شدن بوده است، قصد تجلیل از وی را دارد اما در حقیقت این توهینی بیش نیست. من در این‌جا [برای روشن شدن موضوع] توضیحاتی در مقایسه اقتصاد مارکسیستی یا اقتصاد بورژوایی ارائه خواهم داد.

مارکس به روشنی گفته است که از نظر فکری دین بزرگی نسبت به اقتصاددان کلاسیک، آدام اسمیت و حتی از آن بیشتر به دیوید ریکاردو به گردن دارد. اما این را نیز به روشنی بیان کرده است که تئوری او، تکامل ساده تئوری اقتصاد کلاسیک نیست بلکه گسستی از آن و نفی آن است. عنوان فرعی کاپیتال مارکس نقد اقتصاد سیاسی است.

آدام اسمیت در اثرش به نام ثروت ملل (۱۷۷۲) تأثیر تقسیم کار را به خوبی توضیح می‌دهد. او یک کارخانه میخ‌سازی را توصیف می‌کند که در آن هر یک از کارگران یک کار مشخص تکراری را انجام می‌دهند. مارکس ضمن تأیید این مطلب اضافه می‌کند که تقسیم کار، کارگر را به نیمه انسان بدل می‌نماید. مفهوم از خود بیگانگی مارکس در همین جا ریشه دارد. یک سوراخ گرد با یک میخ گرد تناسب دارد و یک سوراخ مربع شکل با یک میخ مربع شکل. متأسفانه و یا خوشبختانه در پیکره انسانیت سوراخی وجود ندارد. به همین خاطر شکل‌دهی به کارگران توسط سیستم کار آسانی نیست. آن‌ها خاک رس نیستند که توسط فاکتورهای عینی بزرگ قالب‌ریزی شوند بلکه سوزده‌های فعالی هستند که از فشار بیرونی متأثر می‌شوند و با آن به ستیز بر می‌خیزند.

از نظر آدام اسمیت و ریکاردو سودجویی یک عمل طبیعی بود. از نظر مارکس شرایط

تاریخی آن را ایجاد کرده بود. بازار، رقابت بین سرمایه‌داران مختلف، کمپانی‌های سرمایه‌داری کنونی یا کشورهای سرمایه‌داری، هر یک از آن‌ها را مجبور به انباشت سرمایه می‌ساخت. اگر هر کدام عرصه را ببازد، به خاک سیاه می‌نشیند. هرج و مرج سرمایه‌داری، رقابت بین واحدهای سرمایه و استبداد در هر یک از بنگاه‌های اقتصادی سرمایه‌داری، دو روی یک سکه‌اند. هزینه جنگ سرمایه‌دارها با هم، به دوش کارگران می‌افتد و کارگران با نبرد متقابل پاسخ می‌دهند. آن‌ها مقهورین دست بسته تاریخ نیستند بلکه سازندگان آنند. تئوری جهانی شدن اندیشه قدرت مطلق بالادستی‌ها و ضعف پایین‌دستی‌ها را به نهایت می‌رساند.

تئوری جهانی شدن این را عادلانه می‌داند اما این بخشی از ایدئولوژی بازار آزاد است.

وقتی مهاجرین سعی می‌کنند به کشوری وارد شوند، به ویژه اگر رنگین پوست باشند، در واقع مهاجرین اقتصادی هستند که چیزی جز محکومیت در انتظار آنان نیست. وقتی فولکس واگن تصمیم گرفت رولزرویس را به قیمت ۴۳۰ میلیون پوند از انگلستان خریداری کند، مشکلی نبود. اگر کارفرما تصمیم به بالا بردن سرعت کار بگیرد، مشکلی نیست. اما اگر کارگران تصمیم به مقاومت بگیرند، مرتکب خرابکاری مجرمانه می‌شوند. یا مثلاً رادیو، عناوین خبری را این گونه اعلام می‌کند: "خبرهای خوب: سود آی سی در سال گذشته بیست درصد افزایش داشت" و چند دقیقه بعد: "خبرهای بد: کارگران طماع خواستار پنج درصد افزایش حقوق هستند."

قدرت کارگران در چندملیتی‌ها

علی‌الظاهر ضعف کارگرانی که در کارخانه‌هایی کار می‌کنند که بخشی از کمپانی‌های چندملیتی هستند، مسأله‌ای بدیهی تلقی می‌شود. اگر ۲۵۰ هزار کارگر توسط فورد استخدام شده‌اند، چگونه یک کارخانه چند هزار نفری در انگلستان می‌تواند در مقابل مدیریت فورد بایستد؟

اما واقعیت چیزی کاملاً خلاف [این تصور] است. وقتی کارگران بخش ترمزسازی جنرال موتورز در سال ۱۹۹۶ در دیتون، [ایالت] اوهایو [در آمریکا] اعتصاب کردند،

کل عملیات جنرال موتورز در آمریکا، کانادا و مکزیک [یعنی کل آمریکای شمالی] را به تعطیلی کشاندند. حدود ۱۲۵ هزار کارگر جنرال موتورز به مدت چندین روز کار را خواباندند. هر روز اعتصاب حدود ۴۵ میلیون دلار به کمپانی ضرر وارد می‌کرد و دولت کلیتون بر سر هر دو طرف جیغ کشید که کوتاه بیایند.

هنگامی که یک اعتصاب تقریباً عمومی در دانمارک رخ داد، ساب (Saab) مجبور به توقف تولید اتوموبیل در سوئد شد چون قطعات اصلی که از طریق عرضه‌کنندگان دانمارکی تهیه می‌شد، ته کشیده بودند. ولوو (Volvo) هم خبر داد که خطوط تولیدش در سوئد و هلند بدجوری آسیب دیده‌اند.

در سال ۱۹۸۸ وقتی که کارگران فورد در بریتانیا اعتصاب کردند، کل فورد در اروپا را در عرض ۳-۴ روز متوقف کردند.

[اتفاقاً] به دلیل وجود چندملیتی‌ها، تأثیر یک گروه از کارگران می‌تواند بسیار عظیم‌تر از گذشته باشد. فقط کافی است یک نفر مثال‌های بالا را با نخستین اعتصاب عمومی در تاریخ که در سال ۱۸۳۲ در انگلستان روی داد، مقایسه کند. در آن زمان کارگران اعتصابی مجبور بودند از این کارخانه به آن کارخانه بروند تا حمایت کارگران دیگر را جلب کنند.

در پشت تئوری جهانی شدن، منطقی کاملاً صوری و مکانیکی قرار دارد که با دیالکتیک کاملاً بیگانه است. منطق جهانی شدن بسیار شبیه منطقی است که پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) را به اعلان جنگ برعلیه ویتنام ترغیب کرد. آن‌ها متقاعد شده بود که نیروی نظامی آمریکا از قدرت مطلق برخوردار است و ویتنامی‌ها نسبتاً ناتوان هستند. روند استدلال این‌گونه پیش رفت: در قرن نوزدهم بریتانیا هندوستان را فرمانبردار خود ساخت. ماشین جنگی ایالات متحده آمریکا در دهه ۱۹۶۰ به نحو غیر قابل مقایسه‌ای قدرتمندتر از ماشین جنگی بریتانیا در قرن نوزدهم بود. از سویی دیگر ویتنام هم کشوری بسیار کوچک‌تر و بسیار کم‌جمعیت‌تر از هندوستان بود. پس اگر بریتانیا توانست در قرن نوزدهم پیروز شود، ایالات متحده هم حتماً در مسابقه‌ای بدون رقیب در قرن بیستم پیروز خواهد شد.

با نگرشی دیالکتیکی، تصویر کاملاً دگرگون خواهد شد. در جریان خیزش هندوستان

در سال ۱۸۷۵، کشته شدن یک سرباز انگلیسی چقدر برای انگلستان هزینه مالی بر می داشت؟ به عبارت دیگر یک سرباز انگلیسی - که در واقع کارگری در لباس نظامی بود - چقدر می ارزید؟ فرض کنیم ۱۰۰ پوند؛ ماشین نظامی آمریکا به نحو قابل ملاحظه ای عظیم تر بود. فرض کنیم یک هواپیمای آمریکایی ۱ میلیون دلار ارزش داشت. حالا ببینید ویتنامی ها چقدر وسوسه می شدند که یک نارنجک دستی به سمت آن پرتاب کنند!

جهانی شدن و دولت ملی

استدلال دیگر طرفداران نظریه جهانی شدن این است که اکنون از دولت ملی کاری در رابطه با حفظ سطح اشتغال بر نمی آید و این که جهانی شدن کینزگرایی را نابود کرده است.

از آغاز جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۷۳ جهان شاهد طولانی ترین دوره رونق در تاریخ سرمایه داری بود. همین باعث جذب ارتدوکسی غالب در آن زمان به کینزگرایی شد. سیاست کاهش مالیات ها، کاهش نرخ سود، افزایش هزینه های دولت، مدیریت تقاضا با هدف توسعه اقتصاد و... تمام آن چیزهایی بود که به کینزگرایی مربوط می شد. شاید مشتاقانه ترین تجلی حمایت از کینزگرایی را بتوان کتاب آنتونی کروسلند با نام *آینده سوسیالیزم* دانست که در سال ۱۹۵۶ منتشر شد. بر طبق نظر کروسلند، هرج و مرج سرمایه داری و همراه آن تضاد طبقاتی از بین می رفت و سیستم بیش از پیش عقلانی و دموکراتیک می شد. کاپیتالیسم به شکل خودبه خودی رو به انحلال می رفت و تمام آن چیزهایی که به ترجیح سودآوری تولید بر توجه به نیازهای انسانی دلالت می کرد، به گزافه محض بدل می گشت. "صنعت خصوصی بالاخره انسانی می شود."

"انقلابی آرام" آغاز شده بود که در آن مبارزه طبقاتی غیر قابل تصور بود. کروسلند نوشت: "امروز دیگر کسی نمی تواند ائتلاف تهاجمی آگاهانه دولت و کارفرمایان بر ضد اتحادیه ها را تصور کند. ما در انگلستان در آستانه وفور عمومی قرار گرفته ایم. سوسیالیست ها دیگر باید توجه خود را به جای مسائل اقتصادی به موضوعات دیگری معطوف کنند." به سمت چه موضوعاتی؟

”ما باید توجه خود را به شکل فزاینده‌ای معطوف به حیطه‌های دیگر که در طولانی مدت پر اهمیت‌ترند بنماییم مانند حیطه آزادی شخصی، شادی، هیجان... کافه‌های روباز بیشتر، خیابان‌هایی که شب‌ها شادتر و درخشان‌ترند، هتل‌داران و رستوران‌داران مهمان‌نوازتر، طراحی‌های بهتر مبلمان و ظرف و سفالی و لباس‌های زنان، نقاشی‌ها و تصاویر بیشتر در اماکن عمومی، نصب مجسمه در مرکز شهرک‌های مسکونی، چراغ برق‌ها و کیوسک‌های تلفنی با طراحی بهتر و...”

تصور کاپیتالیسمی که پس از مدت زمانی طولانی انسانی و عقلانی شده است در آن زمان به نظر من مضحک می‌رسید و حالا حتی بیشتر [مضحک به نظر می‌رسد]. کاپیتالیسم، اگر بخواهیم از تعبیر مارکس استفاده کنیم، در ”حون و لجن“ به دنیا آمد و قادر به تغییر کیفیت خود نیست. در حقیقت امروزه بربریت سرمایه‌داری بسیار هولناک‌تر از ۱۰۰ سال پیش است. به اتاق‌های گاز بیاندیشید، به هیروشیما و ناکازاکی، به حدود بیست میلیون کودکی که هر ساله در جهان سوم به این خاطر می‌میرند که سرمایه‌داری شیره جان آن کشورها را می‌مکد.

بیکاری که در ۱۹۳۳ در آلمان ۸ میلیون نفر را در بر می‌گرفت، دو سال بعد از بین رفت. این نه به خاطر هیتلر یا کینز بلکه به خاطر برنامه تجدید تسلیحات بود. توضیح رونق طولانی سرمایه‌داری با تئوری اقتصاد جنگی مد/وم، قابل توضیح است. در مارس ۱۹۵۷ و در مقاله‌ای تحت عنوان چشم‌اندازهای اقتصاد جنگی مد/وم، من کوشیدم تأثیر تجدید تسلیحات بر ثبات سرمایه‌داری و نیز تأثیر تناقضات موجود در این فرآیند را در به هم خوردن این ثبات توضیح دهم. به طور خلاصه: من توضیح دادم که اگر کشورهای اصلی سرمایه‌داری مبالغ قابل توجهی را در زمینه تجدید تسلیحات هزینه می‌کنند، به این خاطر است که این برنامه، بازارها را می‌گشاید و روند کاهش نرخ سود را کندتر می‌کند. حال اگر دو تن از بازیگران اصلی در این فرایند مشارکت نکنند و مبالغ کمتری را صرف تسلیحات نمایند، بهره بیشتری از دیگران از رونق اقتصادی خواهند برد و منابع بیشتری برای هزینه کردن در زمینه مدرنیزه کردن صنعت به جای صرف کردنشان برای تولید تانک و هواپیما خواهند

داشت. این کشورها در رقابت پیروز خواهند شد. و این چیزی بود که دقیقاً اتفاق افتاد. هنگامی که آمریکا، روسیه و بریتانیا منابع هنگفتی را صرف امور دفاعی می-کردند، آلمان غربی و ژاپن مقادیر اندکی به این امر اختصاص می‌دادند. مارک و ین نسبت به دلار و پوند قوی‌تر شدند. در سال ۱۹۷۳ و پس از جنگ ویتنام، دلار سقوط کرد، قیمت نفت به بالاترین حد خود رسید و مرگ کینزگرایی اعلام شد. در کنفرانس حزب کارگر در سال ۱۹۷۶ نخست وزیر جیمز کالانگان از حزب کارگر اعلام کرد:

”ما فکر می‌کردیم می‌توانیم با افزایش اشتغال، کاهش مالیات‌ها، بالا بردن هزینه‌های دولت می‌توانیم رکود اقتصادی را دور بزنیم. من با صراحت تمام به شما می‌گویم که این گزینه دیگر وجود ندارد...”

پایان کینزگرایی به پول‌محوری (مونیتاریسم) انجامید. سیاست‌های تاجر قبل از انتخاب او به صدراعظمی شکل گرفت. به بیان پیتر ریدل سردبیر تایمز مالی: ”اگر [در آن زمان] تجربه تاجر وجود داشت، این برنامه توسط دنیس هیلی (وزیر خزانه‌داری از حزب کارگر) به اجرا می‌رسید...”

در مواجهه با طوفان، رفرمیسم کاملاً ورشکسته شد. رفرمیسم مانند چتر کاغذی بود: تا زمانی که باران می‌آمد که باران نمی‌بارید.

برای مواجهه با حمله سرمایه‌داری و دفاع از رفرم‌ها باید از رفرمیسم فراتر رفت. در دوران ما تنها انقلابیون می‌توانند به نحوی پیگیر برای اصلاحات مبارزه کنند.

اگر سرمایه‌داران تصمیم بگیرند که کارخانه‌ای را ببندند، کارگران باید حق مالکیت آن‌ها را به چالش بکشند. برای حل معضل بیکاری، هفته کاری می‌بایست به شکل اساسی و بدون کاهش دستمزد کوتاه شود و اگر سرمایه‌دار گفت که در این صورت باز نگاه داشتن کارخانه برایش صرف نخواهد کرد، دوباره باید مالکیتش را به چالش کشید.

بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم دره‌ای وجود دارد که، آن‌گونه که رفرمیست‌ها می‌پندارند، عبور تدریجی از آن ممکن نخواهد بود. هیچ کس نمی‌تواند دره را با قدم‌های کوتاه پشت سر بگذارد. اگر کسی شک دارد، می‌تواند آزمایش کند. ساختمان

بلندی در شهر خود پیدا کنید و بالای آن بروید و به فاصله بین آن و یک ساختمان بلند دیگر نگاهی بیاندازید. اگر توانستید این فاصله را با گام‌های کوتاه طی کنید، رفرمیسم امکان‌پذیری خود را ثابت کرده است.

* برای مطالعه بیشتر

* نوشته کوتاه و روشنگر پل سوییزی با عنوان "یادداشتی بر جهانی شدن" در سایت "نشر بیدار" که در این لینک در دسترس است:

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/polsoisi/yadashti%20bar.htm>

* الفبای مارکسیزم، ارنست مندل، فصل هفتم، نظام امپریالیسم جهانی:

<http://marx.org/farsi/archive/mandel/works/1975/alefba/alefba7.pdf>

* برای مطالعه گسترده‌تر

* برای کسب اطلاع در موضوع خاص مشخص "جهانی شدن" از دیدگاه انتقادی و مباحث جاری در این حیطه می‌توان به این کتاب‌ها مراجعه کرد:

جهانی شدن با کدام هدف؟ / سمیر امین، پل سوییزی، هری مگداف، جیووانی اریگی / ترجمه ناصر زرافشان، نشر آگاه، تهران، ۱۳۸۳

و

سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن، سمیر امین، ترجمه ناصر زرافشان، نشر آگاه تهران، ۱۳۸۴

* بسیاری از مارکسیست‌های انقلابی در سطح جهان، مقوله "جهانی شدن" را در چارچوب یا ادامه نظریه کلاسیک امپریالیسم بررسی می‌کنند.

* برای آشنایی با نظریه کلاسیک امپریالیسم، بهترین منبع همان جزوه مشهور "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" لنین است که علاوه بر مجموعه آثار لنین (ترجمه پورهرمزان) از طریق این لینک قابل دستیابی است:

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1916/imperialism/index.htm>

- چند مقاله مفید و روشنگر در این رابطه نیز در اینجا معرفی می‌شود:

* بعدهای سه گانه /امپریالیسم جدید، میشل هوسون، مترجم ب. کیوان، در سایت "نشر بیدار":

<http://www.nashrebidar.com/jahani/ketabha/jahani%203/bodhayeh.htm>

* /امپریالیسم جدید: انباشت از راه سلب مالکیت، دیوید هاروی، ترجمه ب. کیوان، سایت "نشر بیدار":

<http://www.nashrebidar.com/sakhtar/ketabha/sakhtar%205/amparyalism%20jadid%20anbashte.htm>

* کتاب زیر که توسط سه تن از اعضای رهبری حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) (کریس هارمن، الکس کالینیکوس، مایکل کیدرون) نوشته شده است، نظریه امپریالیسم را با توجه به شرایط جدید مورد بازخوانی قرار می‌دهد:

تحلیل /امپریالیسم/ مایکل کیدرون، کریس هارمن، الکس کالینیکوس / ترجمه جمشید احمدپور، نشر نیکا، چاپ اول ۱۳۸۶

به ویژه مقاله کریس هارمن در این کتاب تحت عنوان "تحلیل /امپریالیسم" (صص ۱۷۵-۳۹) در این رابطه بسیار قابل توجه است.

* از طریق این کتاب با نظریات مختلف مربوط به امپریالیسم می‌شوید:

بررسی نظریه های مربوط به /امپریالیسم، محمد رضا سوداگر

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4308/ketab430800001.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4308/ketab430800001.pdf

[b430800002.pdf](#)

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4308/ketab430800003.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4308/ketab430800004.pdf

* اخیراً متفکرینی مانند تونی نگری کوشیده‌اند با طرح مقولاتی مانند “امپراطوری”، چالشی در مقابل مارکسیزم به طور عام و نظریه امپریالیزم به طور خاص ایجاد نمایند. پاسخ مارکسیست‌ها به این چالش را می‌توان از طریق این لینک‌ها پیگیری کنید:

- مارکسیزم و/نبوه خلق، الکس کالینیکوس، ترجمه ح ریاحی

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi.kalinikos/marksism%20we...htm>

- آنتونیو نگری در چشم‌انداز تاریخی (امپراطوری و محدودیت‌های نظریه و عمل /تونومیست‌ها)، الکس کالینیکوس، ترجمه رامین جوان

http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi%20toni%20nagari%20we/matalab%20pdf/TONI_25feb06-3.pdf

* این مقاله کوتاه نیز حاوی نکات روشننگری در مورد جهانی شدن است:

جهانی دیگر چگونه ممکن است؟، الکس کالینیکوس، ترجمه ن. جعفرپور

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi.kalinikos/jahani%20digar.htm>

* در یک دهه اخیر مباحث گوناگون و گسترده‌ای در رابطه با راه‌های مقابله با “جهانی شدن” یا “جهانی سازی” و “جنبش ضد جهانی سازی” و... در گرفته است. الکس کالینیکوس در کتاب “مانیفست ضد سرمایه‌داری” جمع‌بندی خوب و مفیدی از:

الف) تحلیل وضعیت کنونی جهان (فصل اول -سرمایه‌داری علیه سیاره ما-

صص ۷۳-۲۷)

ب) روش‌ها و استراتژی‌های گوناگون مبارزه با وضعیت کنونی (فصل دوم -

گوناگونی‌ها و استراتژی‌ها - صص ۸۳-۱۲۱)

ج) خطوط کلی جهانی دیگر فراتر از نظم سرمایه‌داری یعنی چشم‌اندازهای

پیش‌روی (فصل سوم - تصویر دنیاهای دیگر - صص ۱۶۷-۱۲۷)

ارائه می‌دهد که به ویژه فصل دوم آن قابل توجه است. مشخصات کتاب:

مانیفست ضد سرمایه‌داری، الکس کالینیکوس، ترجمه ناصر زرافشان، نشر آگاه، ۱۳۸۶

* امروزه بسیاری افراد در ایران و جهان، علناً یا عملاً، به دفاع از سوسیال‌دموکراسی

تحت لوای "چپ مدرن"، "چپ دموکرات" و مشغولند. در رابطه با بحران و بی-

موضوعیت شدن سوسیال‌دموکراسی و رفرمیسم در جهان کنونی که مورد تأکید

مارکسیست‌ها در سراسر دنیاست، این دو منبع به فارسی معرفی می‌گردند:

نقدی بر تاریخچه گلوبالیسم و پروژه سیاسی-اقتصادی سوسیال دموکراسی، فرشید

فریدونی، سایت کارگری افق روشن

http://www.ofros.com/maghale/fferidony_naghdi.pdf

و این مقاله که صرف نظر از دیدگاه‌های حزبی و سیاسی خاص نویسنده معرفی

می‌شود، مقاله مفیدی است که به زمینه‌های افول رفرمیسم و سوسیال‌دموکراسی در

"قبله‌گاه بین‌المللی" آن یعنی سوئد می‌پردازد:

دولت رفاه مرد، زنده باد انقلاب کارگری (سوسیالیزم و جنبش کارگری در سوئد ۹۴-

۱۹۹۰)، فاتح شیخ الاسلامی

<http://www.kargaran.org/02maqalat/990505fs.html>

فصل پنجم

رژیم استالینیستی: سرمایه‌داری دولتی

کالبد شکافی

نه سال پیش دیوار برلین فرو ریخت. اندکی پس از آن، رژیم‌های استالینیستی در روسیه و اروپای شرقی به همان سرنوشت دچار شدند. پنجاه و یک سال قبل یعنی در سال ۱۹۴۷ من به این جمع‌بندی رسیدم که رژیم استالینیستی سرمایه‌داری دولتی است. من دو کتاب در بسط این تئوری نوشتم. اما تا آزمون حوادث نظری را تأیید نکند، نمی‌شد از درستی آن‌ها مطمئن بود. فروپاشی رژیم‌های استالینیستی رد یا قبول این نظریه را ممکن ساخت. اگر پزشکی به بیمار بگوید که او به سرطان مبتلاست و پزشک دیگر بیماری او را سل تشخیص دهد، کالبد شکافی پس از مرگ آشکار خواهد ساخت که کدام یک درست تشخیص داده‌اند.

فروپاشی رژیم استالینیستی، این کالبد شکافی را امکان‌پذیر ساخت. اگر روسیه یک کشور سوسیالیستی و یا رژیم استالینیستی یک دولت کارگری، حال از نوع فاسد و تغییر شکل یافته آن بود، فروپاشی استالینیسم می‌بایست به معنای قدرت‌گیری ضد انقلاب باشد. چون بالاخره کارگران از دولت کارگری دفاع خواهند کرد همان‌طور که از اتحادیه‌های کارگريشان - هر چقدر هم که راست‌گرا و بوروکراتیک باشند - در مقابل کسانی که قصد نابودی اتحادیه را دارند دفاع می‌کنند. کارگران به تجربه در

می‌یابند که اتحادیه، هر چند ضعیف و ناتوان، سازمان دفاعی کارگران است و کارگرانی که در کارگاه‌های دارای اتحادیه کار می‌کنند، حقوق بیشتری می‌گیرند و شرایط بهتری از آنانی دارند که فاقد اتحادیه هستند.

آیا کارگران روسیه و اروپای شرقی در سالهای ۹۱-۱۹۸۹ از رژیم‌های استالینیستی حمایت کردند؟ البته که نه. کارگران کاملاً منفعل بودند. در آن‌جا، خشونت کمتری از اعتصاب معدنچیان در انگلیس در سالهای ۵-۱۹۸۴ رخ داد. تنها کشوری که در آن از رژیم به شکل خشونت‌آمیز دفاع شد، رومانی بود. اما این کارگران نبودند که از رژیم دفاع کردند بلکه این کار توسط دستگاه امنیتی و پلیس مخفی انجام شد.

ثانیاً اگر ضد انقلاب به قدرت رسیده بود، افراد رده بالای جامعه می‌بایست کنار زده می‌شدند. اما ویژگی فروپاشی رژیم استالینیستی این بود که همان کارکنانی که اقتصاد، جامعه و سیاست را در دوران استالینسم مدیریت می‌کردند، یعنی نومن کلاتورا (Nomenklatura)، همچنان در لایه‌های بالای جامعه باقی ماندند. حوادث سالهای ۹۱-۱۹۸۹ برای این‌ها نه گامی به پیش بود و نه گامی به پس بلکه در واقع گامی به این سو یا آن سو بود.

بنا بر این هیچ‌گونه تفاوت کیفی بین رژیم استالینیستی و آن‌چه اکنون در روسیه و اروپای شرقی حاکم است وجود ندارد. همان‌طور که اکنون کسی در سرمایه‌داری بودن رژیم حاکم شک نمی‌کند، پیش از این هم اوضاع به همین منوال بوده است.

تولد سرمایه‌داری دولتی در روسیه

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه طبقه کارگر را به قدرت رساند. تأثیرات بین‌المللی انقلاب واقعاً سترگ بود. انقلاب‌های کارگری در آلمان، اتریش، مجارستان روی دادند و احزاب توده‌ای کمونیست در فرانسه، ایتالیا و جاهای دیگر شکل گرفتند. لنین و تروتسکی کاملاً پذیرفته بودند که سرنوشت انقلاب روسیه به پیروزی انقلاب آلمان وابسته است. آن‌ها بارها و بارها تکرار کردند که بدون آن، ما محکوم به فنا خواهیم بود.

انقلاب آلمان (۲۳-۱۹۱۸) به شکل تراژیکی به شکست انجامید. فقدان یک حزب

انقلابی با کادرهای آبدیده، انقلاب را به شکست کشاند. ما بارها و بارها می‌بینیم که انقلاب‌های پرولتری به علت نبود حزب انقلابی به پیروزی نمی‌رسند: اسپانیا و فرانسه در ۱۹۳۶، ایتالیا و فرانسه ۴۵-۱۹۴۴، اتریش ۱۹۵۶، فرانسه ۱۹۶۸، پرتغال ۱۹۷۴، ایران ۱۹۷۹، لهستان ۸۱-۱۹۸۰.

شکست انقلاب آلمان در ۱۹۲۳ منجر به چرخش به سمت بدبینی و ساز و کارهای دست راستی در روسیه شد. استالین، نبرد بر علیه تروتسکی را به شکل آشکار در ۱۹۲۳ آغاز کرد. این واقعیت که لنین در بستر مرگ بود و حدود یک سال بود که از دور خارج شده بود، به او کمک کرد. تبیین تروتسکی از عروج استالینسم به عنوان نتیجه‌ی انزوای انقلاب روسیه و فشار سرمایه‌داری جهانی کاملاً درست بود. به همین خاطر، تحلیل او از رژیم استالینیستی به عنوان رژیم فاسد کارگری در آن زمان معتبر بود.

اما با ادامه فشار سرمایه‌داری جهانی چه اتفاقی افتاد؟ آیا کمیت فشار منجر به تغییر کیفی [در ماهیت حکومت] شد؟

اگر یک سگ هار به من حمله کند، لازم است که وسایل دفاعی من با او تناسب داشته باشد و من قرینه او باشم. اگر او خشونت به کار می‌برد، من نیز مجبور به استفاده از خشونت هستم. البته دندان‌های من قابل مقایسه با دندان‌های او نیست پس من مجبورم که از چماق استفاده کنم. اگر من سگ را بکشم، تقارن بین ما به هم می‌خورد و اگر او هم مرا بکشد باز تقارنی باقی نخواهد ماند. اما اگر من آنقدر قوی نباشم که او را از پای در آورم و او هم آنقدر قوی نباشد که حساب من را برسد و هر دوی ما چند ماه در یک اتاق گیر افتاده باشیم، در پایان چه اتفاقی خواهد افتاد؟ دیگر کسی تفاوتی بین من و سگ هار احساس نخواهد کرد.

حکومت شوراهای مورد حمله قوای مسلح آلمان، انگلستان، آمریکا، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، رومانی، فنلاند، لتوانی و ترکیه قرار گرفت. این ارتش‌ها همراه با ارتش‌های روس‌های سفید نتوانستند ارتش سرخ را شکست دهند. از سوی دیگر حکومت انقلابی روسیه هم قادر به برانداختن حکومت‌های سرمایه‌داری در سطح جهانی نشد. به همین خاطر، سرمایه‌داری جهانی تحت شدیدترین فشارها رژیم استالینیستی را

مجبور ساخت که بیش از پیش شبیه خود او شود. قوانین حرکت اقتصاد و ارتش روسیه با قوانین سرمایه‌داری جهانی یکی بودند.

در سال ۱۹۲۸ استالین اعلام کرد که روسیه طی ۱۵ یا ۲۰ سال به کشورهای پیشرفته صنعتی خواهد رسید. این به این معنا بود که طی یک نسل روسیه به جایی خواهد رسید که انگلستان حدود صد سال پس از انقلاب صنعتی رسیده بود. در انگلستان سه قرن از حصارکشی تا رها شدن از مسأله دهقانان طول کشید تا توسعه‌ی سرمایه‌داری تسهیل شد. در روسیه در عرض سه سال از دهقانان تحت عنوان "جمع‌گرایی" (کلکتیویسم)، سلب مالکیت شد.

ده‌ها میلیون خانواده دهقانی در این رویه سلب مالکیت شدند و به مزارع دست‌جمعی فرستاده شدند، تا گرفتن غلات اضافه از آنان به منظور فروش در بازار جهانی و خریدن ماشین‌آلات صنعتی و همین‌طور تغذیه میلیون‌ها نفر از کارگران صنعتی جدید تسهیل شود. میلیون‌ها نفر به اردوگاه‌های بردگی در سیبری یعنی همان گولاگها فرستاده شدند. دهشت ناشی از سیاست کلکتیویزاسیون استالین این جمله مارکس در جلد اول کاپیتال را به یاد می‌آورد که نوشت: "کاپیتالیزم از همان بدو تولد تا دم مرگ به خون و لجن آغشته است."

کار بردگی در روسیه ما را به یاد نقش برده‌داری در آمریکا در به حرکت در آوردن چرخ‌های سرمایه‌داری و نقش تجارت برده در انگلستان در توسعه سرمایه‌داری می‌اندازد: "دیوارهای بریستول با خون سیاهان پوشیده شده است."

هنگامی که استالین ماشین صنعتی-نظامی‌اش را به راه انداخت، از پایه‌ی بسیار ضعیف‌تری از کشورهایی که با آنان روبرو بود آغاز کرد. وقتی آلمان نازی [به مثابه خصم نظامی مستقیم روسیه] تانک و هواپیما تولید می‌کرد، ماشین نظامی ساخته استالین نمی‌توانست بازتاب دهنده نیروهای تولیدی روسیه باشد (دهقانان روسی در سال ۱۹۲۸ تراکتور نداشتند بلکه از خیش‌های چوبی استفاده می‌کردند) اما مجبور بود نیروهای تولیدی آلمان را بازتاب دهد.

صنعتی‌سازی روسیه بیش از پیش به سمت بنا کردن صنایع سنگین به عنوان مبنای صنعت اسلحه‌سازی گرایش یافت.

در پاره‌ای از تحقیقاتی که انجام دادم، مقایسه تولید در برنامه های پنج ساله مختلف در روسیه به نظرم بسیار جالب آمد. من اهداف برنامه‌های اول تا پنجم را یافتیم و آن‌ها را با هم مقایسه کردم (در روسیه تحت حکومت استالین هیچ کس جرأت این کار را نداشت).

در بخش صنایع سنگین، هدف‌گذاری برای تولید فولاد در برنامه اول، ۱۰/۴ میلیون تن تعیین شده بود؛ در برنامه دوم ۱۷ میلیون تن، در برنامه سوم ۲۸ میلیون تن، در برنامه چهارم (در نتیجه جنگ) ۲۵/۴ میلیون تن و در برنامه پنجم ۴۴/۲ میلیون تن. واضح است که نمودار به سرعت به سمت بالا در حرکت است. در مورد صنایع الکتریسیته، زغال، چدن و... هم روند مشابهی را می‌بینیم.

در بخش کالاهای مصرفی تصویر کاملاً متفاوت است. برای مثال کالاهای کتانی: در برنامه پنج ساله اول ۴/۷ میلیون متر، در برنامه دوم ۵/۱، سوم ۴/۹، چهارم ۴/۷. در طول بیست سال هدف‌گذاری افزایش نداشته است. در مورد کالاهای پشمی وضعیت از این هم ناراحت‌کننده‌تر است: در برنامه پنج ساله اول برنامه‌ریزی شده بود که تولید تا ۲۷۰ میلیون متر بالا برود؛ در برنامه دوم ۲۲۷، برنامه سوم ۱۷۷، برنامه چهارم ۱۵۹. هدف‌گذاری‌ها کاهش تقریباً ۴۰ درصدی تولید در طول بیست سال را نشان می‌دهد. پس روسیه در تولید سفینه فضایی اسپوتنیک خیلی موفق بود اما در تولید کفش نه. سرمایه‌داری، تحت سیطره‌ی نیاز به انباشت سرمایه قرار دارد. اگر فورد سرمایه‌گذاری نکند توسط جنرال موتورز زمین خواهد خورد. رقابت بین بنگاه‌های سرمایه‌داری، هر کدام از آن‌ها را مجبور می‌کند که بیشتر و بیشتر سرمایه‌گذاری کنند تا سرمایه‌ی بیشتر و بیشتری انباشت نمایند. رقابت بین سرمایه‌داران، همین طور هر کدام از آن‌ها را وادار می‌کند که استثمار کارگران را افزایش دهند. ستم سرمایه بر کارگران روی دیگر سکه رقابت بین سرمایه‌هاست.

این مسأله در مورد استبداد استالینیستی حاکم بر توده‌های کارگر و دهقان روسیه هم صادق است. استثمار شدید که نمونه‌ای از آن را در گولاگ‌ها شاهد هستیم نتیجه فرعی رقابت بین سرمایه‌داری روسیه و سرمایه‌داری سایر کشورها و در رأس آن‌ها آلمان بود.

از ۱۹۴۷ من هیچ‌گاه واژه اتحاد شوروی یا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (U.S.S.R) را به کار نبرده‌ام. هر دوی این واژه‌ها کاملاً دروغ بودند. شورایی در روسیه استالینیستی وجود نداشت. در همه انتخابات‌ها یک کاندیدا در هر حوزه انتخاباتی وجود داشت (مانند آلمان نازی) و هیچ‌گاه کمتر از ۹۹ درصد آراء را کسب نکرد و غیر از یک مورد از ۱۰۰ درصد هم بالاتر نرفت. در انتخابات ۱۹۴۷ برای انتخاب صدر شورا، استالین ۱۴۰ درصد آراء را به دست آورد. روز بعد **پراودا** این-گونه توضیح داد که افرادی از حوزه‌های دیگر برای رأی دادن به استالین آمده بودند تا حمایت مشتاقانه‌شان را نشان دهند. معمولاً رسم است که نتیجه انتخابات پس از رأی‌گیری اعلام شود، البته باز به غیر از یک مورد: در رفراندوم ۱۹۴۰ در لاتویا، لیتوانی و استونی به منظور پیوستن به شوروی، تاس (Taas) بنگاه خبری مسکو اشتباهی مرتکب شد و نتیجه انتخابات را یک روز قبل از رأی‌گیری اعلام کرد. به همین خاطر، **تایمز** لندن هم نتیجه رفراندوم را یک روز قبل از رأی‌گیری منتشر کرد! ما نمی‌توانیم آن رژیم را "اتحاد" بنامیم. اتحاد یک اجتماع داوطلبانه است. اتحاد بین روسیه و اوکراین از سنخ اتحاد بین انگلستان و هند بود. پس آن رژیم یک امپراتوری بود و نه یک اتحاد. حرف سوم در USSR یعنی S به سوسیالیسم اشاره دارد. روسیه، سوسیالیستی نبود بلکه سرمایه‌داری دولتی بود. آخرین حرف یعنی R به "جماهیر" باز می‌گردد. آن‌ها جمهوری یعنی دموکراسی نبودند بلکه استبداد توتالیتار بودند.

استدلالاتی که بر علیه تئوری سرمایه‌داری دولتی ارائه شده‌اند

تا کنون سه استدلال اصلی در راستای کم‌اهمیت جلوه دادن تئوری سرمایه‌داری دولتی اقامه شده است. نخست این‌که سرمایه‌داری با مالکیت دولتی مشخص می‌شود در حالی که مالکیت موجود در روسیه دولتی بود و نه خصوصی.

دوم این‌که سرمایه‌داری قابل انطباق با برنامه‌ریزی نیست. اقتصاد روسیه یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده بود.

سوم این‌که آن‌چه در روسیه لازم بود، یک انقلاب سیاسی برای تغییر ساختار حکومت بود در حالی که در سرمایه‌داری ما نیاز به یک انقلاب اجتماعی و نه صرفاً

سیاسی را داریم.

ما هر کدام از این استدلال‌ها را به ترتیب بررسی خواهیم کرد.

در سال ۱۸۴۷، پرودون سوسیالیست پریشان‌گوی فرانسوی در کتابش *فلسفه فقر* نوشت که سرمایه‌داری مساوی است با مالکیت خصوصی. مارکس در نقدی آتشین بر پرودون تحت عنوان *فقر فلسفه* نوشت که «مالکیت خصوصی یک انتزاع حقوقی است». اگر مالکیت خصوصی با سرمایه‌داری یکی بود پس ما در دوران برده‌داری هم سرمایه‌داری داشتیم چون مالکیت خصوصی وجود داشت؛ در دوران فئودالیسم سرمایه‌داری داشتیم چون مالکیت خصوصی وجود داشت. اندیشه‌های پرودون در هم و برهم هستند. شکل مالکیت فقط یک شکل است و از محتوا خبر نمی‌دهد. «من یک لیوان «چیز» دارم»: در این جا معلوم نیست که این «چیز» چیست. ممکن است شراب، آب و یا آشغال باشد. چون ظرف و مظروف با هم یکی نیستند، مظروف‌های یکسان می‌توانند در ظروف مختلف ریخته شوند. آب را می‌توان در بطری، لیوان و یا فنجان ریخت. اگر مالکیت خصوصی بتواند شامل برده‌داری، نظام رعیتی و کارمزدی بشود پس برده‌داری حتماً می‌تواند هم همراه مالکیت خصوصی باشد و هم مالکیت دولتی. اهرام مصر به دست برده‌ها ساخته شد. من مطمئنم هیچ برده‌ای به برده دیگر نمی‌گفت خدا را شکر که ما برای فرعون یعنی دولت که صاحب ماست کار می‌کنیم و نه برای یک ارباب شخصی. «در قرون وسطی روابط مسلط بین بردگانی بود که در دهکده‌ها زندگی می‌کردند و اربابانی که در ملک اربابی ساکن بودند. اما نوع دیگری از نظام رعیتی هم وجود داشت و آن هم کار کردن رعیت‌ها بر روی زمین‌های کلیسا بود. این واقعیت که کلیسا تحت مالکیت فردی قرار نداشت، چیزی از باری کم نمی‌کرد که بر دوش رعیت‌هایی قرار داشت که برای کلیسا کار می‌کردند.

اما در مورد استدلال دوم که می‌گویند در روسیه استالینی اقتصاد برنامه‌ریزی شده وجود داشت در حالی که در سرمایه‌داری ما برنامه‌ریزی نداریم: صحیح نیست. ویژگی سرمایه‌داری این است که در هر تک واحد، برنامه‌ریزی وجود دارد اما برنامه‌ریزی بین‌واحدی وجود ندارد. در کارخانه فورد یک برنامه وجود دارد. در آن جا برای هر اتوموبیل یک و نیم موتور یا سه لاستیک تولید نمی‌شود. یک فرماندهی

مرکزی هست که می‌گوید چند عدد موتور، لاستیک و... باید تولید شوند. همین طور یک برنامه هم بر آن‌جا حاکم است اما بین فورد و جنرال موتورز هرج و مرج جریان دارد. در روسیه استالینی یک برنامه برای اقتصاد روسیه وجود داشت اما برنامه‌ای بین اقتصاد روسیه و مثلاً اقتصاد آلمان وجود نداشت.

هنگامی که بحث شرایطی مطرح بشود که در آن دولت مخزن ثروت است، سومین استدلال در مورد تمایز بین انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی با سر زمین می‌خورد. در فرانسه در سال ۱۸۳۰ یک انقلاب سیاسی روی داد. سلطنت سرنگون شد و به جای آن مجدداً جمهوری برقرار شد. این واقعه به هیچ وجه تنظیمات اجتماعی را در هم نریخت چون صاحبان ثروت، سرمایه‌داران بودند و نه دولت. در جایی که دولت مخزن ثروت است، برای گرفتن قدرت سیاسی از حاکمان باید قدرت اقتصادی آن‌ها را تصاحب کرد. هیچ‌گونه جدایی بین انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی وجود ندارد.

استالینیزم جنبش کارگری بین المللی را منحرف و بی‌روحیه ساخت

وقتی استالین کنترل کامل حکومت روسیه را به دست گرفت، احزاب کمونیست را در هر کجا تابع الزامات سیاست خارجی شوروی کرد.

چند مثال: در آستانه قدرت‌گیری هیتلر در آلمان، هنگامی که تروتسکی فراخوان جبهه متحد سازمان‌های کارگری برای متوقف ساختن نازی‌ها را صادر کرد، استالین، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را "سوسیال فاشیست" خواند و تروتسکی را به همین ترتیب. وقتی دو سال پس از پیروزی هیتلر، نخست‌وزیر دست‌راستی فرانسه به مسکو آمد و ائتلافی بین روسیه و فرانسه تشکیل شد، ندای جدیدی به گوش رسید: کمونیستها باید از فرانسه دموکراتیک حمایت کنند. بعد از آن، آن‌ها [کمونیست‌های فرانسه] به بودجه نظامی فرانسه رأی دادند و الخ.

در اوت ۱۹۳۹ پس از قرارداد هیتلر-استالین، احزاب کمونیست چرخش جدیدی نمودند. وقتی لهستان از سمت شرق توسط روسیه و از سمت غرب توسط آلمان اشغال شد، مولوتوف، وزیر خارجه روسیه اعلام کرد: "با یک فوت از جانب شرق و یک فوت از طرف غرب، از این مخلوق زشت معاهده ورسای اثری باقی نماند." این

درست است که لهستان مخلوق بدترکیبی بود اما مولوتوف می‌توانست اضافه کند: و هیچ اثری از سه میلیون یهودی و میلیون‌ها لهستانی هم باقی نماند. من هیچ وقت سرمقاله *پراودا* در ۱ می ۱۹۴۰ را فراموش نمی‌کنم که از دو ملت صلح‌طلب یعنی ملت آلمان و ملت روسیه سخن می‌گفت که البته منظور از آلمان، آلمان هیتلری بود.

وقتی در ژوئن ۱۹۴۱ آلمان به روسیه حمله کرد، خط احزاب استالینیست از اساس دگرگون شد. بارها و بارها در *پراودا* این شعار اعلام شد که: "یک آلمانی خوب، یک آلمانی مرده است." در ۱۹۴۳ من داستانی را در *پراودا* به قلم ایلیا ارنبورگ خواندم. او سربازی آلمانی را توصیف می‌کرد که وقتی با یک سرباز شوروی روبرو می‌شود، دست‌هایش را بالا می‌برد و می‌گوید: "من فرزند یک آهنگر هستم." این یک گزاره طبقاتی روشن بود. اما واکنش سرباز روس چه بود؟ ارنبورگ این طور گزارش می‌دهد که او گفت: "تو هنوز یک آلمانی خونخوار هستی" و با سرنیزه او را زد.

این زیگزاگ‌ها در اغلب اوقات رهبران احزاب کمونیست محلی را غافلگیر می‌کردند. دو ماه پس از آغاز جنگ جهانی دوم من دستگیر شدم و با دبیر کل حزب کمونیست فلسطین در یک زندان بودم. هنگامی که جنگ آغاز شد، او بر حسب تحلیل چند ماه قبلش می‌پنداشت که این جنگی ضد فاشیستی است و به همین خاطر تصمیم گرفت که به شکل داوطلبانه به ارتش بریتانیا ملحق شود. اما کار حکومت کند پیش می‌رفت. پس از دو ماه پاسخ درخواستش را دریافت کرد که حاکی از این بود که او می‌تواند از زندان بیرون بیاید و به ارتش بریتانیا ملحق شود. ولی در این فاصله او فهمید که این جنگ، ضد فاشیستی نیست و به همین خاطر درخواستش را پس گرفت و ترک زندان و پیوستن به ارتش انگلیس را رد کرد. ما چهار نفر تروتسکیست در زندان بودیم و این حکایت را درست کرده بودیم که ما زندانی هستیم اما میر سولنیم (دبیر کل حزب کمونیست فلسطین) یک زندانی داوطلب است. در واقع این زیگزاگ‌های حزب کمونیست در خیابانهای حیفا به خوبی بروز پیدا می‌کرد. روی یک دیوار این شعار نوشته شده بود: "زنده باد نبرد ضد فاشیستی! حزب کمونیست فلسطین." بر دیوار کناری شعار دیگری بود: "مرگ بر جنگ امپریالیستی! حزب کمونیست

فلسطین". کمی بعد شعار دیگری ظاهر شد: "مرگ بر هیتلر و متحد پنهانش چرچیل! حزب کمونیست فلسطین". و البته همه این شعارها در رابطه با یک جنگ واحد ساخته شده بودند.

پس از پایان جنگ هنگامی که خیزش انقلابی عظیمی در اروپا در گرفت، احزاب کمونیست سیاست شوروی مبتنی بر خاموش کردن آتش را در پیش گرفتند. در اوت ۱۹۴۴ نهضت مقاومت فرانسه که توسط حزب کمونیست فرانسه رهبری می‌شد، آلمانی‌ها را از پاریس بیرون انداخت. موريس تورز رهبر حزب کمونیست فرانسه از مسکو سر رسید و در پاریس اعلام کرد: "یک ارتش، یک پلیس، یک دولت" و بدین ترتیب نهضت مقاومت فرانسه خلع سلاح شد.

در ایتالیا هم نهضت مقاومت دیگری وجود داشت که توسط حزب کمونیست رهبری می‌شد که توانست از پس موسولینی بر بیاید. اما تولیاتی دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا به سرعت از مسکو آمد تا از دولت متحد پادشاه، که قبلاً همدست موسولینی بود، و ژنرال‌ها، که دوستان موسولینی بودند، اعلام حمایت کند.

ما می‌توانیم جلوتر برویم و نمونه‌های متعدد دیگری از خیانت به انقلاب در این و آن کشور توسط احزاب استالینیست را نشان دهیم. پتانسیل انقلابی ایجاد شده پس از جنگ جهانی دوم بسیار عظیم‌تر از پایان جنگ جهانی اول بود. احزاب استالینیست نقشی حیاتی در جلوگیری از فعلیت یافتن این پتانسیل ایفا کردند.

اهمیت تئوری سرمایه‌داری دولتی

استالینیسم به مدت ۶۰ سال از حمایت عظیمی در جنبش کارگری جهانی برخوردار بود و سوسیالیسم انقلابی یعنی تروتسکیزم را به حاشیه راند. جذابیت استالینیسم به مثابه [تجلی و نماینده] کمونیسم بسیار قابل توجه بود.

اکنون با فروپاشی رژیم استالینیستی در روسیه، اوضاع تغییر کرده است.

در فوریه ۱۹۹۰، از اریک هابزبام، مرشد حزب کمونیست بریتانیا سوال شد: "به نظر می‌رسد در شوروی، کارگران در حال سرنگون کردن دولت کارگری‌اند" هابزبام پاسخ داد: "بدیهی است که آن دولت، دولت کارگری نیست. هیچ‌کس در شوروی هیچ‌گاه

اعتقاد نداشته که آن دولت، دولت کارگری بوده و کارگران هم می‌دانند که دولت کارگری نیست.“ پس چرا هابزبام این را پنجاه یا حتی بیست سال قبل به ما نگفته بود؟

اوج انحراف ایدئولوژیک حزب کمونیست بریتانیا در دقایقی از جلسه کمیته اجرایی این حزب آشکار شد که به دنبال فروپاشی شوروی برگزار گردید. نینا تمپل دبیرکل حزب گفت:

”من فکر می‌کنم حق با حزب کارگران سوسیالیست (SWP) بوده است. تروتسکیست‌ها درست می‌گفتند که در اروپای شرقی سوسیالیسم حاکم نبود و فکر می‌کنم ما باید این را مدت‌ها پیش می‌گفتیم.“

با خواندن جملات نینا تمپل آدم به این فکر می‌افتد که اگر پاپ اعلام کند که خدا مرده است، چه اتفاقی می‌افتد؟ کلیسای کاتولیک چگونه به حیات خود ادامه خواهد داد؟

اغتشاش ایجاد شده در بین احزاب کمونیست در سرتاسر جهان خرد کننده بوده است. برای ماهایی که مدت‌ها پیش اعلام کرده بودیم که در روسیه سرمایه‌داری دولتی حاکم است، فروپاشی شوروی پلی به سوی آینده برقرار ساخت و سنت صحیح مارکسیستی و سوسیالیزم از پایین را حفظ کرد.

احزاب استالینیست در سراسر جهان از حمایت عظیمی برخوردار بودند. استالینیسم همین طور بسیاری از سوسیالیست‌هایی را تحت تأثیر قرار داد که خود را غیر استالینیست و یا حتی ضد استالینیست تعریف می‌کردند. پاشنه آشیل، در تعبیری بود که بیان‌کننده واقعیت استالینیزم باشد. آن‌ها استالین را وارث انقلابشان می‌دانستند و نه گورکن آن. رابطه بین استالین و انقلاب اکتبر بسیار شبیه نسبت کلیسای کاتولیک با تمام ثروت و دستگاه سرکوب و تفتیش عقایدش با آن نجار ناصری است که میز رباخواران را واژگون می‌کرد و می‌گفت: ”عبور شتر از سوراخ سوزن از ورود ثروتمندان به بهشت آسانتر است.“



* منابع برای مطالعه بیشتر

* خوشبختانه اثر تونی کلیف در باره سرمایه‌داری دولتی سال‌ها پیش به فارسی ترجمه شده و در گوشه‌ای دور از چشم همگان در اینترنت قرار گرفته بود. از طریق این لینک‌ها می‌توانید کل ترجمه فارسی این کتاب را در ده بخش مطالعه کنید:

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_1.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_2.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_3.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_4.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_5.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_6.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_7.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_8.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_9.pdf

http://www.ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4197/ketab4197_10.pdf

اما خلاصه خوبی از نظریه کلیف در باره سرمایه‌داری دولتی بودن روسیه استالینیستی و مقایسه آن با سایر دیدگاه‌های مطرح در این مورد را می‌توان در این کتاب بسیار ارزشمند یافت که توسط الکس کالینیکوس از اعضای برجسته کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) به نگارش درآمده است:

تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، فصل پنجم ("موضع‌گیری‌های مجدد") صص

* منابع برای مطالعه گسترده‌تر

امروز بحث تحلیل تجربه شوروی برای کمونیست‌ها تنها در سطوح بالای مباحثات نظری مطرح نیست بلکه سایه خود را بر کوچک‌ترین جنبه‌های فعالیت کمونیستی نیز افکنده است و هر اکتیویست و آژیتاتور (مبلغ) کمونیست می‌داند که حتی برای پیشبرد فعالیت‌های روتین خود هم نیاز به تسلط بر ارائه تبیینی از این تجربه دارد.

* در تبلیغات بورژوایی این واقعیت فراموش می‌شود که بخش عمده قربانیان تصفیه‌های استالینی، کمونیست‌های انقلابی، از اعضای در سطح مرکزیت و دفتر سیاسی حزب گرفته تا کادرهای عادی بود. به خاطر زنده نگاه داشتن این واقعیت است که الکس کالینیکوس کتاب *تروتسکی و تروتسکیزم* خود را به «خاطره و یادبود اعضای اپوزیسیون چپ که در اردوگاه‌های کار اجباری ناپدید شدند و همچون شرکت‌کنندگان در اعتصاب «ورکوتا» در ۷-۱۹۳۶ از یک نوع سوسیالیزم جانب‌داری می‌کردند که کاملاً متفاوت از رژیم‌هایی بود که به تازگی در اروپای در حال فروپاشی هستند»، تقدیم کرده است. کالینیکوس در جای دیگری اشاره می‌کند که این افراد به خاطر شجاعت و عزم راسخشان از «تحسین اجباری و اکراه‌آمیز» سولژنیتسین در کتاب «مجمع‌الجزایر گولاگ» برخوردار شدند.

* گزارش فشرده و بسیار جالب توجه روند تحولات در «اتحاد شوروی» و تبدیل آن به سرمایه‌داری دولتی و تأثیرات منفی آن بر تحولات انقلابی در اروپا را در این جا بخوانید:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص ۵۶۸-۹۴ (پسرفت بزرگ) و ۶۱۷-۵۹۴ (امید فرو خورده)، ۹۵-۶۵۵ (جنگ سرد)

* اختلاف در مورد تحلیل ماهیت مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی «اتحاد جماهیر شوروی» یکی از عوامل اصلی تقسیم‌بندی چپ ایران (مثلاً به خطوط یک، دو، سه و چهار) بود و نظرات گوناگونی در این زمینه ارائه می‌شد: از یک سو تأیید

کامل "سوسیالیزم" اردوگاهی و وابستگی به آن (حزب توده-خط یک) تا نظرگاه‌های انتقادی مختلف نسبت به اردوگاه شرق که عموماً از یک زمینه مائوئیستی برخوردار بودند مانند "سوسیال امپریالیزم" دانستن شوروی (که خصلت‌نمای جریان‌ات موسوم به خط سه بود) یا اصطلاح "رویزیونیسم خروشیچفی" (که در خط چهار تأثیراتی داشت) و.... همان‌طور که از عناوین هم مشخص است وجه مشترک غالب این دیدگاه‌های انتقادی در مقابل "سوسیالیزم" اردوگاهی این بود که جملگی، تغییر ریل جامعه "شوروی" را به سال‌های پس از مرگ استالین و به ویژه تحولات پس از کنگره بیستم "حزب کمونیست اتحاد شوروی" و روی کار آمدن دار و دسته خروشیچف مرتبط می‌دانستند که از منشاء و زمینه مائوئیستی این نظرگاه‌های مختلف حکایت داشت. به عبارت دیگر، این دیدگاه‌ها عملاً قائل به نقد مناسبات حاکم بر "شوروی" از منظر استالینیسم بودند و همین امر نشان می‌دهد که خشت اول این مباحث تا چه حد کج بنا نهاده شده بود و این مسیر به چه بیراهه‌هایی می‌انجامید. بنا بر این دیدگاه‌هایی مانند "دولت منحط کارگری" دانستن جامعه "اتحاد شوروی" (کلیف نظریه "سرمایه داری دولتی" خود را در تقابل با آن‌ها ارائه داد) که دست کم، تغییر ریل جامعه "شوروی" را با تحولات سال‌های ۳۰ و روی کارآمدن استالین مرتبط می‌دانست، در چپ رادیکال ایران (شاخه‌های گوناگون چپی که خود را در تقابل با "سوسیالیزم" اردوگاهی تعریف می‌کردند) نمایندگی نمی‌شد. همان‌طور که اشاره شد این عقب و پرت بودن سطح مباحث در چپ رادیکال ایران به این دلیل بود که بافت این چپ عمدتاً از جریان‌اتی با زمینه‌ها و منشاء‌های مائوئیستی، خوجه‌ایستی و... تشکیل می‌شد که گسستشان با "سوسیالیزم" اردوگاه به سال‌های ابتدایی دهه ۶۰ میلادی (۴۰ شمسی) و در واکنش به تحولات پسااستالینیستی در این کشورها مربوط می‌شد؛ بر عکس چپ رادیکال در اروپای غربی و آمریکای لاتین که تروتسکیزم در آن نفوذ قابل توجهی داشت. البته بخش‌هایی از چپ رادیکال در ایران در سال‌های پایانی دهه ۵۰ (شمسی) و اوایل دهه ۶۰، کوشش‌های پیگیر و همه‌جانبه‌ای در راستای تصحیح و ارتقای دیدگاه‌های گوناگون خود انجام دادند که تأثیر خود را در مباحثات مربوط به تحلیل جامعه "شوروی" هم داشت. در سال‌های پایانی دهه ۶۰ و

چند سال قبل از فروپاشی بلوک شرق، حزب کمونیست ایران در قالب ضمیمه‌های ارگان تئوریک خود ("به سوی سوسیالیسم")، تحت عنوان بولتن‌های "مارکسیسم و مسأله شوروی" دیدگاه‌هایی در این رابطه ارائه داد که در مقایسه با مباحث تا آن موقع چپ در ایران (و حتی مناطق دیگر) از تمایز، انسجام و شایستگی‌های چشمگیری برخوردار بود. نویسندگان بولتن‌های "مارکسیسم و مبحث شوروی" نیز قائل به این نظر بودند که مناسبات حاکم بر جامعه شوروی، از نوع سرمایه‌داری دولتی بوده است و ریشه شکل‌گیری این مناسبات را تا تحولات سال‌های پایانی دهه ۲۰ میلادی در شوروی دنبال می‌کردند. نظریه‌ی "سرمایه‌داری دولتی" بولتن‌های "مارکسیسم و مسأله شوروی" با نظریه کلیف در این زمینه تفاوت‌هایی دارد. "سرمایه‌داری دولتی" دانستن "اتحاد شوروی" و در نتیجه گسست قاطعانه از هر گونه توهمی نسبت به اردوگاه شرق و مسلح کردن چپ رادیکال در این زمینه، در ایران توسط جریان و افرادی صورت گرفت که ریشه و منشاء "تروتسکیستی" نداشتند. صرف نظر از تعلقات حزبی ارائه‌کنندگان این نظریات و موضع‌گیری‌های بعدی آنان در موضوعات دیگر، دیدگاه‌های ارائه شده در بولتن‌ها، تأثیراتی فراحزبی و بسزا در ارتقای سطح و کیفیت مباحث چپ رادیکال در ایران داشت و از این حیث آشنایی با آن‌ها لازم به نظر می‌رسد:

متأسفانه بولتن‌های "مارکسیسم و مسائل شوروی" در سطح اینترنت در دسترس نیستند اما برای آشنایی با برخی دیدگاه‌های نویسندگان بولتن در این رابطه می‌توانید به این شماره از "به سوی سوسیالیسم" (دوره دوم، شماره سوم) که در اینترنت در دسترس می‌باشد مراجعه کنید:

http://www.iran-archive.com/sites/default/files/sanad/hezbe_komonist-be_suye_sosialism_dovre_2_003_1.pdf

- برخی از نوشته‌ها و اسناد بولتن و "به سوی سوسیالیسم" در این رابطه به شکل پراکنده در دسترس هستند:

مسائل گرهی در تحلیل شکست پرولتاریا در شوروی (بولتن "مارکسیسم و مسأله

شوروی، شماره ۲، آبان ۱۳۶۵):

www.hekmat.public-archive.net/fa/2750fa.html

خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی (بولتن...، شماره ۳، فروردین ۱۳۶۷):

<http://hekmat.public-archive.net/fa/2500fa.html>

زمینه‌های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی (بولتن...، اسفند ۱۳۶۴):

www.hekmat.public-archive.net/fa/1160fa.html

فهرست کل مقالات بولتن "مارکسیزم و مسأله شوروی":

www.hekmat.public-archive.net/BS2List.html

* همان‌طور که گفته شد در تحلیل‌های "بولتن مارکسیزم و مسأله شوروی" از روند شکل‌گیری سرمایه‌داری در "اتحاد شوروی"، بر معضلات و مباحثات نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ تأکید می‌شد. در این اثر که توسط یکی از نویسندگان بولتن به نگارش درآمده، این دیدگاه به تفصیل توضیح داده شده است. لینک‌های مربوط به کتاب را که در ۸ بخش تنظیم شده از این‌جا دنبال کنید:

دوران سرنوشت‌ساز یک انقلاب (مروری بر مباحثات اقتصادی حزب بلشویک در سالهای ۲۸-۱۹۲۴)، جعفر رسا

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4205/ketab4205_1.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4205/ketab4205_2.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4205/ketab4205_3.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4205/ketab4205_4.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4205/ketab4205_5.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4205/ketab4205_6.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4205/ketab4205_7.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4205/ketab4205_8.pdf

[b4205_8.pdf](#)

* در مورد انحطاط کمیترن (انترناسیونال کمونیست، انترناسیونال سوم) پس از تسلط استالین نگاه کنید به:

بین الملل سوم پس از لنین، لئون تروتسکی

<http://www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1928/b3pl/>

* برای آشنایی با دیدگاه‌های طرفداران نظریه "دولت منحنی کارگری" در جریان تروتسکیستی (تروتسکیزم ارتدوکس) که مخالف نظریه "سرمایه‌داری دولتی" بودند و مورد نقد کلیف واقع شدند، می‌توانید به این نوشته‌ها مراجعه کنید:

- تفسیر تروتسکی از استالینیزم، پری اندرسون:

<http://www.socialist->

[forum.com/Library/Anderson_TafsireTrotsky_01.pdf](http://www.socialist-forum.com/Library/Anderson_TafsireTrotsky_01.pdf)

- خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی، ارنست مندل:

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/social-character-russian-economy.pdf>

- تناقضات سرمایه‌داری دولتی، ارنست مندل

<http://www.iran->

[echo.com/mandel/fa/works/pdf/Inconsistencies-of-state-capitalism.pdf](http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/Inconsistencies-of-state-capitalism.pdf)

- درباره ماهیت شوروی، مصاحبه دنیس برژه با مندل، بخش فارسی وب سایت ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/entretien-avec-mandel.pdf>

- ده تن در باره قوانین اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جامعه در حال گذار بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/html/tentheses.html>

- درباره بوروکراسی، ارنست مندل، بخش فارسی وب سایت ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/bureaucracy.html>

- رازوارگی سرمایه داری دولتی، هوشنگ سپهر، بخش فارسی وب سایت ارنست

مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/mystification-of-state-capitalism.html>

- اقتصاد دوران گذار، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/transitional-period-economy.html>

- همزیستی مسالمت‌آمیز و انقلاب جهانی، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/peaceful-coexistence.html>

* دانیل بن سعید، مبارز و نظریه‌پرداز عضو اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) سابق و حزب جدید ضد سرمایه‌داری (NPA) کنونی در نامه‌ای به آلن بدیو فیلسوف رادیکال فرانسوی، در نقد نظرات او و در رابطه با استالینیزم می‌نویسد:

”مسئله‌ای هست که هنوز بین ما حل نشده و آن کارنامه‌ی استالینیزم است؛ بی آن‌که آن را با مائوئیسم اشتباه بگیریم. تو در کتابچه‌ات علیه سارکوزی می‌نویسی: ”درباره دوره‌ی استالین باید به وضوح گفت که سازمان‌های سیاسی کارگری و توده‌ای بی‌نهایت در وضعیت بهتری بسر می‌بردند و سرمایه‌داری تکبر کمتری داشت. حتی مقایسه‌اش درست نیست.“ چنین عبارتی البته تحریک‌آمیز است. اما اگر حرفی نمی‌توان داشت که احزاب و سندیکاها کارگری ”در زمان استالین“ نیرومندتر بودند، این تشخیص ساده نه به ما اجازه می‌دهد که بگوییم این امر به برکت او بود یا بر خلاف میل او، نه به ویژه این‌که سیاست او برای جنبش‌های رهایی‌بخش چه هزینه سهمگینی داشته و دارد. مصاحبه تو با لیبراسیون محتاطانه‌تر است وقتی می‌گویی: ”تنها احترام من به استالین این است که باعث ترس سرمایه‌داران بود.“ این هم یک احترامی است زیادی و نابجا. آیا استالین است که باعث

ترس سرمایه‌داران بود یا واقعاً چیزی دیگر یعنی مبارزات عظیم کارگران در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، میلشایی کارگری آستوری و کاتالان [دو منطقه‌ی خودمختار در اسپانیا]، تظاهرات “جبهه‌ی خلق” (Front populaire) در فرانسه، در یک کلام ترس از توده‌ها. در موقعیت‌های متعدد؛ استالین نه تنها باعث ترس سرمایه‌داران نبود، بلکه یاور آنان بود مثلاً در روزهای ماه مه ۱۹۳۷، در بارسلون، در پیمان آلمان نازی-شوروی، در قسمت کردن جهان در یالتا، در خلع سلاح مقاومت در یونان. این تفاوت‌های داوری در مفهوم و برد استالینسم نتیجه رهیافت دیگری از تاریخ است. تو مراحل پیاپی را برمی‌شماری: کمونیسم جنبشی در قرن ۱۹، کمونیسم دولتی در قرن ۲۰، فرضیه‌ی کمونیسم باز در امروز؛ بدون این‌که چندان به فرآیندهای اجتماعی توجه کنی که در آن زمان جریان داشته و سمت‌گیری‌های سیاسی که در مقابل آن‌ها قرار گرفته است. با وجود این، آنچه داو است و مورد اختلاف، امری جدی‌ست نه برای گذشته، بلکه برای حال و آینده یعنی دقیقاً درک و فهم پدیده‌ی بوروکراتیک و “خطرات حرفه‌ای قدرت” برای آن‌که بهتر بتوان مقاومت کرد بدون آن‌که نتیجه‌ی نهائی تضمین شده باشد.

تو نقد استالینسم را به مسأله‌ی روش تقلیل می‌دهی: “صنعت و کشاورزی را با روش‌های نظامی نمی‌توان اداره کرد. یک جامعه کلکتیویست (جمع-گرا) را نمی‌توان با خشونت که دولت اعمال می‌کند آرام کرد. آنچه باید زیر سوال برد گزینش سازمان‌یابی حزبی‌ست، چیزی که می‌توان آن را “شکل-حزب” نامید.” تو بدین ترتیب، به انتقاد سطحی اوروکمونیست‌های سرخورده‌ی سابق می‌پیوندی که اهمیت پدیده‌های بی‌سابقه تاریخی را درک نمی‌کنند و تراژدی‌های قرن را ناشی از قالبی جانبدارانه و روشی تشکیلاتی می‌دانند. پس، آیا همین کافی بود که “شکل-حزب” را کنار بگذارند؟ گویی حادثه‌ای چنین با اهمیت مانند ضد انقلاب بوروکراتیک که میلیون‌ها کشته و آواره به بار آورده هیچ سوالی با ابعاد و بردی دیگر بر نمی‌انگیزد، سوالاتی از جمله نقش نیروهای اجتماعی، مناسبات آن‌ها با بازار

جهانی، تأثیرات تقسیم اجتماعی کار، اشکال اقتصادی گذار، نهادهای سیاسی.

و اگر حزب، نه باعث دردسر، بلکه عنصری از راه حل باشد چطور؟ چرا که حزب داریم تا حزب. "حزب پیروزمندان" و نومانکلاتورا از سال ۱۹۳۴ برای آن که موقعیت خود را تثبیت کند باید به نحوی روشمند (متدیک) از طریق دادگاه، محکومیت، تبعید و اعدام‌های دست‌جمعی حزب بلشویک اکتبر ۱۹۱۷ را ویران می‌کرد. باید جناح‌های مخالف را یکی پس از دیگری نابود می‌ساخت. باید از کنگره‌ی پنجم انترناسیونال کمونیستی به بعد، به بهانه‌ی دروغین "بلشویکی کردن" احزاب و همچنین انترناسیونال را نظامی می‌کرد. یک حزب، برعکس، می‌تواند وسیله‌ای باشد -البته ناکامل- برای مقاومت در برابر پول و رسانه‌های گروهی [تبلیغات]، برای تصحیح نابرابری‌های اجتماعی و فرهنگی و ایجاد فضایی دموکراتیک و جمعی برای اندیشه و عمل..."

متن کامل مطلب که توسط رفیق تراب حق شناس به فارسی برگردانده شده است را در این لینک ببینید:

<http://akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=25383>

فصل ششم

مائو، کاسترو، چه گوارا و جنبش‌های ملی

سه مفهوم انقلاب

تروتسکی تئوریش را در بستر انقلاب ۱۹۰۵ بسط داد. تمام مارکسیست‌های آن زمان، از کائوتسکی گرفته تا پلخانوف و لنین عملاً اعتقاد داشتند که تنها، کشورهای پیشرفته صنعتی آماده انقلاب سوسیالیستی هستند. آن‌ها به شکل ناپخته‌ای استدلال می‌کردند که [احتمال] شکل‌گیری قدرت کارگری در هر کشور، رابطه‌ی مستقیمی با سطح پیشرفت تکنولوژیک آن کشور دارد. کشورهای عقب‌مانده می‌توانند تصویر آینده خود را در آینه کشورهای پیشرفته مشاهده کنند. تنها پس از یک فرایند توسعه صنعتی طولانی مدت و گذار به یک رژیم بورژوایی پارلمانی، طبقه کارگر می‌تواند به آن سطح از رشد یافتگی و بلوغ برسد که مسأله انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار قرار دهد.

همه سوسیال‌دموکرات‌های روس، اعم از منشویک‌ها و بلشویک‌ها این مطلب را بدیهی می‌انگاشتند که روسیه به سمت یک انقلاب بورژوایی در حرکت است که نتیجه تضاد بین نیروهای تولیدی سرمایه‌داری از یک سو و حکومت مطلقه، زمین‌داری و سایر ساختارهای فئودالی باقی مانده از سویی دیگر است. جمع‌بندی منشویک‌ها این‌گونه بود که بورژوازی لزوماً انقلاب را رهبری خواهد کرد و قدرت سیاسی را در دست خواهد گرفت. آن‌ها تصور می‌کردند که سوسیال‌دموکرات‌ها

می‌توانند در جریان انقلاب از بورژوازی لیبرال حمایت کنند و هم‌زمان از منافع ویژه کارگران در چارچوب سرمایه‌داری از طریق مبارزه برای ۸ ساعت کار روزانه و سایر اصلاحات اجتماعی دفاع کنند.

استدلال لنین و بلشویک‌ها این بود که خصلت انقلاب پیشاروی، بورژوازی است و [این انقلاب] قادر نخواهد بود از مرزهای انقلاب بورژوازی عبور کند: لنین در سال ۱۹۰۵ نوشت: "انقلاب دموکراتیک از محدوده روابط اقتصادی-اجتماعی بورژوازی فراتر نخواهد رفت..." و در جایی دیگر: "انقلاب دموکراتیک روسیه باعث تضعیف سلطه بورژوازی بر روسیه نخواهد شد بلکه آن را تقویت خواهد کرد." او بارها و بارها به این مضمون بازگشت.

تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷، لنین دیدگاهش را تغییر نداد. برای مثال در سپتامبر ۱۹۱۴، او همچنین در این باره می‌نوشت که انقلاب روسیه می‌بایست خود را به انجام سه وظیفه اساسی محدود کند: "برقراری جمهوری دموکراتیک (که در آن برابری کامل حقوق و آزادی کامل در تعیین سرنوشت برای ملیت‌ها منظور شود)، مصادره اموال زمین‌داران بزرگ و اجرای قانون ۸ ساعت کار در روز."

تمایز اساسی لنین از منشویک‌ها در تأکید او بر استقلال جنبش کارگری از بورژوازی لیبرال به منظور به پیروزی رساندن انقلاب بورژوازی علی‌رغم مقاومت بورژوازی بود.

تروتسکی نیز مانند لنین متقاعد شده بود که بورژوازی لیبرال قادر به انجام پیگیرانه هیچ وظیفه انقلابی به ویژه انقلاب ارضی - که عنصری کلیدی در انقلاب بورژوازی بود - نیست و این مهم تنها به واسطه اتحاد طبقه کارگر و دهقانان متحقق خواهد شد. اما او با لنین در رابطه با امکان شکل‌گیری یک حزب مستقل دهقانی مستقل موافق نبود و استدلالش بود این بود که دهقانانی که بین اقشار فقیر و غنی در درون خودشان تقسیم‌بندی عمیقی شکل گرفته است، قادر به ایجاد یک حزب مستقل و متحد خودشان نمی‌باشند.

تروتسکی نوشت: "تمام تجربیات تاریخی نشان می‌دهند که دهقانان ظرفیت ایفای نقش مستقل را ندارند." اگر در تمامی انقلاب‌ها از زمان رفورماسیون در آلمان،

دهقانان از این یا آن شاخه بورژوازی حمایت کرده‌اند، در روسیه قدرت طبقه کارگر و محافظه‌کاری بورژوازی آنان را به حمایت از پرولتاریای انقلابی وادار خواهد ساخت. خود انقلاب به انجام وظایف دموکراتیک بورژوازی محدود نخواهد ماند و بلافاصله معیارهای انقلاب سوسیالیستی را در پیش خواهد گرفت. تروتسکی نوشت:

”...پرولتاریا همزمان با رشد بورژوازی رشد می‌کند و قدرت می‌گیرد. بدین ترتیب، رشد کاپیتالیسم حکایت از پیشروی پرولتاریا به سوی دیکتاتوری دارد.

اما روز و ساعتی که قدرت به دست پرولتاریا می‌افتد، مستقیماً نه در ارتباط با وضعیت نیروهای تولیدی که در پیوند با شرایط مبارزه طبقاتی تعیین می‌شود که به اوضاع بین‌المللی و در نهایت یک رشته عوامل ذهنی بستگی دارد: سنت [مبارزه طبقاتی در هر کشور]، ابتکار عمل، آمادگی برای مبارزه و...

در کشورهای از نظر اقتصادی عقب‌مانده، پرولتاریا زودتر از کشورهای پیشرفته به قدرت می‌رسد. در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا آگاهانه اداره امور اجتماعی در پاریس خرده‌بورژوازی را به دست گرفت - در حقیقت به مدت دو ماه - اما به مدت یک ساعت هم در مراکز عظیم صنعتی در انگلستان و آمریکا موفق به انجام این کار نشد. مفهوم وابستگی خودبه‌خودی دیکتاتوری پرولتاریا به نیروهای صنعتی و منابع کشور، پیش‌داوری‌ای است که ریشه در نوعی ماتریالیسم ”اقتصادی“ به شدت ساده‌انگارانه دارد. این دیدگاه کوچک‌ترین شباهتی به مارکسیسم ندارد...

به اعتقاد ما انقلاب روسیه آن‌چنان شرایطی را پدید خواهد آورد که در آن قدرت می‌تواند به پرولتاریا (که البته می‌بایست همراه با یک انقلاب پیروزمند باشد) منتقل شود حتی پیش از آن‌که سیاست لیبرالیسم بورژوازی این امکان را به دست آورد که نبوغ حکومت‌داری‌اش را به معنای واقعی جلوه‌گر کند...

عامل مهم دیگر در تئوری، خصلت بین‌المللی انقلاب آتی روسیه است که

در بعدی ملی آغاز می‌شود اما تنها با پیروزی انقلاب در چند کشور پیشرفته دیگر کامل خواهد شد...

تا چه حد و تا کجا سیاست اقتصادی پرولتاریا می‌تواند در میدان وضعیت اقتصادی روسیه قدم بگذارد؟ تنها چیزی که می‌توانیم با اطمینان بگوییم این است که: این مسأله پیش از آن‌که درگیر محدودیت‌های ناشی از عقب‌ماندگی اقتصادی شود، با موانع سیاسی مواجه خواهد شد. بدون کمک دولتی مستقیم از جانب اروپای پرولتاریا، طبقه کارگر روسیه قادر به باقی ماندن در قدرت نخواهد بود و نمی‌تواند نقش موقتی خود را به یک دیکتاتوری سوسیالیستی ادامه‌دار مبدل سازد...

مؤلفه‌های اصلی تئوری تروتسکی را می‌توان در شش نکته خلاصه کرد:

۱. بورژوازی‌ای که دیر به صحنه گام می‌گذارد اساساً متفاوت با نیاکان یک یا دو قرن پیش خود است. این بورژوازی ظرفیت تدارک یک راه حل پیگیرانه، دموکراتیک و انقلابی برای مشکلات به وجود آمده توسط فئودالیسم و امپریالیسم را ندارد و فاقد توانایی انجام وظیفه امحای کامل فئودالیسم و رسیدن به استقلال واقعی ملی و دموکراسی سیاسی است. این بورژوازی چه در کشورهای عقب‌مانده و چه در کشورهای پیشرفته نمی‌تواند انقلابی باشد و یک نیروی کاملاً محافظه‌کار است.
۲. [ایفای] نقش قاطع انقلابی به عهده پرولتاریا می‌افتد اگر چه بسیار جوان و کم‌شمار باشد.
۳. دهقانان، ناتوان از انجام یک عمل مستقل، از شهرها تبعیت خواهند کرد و می‌بایست از رهبری پرولتاریای صنعتی پیروی کنند.
۴. یک راه حل پیگیرانه برای مسأله ارضی، مسأله ملی و گذر از محدودیت‌های اجتماعی و سلطنتی ایجاد شده بر سر راه پیشرفت اقتصادی سریع، نیاز به عبور از مرزهای مالکیت خصوصی بورژوازی دارد. انقلاب دموکراتیک فوراً به یک انقلاب سوسیالیستی فرا می‌روید و بدین ترتیب تبدیل به یک انقلاب مداوم خواهد شد.
۵. تکمیل انقلاب سوسیالیستی در چارچوب مرزهای ملی غیر قابل تصور است و به همین دلیل انقلاب سوسیالیستی تبدیل به انقلاب مداوم در یک معنای جدید و

وسیعتر خواهد شد: [انقلاب سوسیالیستی] تنها با پیروزی نهایی جامعه نوین در سراسر جهان تکمیل می‌شود. کوشیدن برای رسیدن به "سوسیالیسم در یک کشور" ارتجاعی و بزدلانه است.

۶. در نتیجه، انقلاب در کشورهای عقب مانده منجر به ایجاد تلاطم در کشورهای پیشرفته خواهد شد.

به قدرت رسیدن مائو

طبقه کارگر صنعتی هیچ نقشی در پیروزی مائو نداشت. حتی ترکیب اجتماعی حزب کمونیست چین کاملاً غیر کارگری بود. صعود مائو در حزب با غیر کارگری شدن حزب مصادف شد. در اواخر ۱۹۲۶ حداقل ۶۶ درصد اعضای حزب کارگر بودند، ۲۲ درصد روشنفکر و تنها ۵ درصد دهقان. در نوامبر ۱۹۲۸ درصد کارگران عضو تا حدود ۴ یا ۵ درصد سقوط کرد و یک گزارش رسمی حزبی تأیید کرد که حزب "حتی یک سلول حزبی کارآمد در بین کارگران صنعتی ندارد." حزب می‌پذیرفت که کارگران حدود ۱۰ درصد از اعضا در سال ۱۹۲۸، ۳ درصد در ۱۹۲۹، ۲/۵ درصد در مارس ۱۹۳۰، ۱/۶ درصد در سپتامبر همان سال و تقریباً صفر درصد در پایان ۱۹۳۰ را تشکیل می‌داده‌اند. از آن موقع تا پیروزی نهایی مائو حزب اعضای کارگر قابل ملاحظه‌ای نداشت.

کارگران آن‌چنان اهمیت خود را در حزب کمونیست چین از دست داده بودند که حزب به مدت نوزده سال نه نیازی به برگزاری کنگره ملی اتحادیه‌های کارگری - که قبل از آن در ۱۹۲۹ تشکیل شده بود - می‌دید و نه به خود زحمت جلب حمایت کارگران را می‌داد. آن‌گونه که از اعلامیه‌ها بر می‌آید، حزب در سال‌های تعیین کننده ۱۹۳۷-۴۵ تمایل نداشت که در مناطق تحت نفوذ کومین تانگ هیچ‌گونه تشکیلاتی راه بیندازد. هنگامی که در دسامبر ۱۹۳۷ حکومت کومین تانگ برای کارگرانی که دست به اعتصاب می‌زدند و یا محرک اعتصاب در زمان جنگ [با ژاپن] بودند، مجازات مرگ تعیین نمود، سخنگوی حزب در مصاحبه‌ای گفت که حزب از نحوه هدایت جنگ توسط کومین تانگ "کاملاً راضی" است. حتی پس از آغاز جنگ داخلی

بین حزب کمونیست چین و کومین تانگ، در مناطق تحت نفوذ کومین تانگ که تمام مراکز صنعتی کشور را در بر می‌گرفت، به ندرت تشکیلاتی وابسته به حزب کمونیست وجود داشت.

فتح شهرها توسط مائو بیش از هرچیز دیگری جدایی کامل حزب کمونیست از طبقه کارگر صنعتی را آشکار ساخت. رهبران حزب نهایت تلاش خود را انجام دادند تا از وقوع خیزش‌های کارگری در شهرهای در آستانه تصرف جلوگیری کنند. مثلاً قبل از تصرف تینتسین و پکن ژنرال لین پیائو فرمانده جبهه اعلامیه‌ای صادر کرد:

”خطاب به مردم) به منظور حفظ نظم محل استقرار خود را ترک نکنید. مقامات کومین تانگ یا کادر پلیس یا مقامات استان، حومه شهر یا سایر رده‌های حکومتی در منطقه، شهر، دهکده یا کادرهای پیو چیا (یک گروه پلیس محلی)، باعث خوشحالی خواهد بود که در پست‌های خود باقی بمانید...”

در هنگام عبور از رودخانه یانگ تسه و قبل از آن‌که شهرهای بزرگ مرکز و جنوب چین (شانگهای، هانکو و کانتون) به دست آن‌ها بیافتد، مائو و چوته یک بار دیگر اعلامیه‌ای به این مضمون صادر کردند:

”امیدواریم کارگران و شاغلین در هر صنفی به کار خود ادامه دهند و کسب و کار مانند سابق ادامه داشته باشد... مقامات مرکزی، استانی، شهری کومین تانگ در رده‌های مختلف، نمایندگان ”مجمع ملی“، اعضای قانون‌گذار و یا اجرایی یوآن، اعضای شوراهای سیاسی، کادرهای پلیس و روسای سازمان‌های پائو چیا... باید بر سر پست‌های خود باقی بمانند و از فرامین ارتش آزادی‌بخش خلق و حکومت خلق پیروی کنند.“

طبقه کارگر اطاعت کرد و حرکتی از خود نشان نداد. گزارشی از نانکن در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۴۹ یعنی دو روز قبل از آن‌که ارتش آزادی‌بخش خلق آن را تصرف کند، وضعیت شهر را این‌گونه توصیف می‌کند:

”مردم نانکن هیچ نشانی از هیجان بروز نمی‌دهند. مردم کنجکاو امروز در کنار رودخانه گرد هم آمده‌اند تا دوئل مسلحانه از دو سوی رودخانه را

تماشا کنند... کسب و کار مانند سابق ادامه دارد. بعضی مغازه‌ها تعطیل هستند که البته دلیل آن نداشتن مشتری است... خانه‌های فیلم هنوز فیلم نمایش می‌دهند و بسیار شلوغ هستند...”

یک ماه بعد یک خبرنگار نیویورک تایمز از شانگهای می‌نویسد:

”سربازان سرخ شروع به چسباندن پوست‌هایی بر دیوارها نموده‌اند که مردم را به آرامش دعوت می‌کند و به آن‌ها اطمینان می‌دهد که دلیلی برای ترس وجود ندارد...”

در کانتون:

”کمونیست‌ها بعد از ورودشان با ایستگاه پلیس تماس گرفتند و به آن‌ها دستور دادند که در پست‌های خود بمانند و نظم را حفظ کنند...”

انقلاب کاسترو

موردی که در آن نه کارگران نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا کردند و نه دهقانان اما روشنفکران طبقه متوسط کل صحنه نبرد را اشغال کرده بودند، به قدرت رسیدن فیدل کاسترو در کوبا بود.

کتاب گوش کن یانکی! رایت میلز که در آن تک‌گویی‌های کم و بیش موثقی از رهبران انقلاب کوبا آورده شده است، اول از همه به این می‌پردازد که انقلاب چه نبود:

”... خود انقلاب نبردی بین کارگران مزدبگیر و سرمایه‌داران نبود... انقلاب ما انقلابی نبود که توسط اتحادیه‌های کارگری یا کارگران مزدبگیر در شهر یا توسط احزاب کارگری یا شبیه این‌ها به راه افتاده باشد. کارگران مزدبگیر در شهر از آگاهی انقلابی برخوردار نبودند...”

دهقانان به ندرت وارد ارتش کاسترو می‌شدند. تا آوریل ۱۹۵۸ کل اعضای مسلح تحت فرمان کاسترو ۱۸۰ نفر را شامل می‌شد که در هنگام سقوط باتیستا تنها به ۸۰۳ نفر رسید.

جنبش کاسترو به طبقه متوسط تعلق داشت. ۸۲ نفری که در دسامبر ۱۹۵۶ تحت

فرمان کاسترو از مکزیک به کوبا حمله کردند و ۱۲ نفری که جان سالم به در بردند تا در *سیرا مائسترا* بجنگند، همگی از این طبقه آمده بودند.

از همان آغاز برنامه کاسترو از افق اصلاحات گسترده لیبرالی که متناسب با [مطالبات] طبقه متوسط بود فراتر نمی‌رفت. در مقاله‌ای در مجله *کورونت* در فوریه ۱۹۵۸، کاسترو اعلام کرد که برنامه‌ای برای مصادره یا ملی کردن صنایع خارجی ندارد.

”شخصاً به این احساس رسیده‌ام که ملی کردن در بهترین حالت یک ابزار پر دردسر است. به نظر می‌رسد که دولت را قوی‌تر و در عین حال بنگاه‌های خصوصی را تضعیف می‌کند. مهم‌تر از این‌ها هر گونه تلاش در جهت ملی کردن گسترده در مهم‌ترین قسمت برنامه اقتصادی ما ایجاد اختلال می‌کند: صنعتی شدن با سریع‌ترین آهنگ ممکن. بدین منظور، از سرمایه‌گذاری خارجی همواره در این‌جا استقبال خواهد شد و امنیت آن تأمین خواهد بود...”

در می ۱۹۵۸ او به زندگی‌نامه‌نویس خود دوبویس اطمینان داد که:

”جنبش ۲۶ ژوئیه هیچ‌گاه در مورد ملی کردن یا سوسیالیستی کردن صنایع حرفی نزده است. این یک ترس احمقانه از انقلاب ماست. ما از همان اول اعلام کرده‌ایم که برای اجرای کامل قانون اساسی ۱۹۴۰ مبارزه می‌کنیم که قواعد آن تضمین‌ها، حقوق و تعهدات لازم برای تمامی عناصری که در تولید نقش دارند را فراهم می‌کند. در آن‌جا فعالیت اقتصادی آزاد و سرمایه‌گذاری در کنار بسیاری از حقوق اقتصادی و سیاسی دیگر تنظیم شده است.”

در تاریخ ۲ می ۱۹۵۹ کاسترو به شورای اقتصادی سازمان دولت‌های آمریکایی در بوئنس آیرس گفت:

”ما با سرمایه‌گذاری خصوصی مخالف نیستیم... ما به کارآمدی اعتقاد داریم، به تجربه و اشتیاق سرمایه‌گذاران خصوصی... کمپانی‌های دارای سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی به اندازه موسسات ملی از تضمین‌ها و حقوق مشابه برخوردار خواهند بود...”

اهمیت جدال طبقات اجتماعی، کارگران و سرمایه‌داران، دهقانان و زمین‌داران، ضعف تاریخی و ذاتی طبقه متوسط و قدرت فائقه‌الیت جدید کاسترو که به مجموعه‌ای منافع سازمان یافته و منسجم متعهد نبودند، توضیح دهنده این خواهند بود که چگونه برنامه میانه‌روانه سالهای ۵۸-۱۹۵۳ کاسترو که بر مبنای بنگاه‌های اقتصادی خصوصی استوار بود به آسانی به کنار افکنده شد و با یک برنامه رادیکال مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی جایگزین گشت. تا قبل ۱۶ آوریل ۱۹۶۱ کاسترو اعلام نکرده بود که انقلاب سوسیالیستی بوده است.

به تعبیر رئیس جمهور دکتر اسوالدو درتیکوس تورادو مردم "یک روز خوب می‌فهمند یا می‌پذیرند که آنچه تحسین می‌کرده‌اند و به نفع مردم بوده، یک انقلاب سوسیالیستی بوده است...". یک فرمول‌بندی عالی از آلت دست قرار دادن مردم به شیوه بناپارایستی و به عنوان مقهورین چشم و گوش بسته تاریخ و نه بمثابه فاعلان آگاه آن!

عیب تئوری کجا بود؟

به همان میزان که جبون و محافظه‌کار بودن ذاتی بورژوازی متأخر (نکته اول تروتسکی) یک حکم قطعی است، خصلت انقلابی طبقه کارگر جوان (نکته دوم) نه قطعی است و نه اجتناب‌ناپذیر. درک دلایل این مسأله کار دشواری نیست. ایدئولوژی حاکم بر جامعه [این‌گونه تبلیغ می‌کند] که طبقه کارگر بخشی از طبقه حاکمه است. در بسیاری موارد وجود اکثریت بی‌شکل و سیالی از کارگران که یک پا در روستا دارند، دشواری‌هایی برای سازمان‌های کارگری مستقل پدید می‌آورد. فقدان تجربه و بی‌سوادی هم به این ضعف اضافه می‌شود. خود این باز هم به ضعف دیگری منجر می‌شود: وابستگی به افراد غیر کارگر برای رهبری. اتحادیه‌های کارگری در کشورهای عقب مانده تقریباً همیشه توسط "بیگانه‌ها" رهبری می‌شود. مثل این گزارش از هند:

"عملاً تمام اتحادیه‌های کارگری در هند توسط افرادی رهبری می‌شود که هیچ سابقه‌ای در صنعت ندارند یعنی همان "بیگانه‌ها"... بیشتر آن‌ها با بیش از یک اتحادیه همکاری می‌کنند. یک رهبر ملی که مقام بالایی دارد اظهار

داشت که او رییس حدود ۳۰ اتحادیه کارگری بوده است اما اضافه کرد که بدیهی بود که او نمی‌توانست هیچ کمکی به آن‌ها در کارهایشان بنماید...“

ضعف و وابستگی به بیگانگان منجر به شکل‌گیری کیش شخصیت می‌شود. بسیاری از اتحادیه‌های کارگری، هنوز به روال سابق، حول شخصیت‌ها تشکیل می‌شوند. یک شخصیت قدرتمند بر اتحادیه تسلط پیدا می‌کند. او تمام سیاست‌ها و فعالیت‌های آن را تعیین می‌کند. اتحادیه به نام او شناخته می‌شود. کارگران برای حل کردن تمام مشکلاتشان و برآورده ساختن تمامی خواسته‌هایشان به او مراجعه می‌کنند. آن‌ها به او بمثابة قهرمان و مدافعشان تکیه می‌کنند و آماده‌اند که از او تبعیت کنند و این منش تا حدود زیادی به قهرمان‌پرستی منجر می‌شود. همیشه تعداد زیادی از این قهرمانان در جنبش پیدا می‌شوند. آنان کمک‌هایی به کارگران برای تحقق مطالباتشان انجام می‌دهند اما کمکی به گسترش سازمان‌های کارگری به خود متکی نمی‌کنند. این نوع سازمان‌ها تا زمانی که کارگران یاد نگیرند که روی پای خود بایستند و به شکل رقت‌انگیزی به شخصیت‌های والامقام برای حل مشکلاتشان رجوع نکنند، رشد نخواهند کرد.

ضعف دیگر جنبش کارگری در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده، وابستگی آن به دولت است. این گزارش باز از هندوستان رسیده است:

”دولت بسیاری از کارکردهایی را که در جوامع آزاد معمولاً توسط اتحادیه‌های کارگری انجام می‌شود، خود به عهده گرفته است. با جریان یافتن کارها بدین شکل، این دولت است که نقش اصلی را در تعیین دستمزدها و سایر شرایط کار ایفا می‌کند و نه چانه‌زنی و مذاکره جمعی بین کارگران و کارفرمایان. این به خاطر عقب‌ماندگی اقتصاد کشور و ضعف کارگران و اتحادیه‌هایشان تا حدودی اجتناب‌ناپذیر است...“

و گزارشی دیگر از غرب آفریقای فرانسوی:

”تلاش‌های مستقیم اتحادیه‌های کارگری علیه کارفرمایان به ندرت منجر به افزایش دستمزدها برای کارگران آفریقایی شده است. این قانون‌گذاری اجتماعی و تأثیر سیاسی طبقه کارگر بوده که تقریباً باعث بیشتر افزایش

دستمزدها در سال‌های اخیر بوده است...”

و از آمریکای لاتین:

”نمایندگان اتحادیه‌ها به دنبال رسیدن به خواسته‌هایشان از طریق دخالت و

اوامر دولت هستند...”

مهم‌ترین عاملی که تعیین می‌کند آیا کارگران کشورهای عقب‌مانده واقعاً انقلابی هستند یا نه، عمدتاً فعالیت احزاب و به ویژه احزاب کمونیست است. با توجه به مباحث قبل لازم نیست مجدداً در این‌جا در مورد نقش ضد انقلابی استالینسم در کشورهای عقب‌مانده صحبت کنیم.

پیوستگی شرایط ملی و بین‌المللی چاره‌ای جز شکستن موانع فئودالی و امپریالیستی توسط نیروهای تولیدی باقی نمی‌گذارد. دهقانان شورشی، نقش عمیق‌تر و گسترده‌تری را در این رابطه ایفا می‌کنند. شورشیان ملی که بر علیه تباهی اقتصادی ایجاد شده توسط امپریالیسم و برای دستیابی به استانداردهای بالاتر زندگی مبارزه می‌کنند نیز در همین شورش‌های دهقانی ریشه می‌کنند.

نیاز نیروهای تولیدی به علاوه طغیان دهقانان به تنهایی برای شکستن یوغ زمین‌داری و امپریالیسم کافی نیستند. سه فاکتور دیگر نیز در این زمینه کمک کرد:

۱. ضعف امپریالیسم جهانی به عنوان نتیجه افزایش تناقضات بین قدرت‌ها و رخوتی که در تجاوزگری‌های متقابلشان به خاطر وجود بمب هیدروژنی پیش آمد.
۲. اهمیت فزاینده دولت در کشورهای عقب‌مانده. این از شعبده‌بازی‌های تاریخ است که هنگامی که یک وظیفه تاریخی در مقابل جامعه قرار می‌گیرد و طبقه‌ای که ستناً انجام آن را به عهده می‌گرفت از صحنه غایب بود، گروه دیگری از افراد و در اغلب موارد یک قدرت دولتی اجرای آن را به عهده می‌گیرد. در چنین شرایطی قدرت دولتی نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند. دولت در این‌جا اساساً بازتاب‌دهنده پایه اقتصاد ملی است که از آن برخاسته است.

۳. اهمیت فزاینده روشنفکران به عنوان رهبران و متحدکنندگان و فراتر از این‌ها به عنوان فریب‌دهندگان توده‌ها. این نکته، وارد شدن به جزئیات خاصی را طلب می‌کند.

روشنفکران

روشنفکری انقلابی نقش خود را به عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل انسجام‌بخش در شکل‌گیری ملت‌ها در دنیای امروز بسیار بیشتر از روسیه تزاری ثابت کرده است. کاملاً قابل فهم است که [وقتی] مالکیت خصوصی بورژوازی ورشکسته و امپریالیسم غیرقابل تحمل است؛ سرمایه‌داری دولتی در دوره ضعف امپریالیسم و اهمیت فزاینده برنامه‌ریزی دولتی با داشتن نمونه روسیه و کار با دیسپلین و سازمان یافته احزاب کمونیست، معنای نوینی از یکپارچگی ارائه می‌کند. روشنفکران به مثابه تنها بخش غیر تخصصی جامعه، منبع طبیعی "نخبه انقلابی حرفه‌ای" محسوب می‌شوند که به عنوان نماینده منافع ملت در تضاد با منافع بخشی و طبقاتی ظهور می‌کند. این الیت، آن بخشی از جامعه است که بیشتر از همه ملهم از فرهنگ ملی است چرا که کارگران و دهقانان نه فرصت و نه آموزش لازم برای پرداختن به این مسائل را دارند.

روشنفکران همین طور به عقب‌ماندگی اقتصادی کشور خود حساس هستند. آن‌ها با وجود این‌که در عرصه‌های علمی و فنی جهان در قرن بیستم مشارکت دارند، در کشور خودشان به دلیل عقب‌ماندگی، از بروز استعدادهای خود ناتوان هستند. این احساس در کنار "بیکاری فکری" رایج در این‌گونه کشورها، برجستگی ویژه‌ای می‌یابد. با توجه به عقب‌ماندگی اقتصادی عمومی، تنها امید برای بیشتر دانشجویان شغل دولتی است که به میزان کافی برای همگان وجود ندارد.

آن‌ها اعتقاد زیادی به کارایی دارند از جمله کارایی مهندسی اجتماعی. آن‌ها به اصلاحات از بالا امید می‌بندند و شیفته‌ی بخشیدن حیاتی نوین به مردمی قدرشناس هستند بدون این‌که طاقت دیدن مبارزات آزادی‌بخش مردمی خودآگاه و آزادانه اتحاد یافته را داشته باشند که جهانی نوین را برای خودشان به ارمغان می‌آورند. آن‌ها تمهیدات بسیاری برای بیرون کشیدن ملت خویش از انحطاط تدارک می‌بینند اما توجه اندکی به دموکراسی دارند. آن‌ها تجسم علاقه به صنعتی شدن، به انباشت سرمایه به منظور تجدید حیات ملی می‌باشند. قدرت آن‌ها تناسب مستقیمی با ضعف طبقات دیگر و تهی‌مایگی سیاسی خودشان دارد.

همه این عوامل، سرمایه‌داری دولتی تمامیت‌طلب را به آماج جذابی برای روشنفکران مبدل می‌سازد و در واقع آن‌ها پرچم‌داران اصلی کمونیسم در کشورهای نوظهور بوده‌اند. یک متخصص مسائل آمریکای لاتین می‌نویسد: “در آمریکای لاتین، کمونیسم بیشترین مقبولیت را در میان دانشجویان و طبقات متوسط یافت.” در کنگره حزب کمونیست هند در آرمیستار (مارس-آوریل ۱۹۵۸) “تقریباً ۶۷ درصد هیأت‌های نمایندگی از طبقاتی غیر از کارگران و دهقانان بودند (طبقه متوسط، زمین‌داران و تجار خرده‌پا)؛ ۷۲ درصد تحصیلات دانشگاهی داشتند.”

انقلاب مداوم منحرف شده

آن نیروهایی که طبق تئوری تروتسکی منجر به شکل‌گیری انقلاب کارگری سوسیالیستی می‌شدند، در غیاب سوژه انقلابی یعنی پرولتاریا می‌توانند به جهت مخالف یعنی سرمایه‌داری دولتی سوق پیدا کنند. با بهره‌برداری از اعتبار جهانی تئوری و آنچه محتمل است (بسته به فعالیت ذهنی پرولتاریا) می‌توان به شق دیگری رسید که در نبود یک عنوان بهتر می‌تواند “انقلاب مداوم سرمایه‌دارانه دولتی یا انقلاب مداوم منحرف شده” نامیده شود.

فروپاشی رژیم‌های استالینیست در روسیه و اروپای شرقی، افتادن چینِ مائو در ریل سرمایه‌داری بازار، از هم پاشیدن جنبش‌های استالینیستی و مائوئیستی در سطح بین‌المللی، می‌تواند مسیری برای گسترش انقلاب مداوم به معنایی که مد نظر تروتسکی بود بگشاید.

ما در میانه راه بیداری طولانی و آرام طبقه کارگر در جهان سوم قرار داریم. ما در ایران شاهد این بودیم که طبقه کارگر در حالی که در قالب شوراها سازمان یافته بود، وارد یک اعتصاب توده‌ای شد که منجر به سرنگونی شاه گشت. ما دیدیم که طبقه کارگر آفریقای جنوبی رژیم آپارتاید را در هم کوبید. ما شکل‌گیری یک جنبش کارگری رزمنده در کره جنوبی را مشاهده کردیم. ما همین طور شاهد بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی توده‌ای در برزیل بودیم.

مدت زمان زیادی به طول خواهد انجامید تا یاسی که دهه‌های [رواج] ارتجاع،

استالینیسم و فاشیسم باعث آن شدند برطرف شود. اما راه برای این که ارزش واقعی انقلاب مداوم مشخص شود باز شده است.

* منابع برای مطالعه بیشتر

* برای آشنایی با نظریه انقلاب مداوم:

تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، صص ۹-۴۱ ("انقلاب مداوم")

* برای آشنایی با چکیده نظریه تونی کلیف در مورد "انقلاب مداوم منحرف شده":

تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، ص ۱۷۵

* منابع برای مطالعه گسترده تر

"انقلاب مداوم (بی وقفه)" یک مقوله بسیار پر اهمیت تئوریک و استراتژیک برای مارکسیست ها به ویژه در کشورهایی است که بحث نوع رابطه مطالبات دموکراتیک و مطالبات سوسیالیستی زنده است و موضوعیت دارد (مانند ایران). یکی از ابعاد مهم انقلاب مداوم این است که در مقابل درک مرحله ای از انقلاب (خصلت نمای منشویسم و استالینیسم) قرار می گیرد که در چپ ایران بسیار ریشه دار و جان سخت بوده است.

* میشل لووی (نظریه پرداز مارکسیست نزدیک به انترناسیونال چهارم) در این مقاله،

ریشه دار بودن نظریه انقلاب مداوم در آرای مارکس و انگلس را مستدل می کند:

طرح های مارکس و انگلس از انقلاب، میشل لووی، ترجمه ناصر سعیدی

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/engalab%20modawem/tahre%20marx%20we..htm>

- برای آگاهی از مباحث استراتژیک بین مارکسیست‌های اروپایی در سال‌های نخستین قرن بیستم که کلیف مطالب این فصل خود را با اشاره به آن آغاز می‌کند، می‌توانید به منابع زیر مراجعه کنید:

* تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، صص ۹-۴۱ ("انقلاب مداوم")

* پیامبر مسلح (جلد اول از زندگینامه سه جلدی تروتسکی)، آیزاک دویچر، ترجمه محمد وزیر، انتشارات خوارزمی، چاپ اول بهمن ۱۳۷۸، صص ۱۸۸-۱۷۴

- میشل لووی (نظریه پرداز نزدیک به انترناسیونال چهارم) کارهای متعددی در تبیین محتوا و ابعاد گوناگون نظریه انقلاب مداوم انجام داده است که مطالعه آن‌ها برای کسب یک دیدگاه روزآمد در مورد این نظریه لازم است:

* مارکسیزم تروتسکی در کتاب "نتایج و چشم‌اندازها" (در این کتاب برای نخستین بار نظریه "انقلاب مداوم" به شکل سیستماتیک مطرح گردید).

* پیدایش نظریه عام/انقلاب مداوم

<http://www.nashrebidar.com/sysialism/ketabha/sosy..14enteqha1%20be/pedayesch.htm>

* فعالیت انقلاب مداوم که لووی در آن بر موضوعیت داشتن انقلاب مداوم در جهان کنونی تأکید می‌کند. صفحات گوناگون این مقاله در لینک‌های زیر در دسترس هستند (از نشریه "راه کارگر"، شماره ۱۶۷)

<http://www.rahekargar.de/paydar/rahekargar/167/RK167-56.pdf>

<http://www.rahekargar.de/paydar/rahekargar/167/RK167-57.pdf>

<http://www.rahekargar.de/paydar/rahekargar/167/RK167-58.pdf>

<http://www.rahekargar.de/paydar/rahekargar/167/RK167->

[59.pdf](#)

- کسانی که تمایل دارند که مستقیماً به متن آثار تروتسکی که در رابطه با انقلاب مداوم نگاشته شده است مراجعه کنند، می‌توانند از این لینک‌ها استفاده نمایند:

* نتایج و چشم‌اندازها

<http://marx.org/farsi/archive/trotsky/works/1906/natayej-cheshmandazha.htm>

* انقلاب مداوم

<http://marx.org/farsi/archive/trotsky/works/1931/em/enghelabe-modavem.htm>

- برای آشنایی با جنبه‌هایی از انقلاب چین، این تحلیل مارکسیستی به زبان فارسی در دسترس است:

* طبقه کارگر و انقلاب دوم چین، الیزابت میل وارد، ترجمه سارا قاضی

<http://nashr.de/2/sara/tarj/chin/pdf.htm>

- در مورد انقلاب کوبا نگاه کنید به:

* تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه،

۱۳۸۶، صص ۷-۶۸۲ (انقلاب کوبا)

* توضیحات

* تئوری‌های تونی کلیم درباره سرمایه‌داری دولتی و اقتصاد جنگی مداوم، شالوده و بنیانی برای درک تحولات در جهان سوم را نیز فراهم ساخت. مایکل کیدرون و نیگل هریس برخی از عناصر تئوری لنین درباره امپریالیسم به ویژه این اندیشه که مستعمرات نقش اساسی را برای کشورهای پیشرفته به عنوان بازارها، منابع مواد خام و مکان‌های سرمایه‌گذاری ایفا می‌کنند، زیر سوال بردند. هریس تلاش کرد تا به تفصیل نشان دهد که در نتیجه سوق داده شدن برخی قدرت‌های بزرگ در دهه ۱۹۳۰ به سمت "سیاست خودکفایی" و نیز در اثر اقتصاد تسلیحاتی پس از جنگ، روندهای

عمده تجارت و سرمایه‌گذاری در بازار جهانی عمدتاً در میان خود کشورهای پیشرفته صورت گرفت و جهان سوم اهمیت اقتصادی خود را برای سرزمین مادری غرب به طور کلی از دست می‌داد. این تغییر که در مرکز ثقل اقتصاد جهانی صورت گرفت، زمینه‌ساز تجربه نسبتاً مسالمت‌آمیز فروپاشی امپراتوری‌های استعماری پس از ۱۹۴۵ شد. ولی در عین حال نشان دهنده یک آینده تیره و تار برای کشورهای نو استقلال بود. این کشورها یک برنامه توسعه اقتصادی را دنبال می‌کردند در حالی که محروم از دسترسی به منابع مولد (تکنولوژی و ماشین‌آلات) متمرکز در غرب بودند.

تأثیر سیاسی و استراتژیک اصلاح تئوری لنین در باب امپریالیسم، به آنان امکان داد تا این باور را که از سال ۱۹۵۰ به آن سو در میان جناح چپ غرب هواداران زیادی داشت و مبنی بر این بود که جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در جهان سوم، مظهر چالش بزرگ در برابر امپریالیسم هستند، زیر سوال ببرد. کلیف به نظریه لنین در مورد "کار اشرافی" خرده گرفت. این نظریه می‌گفت که چون کارگران کشورهای غربی سهمی از منافع استعماری کشورهای خود دریافت می‌کنند لذا به لحاظ سیاست، در امر استعمار سهیم هستند. کلیف و کیدرون تأیید کردند تقسیم عمده قدرت در جهان، صرف نظر از رزمگاه‌هایشان، بین سرمایه بین‌المللی و کار بین‌المللی است. لذا سوسیالیست‌ها در غرب، بهترین کاری که می‌توانند بکنند به تعبیر مایکل کیدرون این است که: "به دامن زدن به آتش‌های داخلی کمک کنیم."

(نک به تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، صص ۵-۱۷۳)

جامع‌ترین بیان دیدگاهی که تونی کلیف، مایکل کیدرون و نیگل هریس به نقد آن پرداختند، "تئوری وابستگی" است که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی بر تفکر چپ در جهان سوم سیطره داشت و آثار و تبعات خاص سیاسی خود را بر جای می‌گذاشت.

برای آشنایی با دو نمونه دیگر از نقد مارکسیستی بر نظریه وابستگی، نگاه کنید به:

* علل عقب ماندگی و توسعه ناموزون سرمایه داری / جان ویکس، الیزابت دور،

۱۹۷۷

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_2/ketab2824/ketab2824.pdf

که شرحی نیز بر نظریه توسعه مرکب و ناموزون سرمایه‌داری ارائه می‌کند که یک دیدگاه مارکسیستی در مورد انکشاف سرمایه‌داری در سطح جهانی است.

و

* /سطوره بورژوازی ملی و مترقی، منصور حکمت

<http://hekmat.public-archive.net/fa/0110fa.html>

* الکس کالینیکوس عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در کتاب تروتسکی و تروتسکیزم (ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱) به خوبی و روشنی بسترهای شکل‌گیری نظریه "انقلاب مداوم منحرف شده" تونی کلیف را ترسیم می‌کند. خلاصه‌ای از جمع‌بندی الکس کالینیکوس در این‌جا نقل می‌شود. پس از جنگ جهانی دوم و بر خلاف پیش‌بینی تروتسکی، جهان شاهد پیروزی‌های استالینیستی بود:

- از یک سو "رژیم استالین که طبق پیش‌بینی تروتسکی نمی‌توانست از جنگ جان سالم به در برد، بر عکس، با قدرت بیشتری ظاهر شد... با بهره‌گیری از حضور ارتش‌هایش در اروپای شرقی و تأسیس تدریجی رژیم‌های کمونیستی تک حزبی در لهستان، چکسلواکی و سایر کشورهای تحت اشغال شوروی، به سرعت خود را به عنوان یک قدرت چیره و مسلط در این ناحیه نشان داد." "بقا و گسترش استالینیسم یک مشکل حادث‌تر را برای وارثان تروتسکی مطرح کرد. رژیم‌های اروپای شرقی پس از سال ۱۹۴۵ فرایندی را تجربه کردند که ارنست مندل آن را "هماندی ساختاری" (Structural Assimilation) با روسیه استالینیستی می‌نامید. به خصوص پس از جنگ سرد در سال‌های ۷-۱۹۴۶، انحصار قدرت در دست کمونیست‌ها قرار گرفت و ملی کردن‌های گسترده‌ای صورت گرفت. نتیجه آن ساختارهای اجتماعی-اقتصادی بود که اساساً مشابه ساختارهای "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" بود." پس از اتمام این فرایند "هماندی ساختاری"، سوالی که مطرح می‌شد این بود که آیا دولت‌ها در زمره "دولت‌های کارگری" - حال از نوع منحط- آن بودند، همان طور که تروتسکی روسیه استالینیستی را یک دولت کارگری نامیده بود؟ آیا می‌شد حکمی را که تروتسکی در مورد روسیه (که به هر حال پس از طی فرایندی انقلابی به آن مرحله

رسیده بود) صادر کرده بود به اقمار آن پس از جنگ (که توسط عامل خارجی و نه با طی یک فرایند انقلابی به این نقطه رسیده بودند) نیز تسری داد؟

- از سوی دیگر در چین و یوگسلاوی، استالینیست‌ها بدون دخالت نظامی شوروی و در رأس جنبش‌های توده‌ای به قدرت رسیدند و شروع به اجرای برنامه‌هایی مشابه روسیه استالینیستی و کشورهای اقمارش نمودند. در مورد این رژیم‌ها چه حکمی می‌بایست صادر کرد؟

هر دو گونه پیروزی استالینیستی چالش‌های جدی را در مقابل تروتسکیست‌هایی که روسیه استالینیستی را به عنوان "دولت منحط کارگری" توصیف می‌کردند، به وجود آورده بود:

- در حالت اول "دگرگونی‌های صورت گرفته در اروپای شرقی پس از ۱۹۴۵ "انقلاب‌هایی از بالا" بودند که در آن نقش کارساز را احزاب کمونیست استالینیست با حمایت نیروهای اشغالگر روسی ایفا می‌کردند. ارتش سرخ در طول پیشروی خود به سمت مرزهای غربی شوروی در ۴۵-۱۹۴۴ کوشید تا جنبش‌های متعددی را که در راستای یک "انقلاب اجتماعی از پایین" تلاش می‌کردند و شوراهای کارگران و ملیشویای مردمی را منحل کند. "روشی که شوروی در اروپای شرقی در پیش گرفت اساساً در تعارض یا مفهوم انقلاب سوسیالیستی بود که توسط مارکس و با الهام از کمون پاریس (۱۸۷۱) قاعده‌بندی شده و لنین در جزوه دولت و انقلاب بر آن مهر تأیید مجدد زده بود. طبقه کارگر می‌بایست بساط دستگاه دیوان‌سالاری قدرت دولت و از جمله ارتش و پلیس را برچیده و نهادهایی (نظیر شوراها در انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) که مبتنی بر مشارکت و نظارت مستقیم مردم باشد، جایگزین آن‌ها سازد.

- در حالت دوم: "پیروزی‌های استالینیستی که بدون مداخله نظامی شوروی صورت پذیرفت، به خصوص در چین و یوگسلاوی، نیز هیچ‌گونه سازگاری با نظریه مارکسیزم کلاسیک در زمینه انقلاب نداشت. در کشورهای چین و یوگسلاوی نقش کارساز را ارتش‌های دهقانی به رهبری کمونیست‌ها که یک استراتژی جنگ چریکی را دنبال می‌کردند و مقدر بود که مقلدان بسیاری در جهان سوم بیابند، ایفا می‌کردند. تروتسکی نیز مانند مارکس همواره احتمال اقدام دهقانی به عنوان نماینده انقلاب

سوسیالیستی را رد کرده بود. تروتسکی حتی پیش‌بینی کرد که در صورت احیای جنبش کارگران چین در شهرها به رهبری تروتسکیست‌ها، یک جنگ داخلی میان ارتش دهقانی به رهبری استالینست‌ها و پرولتاریای پیشتاز به رهبری لنینست‌ها درگیر خواهد شد.

در نتیجه چالش‌هایی که این تجارب برای مارکسیزم انقلابی به شکل عام و تروتسکیزم به شکل ویژه بر می‌انگیخت از این قرار بود:

- "اگر رژیم‌های اروپای شرقی و چین "دولت کارگری" (حال از نوع "منحط" آن) به حساب آورده می‌شدند، در این صورت مارکس و انگلس هنگامی که اعلام کردند "رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است"، دچار اشتباه شده بودند.

- خود تروتسکی در تحلیل‌هایش بوروکراسی استالینستی را یک نیروی محافظه‌کار و مانع انقلاب سوسیالیستی محسوب داشت هر چند که بر شالوده‌های اجتماعی متکی باشد که توسط انقلاب اکتبر پی‌ریزی شده بود. "پس به نظر تروتسکی، استالینسم که در روسیه به مثابه یک نیروی ارتجاعی عمل می‌کرد، قادر به ایفای نقش انقلابی در سطح جهانی نبود و نمی‌توانست محرک انقلاب باشد." اما اگر احزاب استالینستی موفق شده بودند کاپیتالیسم را در چین و اروپای شرقی سرنگون سازند، پس استالینسم ثابت کرده بود که یک نیروی عمیقاً انقلابی است.

- حال اگر استالینسم به این شکل بتواند انقلاب‌های سوسیالیستی بر پا کند، "پس نقش بین‌الملل چهارم یا به اصطلاح "حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی" چه صیغه‌ای است؟"

واکنش اولیه بین‌الملل چهارم (در سال ۱۹۴۶) این بود که حاضر نشد اقرار جدید مسکو را به عنوان دولت‌های کارگری به حساب آورد و ماهیت اقتصاد و دولت در این کشورها را بورژوازی دانست. اما پس از حوادث یوگسلاوی و تکمیل تحولات اقتصادی و سیاسی در این کشورها بر مبنای الگوی روسیه، کنگره سوم بین‌الملل چهارم (اوت ۱۹۵۱) اعلام کرد که "همانندی ساختاری این کشورها با اتحاد جماهیر شوروی را باید اساساً یک امر انجام شده تلقی کرد و این کشورها دیگر در شمار کشورهای سرمایه‌داری محسوب نمی‌شوند." پیدایش جریان تروتسکیزم مکتبی و

ارتدوکس به همین نقطه باز می‌گردد یعنی زمانی که ”پیروان تروتسکی می‌خواستند تحلیل او درباره اتحاد شوروی به عنوان یک دولت کارگری منحنی و شمول آن به چین و اروپای شرقی را حفظ و حراست نمایند.“ ”تناقض بزرگ تروتسکیزم ارتدوکس این بود که ضمن تلاش برای حفظ عین کلمات تروتسکی این نظریه را از قسمت اعظم جوهر و اساس آن محروم نمود... تروتسکی بر مبنای تعهد عمومی و کلی‌اش به مارکسیزم کلاسیک، سوسیالیزم را به عنوان خود-رهایی طبقه کارگر درک می‌کرد.“ اما اگر از دیدگاه تروتسکیست‌ها کشورهای اروپای شرقی، دولت‌های کارگری ناقص و معیوب بودند، در این صورت نیروهایی غیر از پرولتاریا نیز قادر بودند انقلابات سوسیالیستی را به انجام رسانند.

”بزرگ‌ترین وسوسه آن‌ها در مورد انقلاب‌هایی بود که اینک ”انقلاب‌های جهان سوم“ نامیده می‌شدند یعنی جایی که جریانات استالینیستی توانستند ارتش‌های دهقانی را با یک برنامه ملی و نه یک برنامه رهایی‌بخش اجتماعی به پیروزی برسانند... در ظاهر امر می‌شد این انقلاب‌ها را به عنوان موردی از ابطال نظریه ”انقلاب مداوم“ به شمار آورد که بر طبق آن کشورهای عقب‌مانده فقط قادرند امپریالیزم را در جایی شکست دهند که طبقه کارگر رهبری پیکار ملی را بر عهده داشته باشد و از کاپیتالیسم گسسته باشد.“ واکنش تروتسکیست‌های ارتدوکس دقیقاً در جهت عکس بود چرا که مدعی شدند این انقلاب‌ها از جمیع جهات موید انقلاب مداوم هستند. حکمی که آن‌ها را به تناقضات جدیدتری در مورد جایگاه پرولتاریا در این انقلابات، نقش انقلابی/ضد انقلابی استالینیسم، فلسفه وجودی بین‌الملل چهارم و... دچار می‌ساخت. مثلاً در مورد اول، در این مثال‌های تاریخی (چین، یوگسلاوی، ویتنام و کوبا و...) نه تنها پرولتاریا عامل مستقیم انقلاب نبود بلکه حزب انقلابی نیز مظهر و تجسم مستقیم و تشکیل‌یافته پرولتاریا به شمار نمی‌رفت. این تناقض توسط تروتسکیست‌های ارتدوکس بدین نحو توجیه شد که احزاب کمونیست استالینیست در این مثال‌ها، ”تجلی سیاسی و برنامه‌سازی شده پرولتاریا“ به حساب می‌آمدند چون ”به منافع تاریخی طبقه کارگر پایبند بودند.“ ”بدین طریق جریانی می‌توانست پرولتاریایی به حساب آید حتی اگر کارگران معدودی در میان اعضایش باشد و هیچ‌گونه مشارکتی در حیات روزمره و

مبارزات پرولتاریا نداشته باشد.

در حقیقت "تحولی که "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" در اروپای شرقی به لحاظ "هماندی ساختاری با شوروی" ایجاد کرد، وارثان تروتسکی را بر سر یک دو راهی قرار داد: رها کردن اندیشه همانندی سرنگونی کاپیتالیسم با رژیم مبتنی بر مالکیت دولتی وسایل تولیدی (طبق باور تروتسکی) و یا بازنگری در مفهوم مارکسیزم کلاسیک در زمینه انقلاب سوسیالیستی به عنوان "یک جنبش خودآگاهانه و مستقل اکثریت عظیم جامعه و به سود اکثریت عظیم آن". این جا نقطه‌ای بود که راه تونی کلیف و جریان سوسیالیسم بین‌الملل (IS) -حزب کارگران سوسیالیست بریتانیای بعدی) از انترناسیونال چهارم و تروتسکیزم ارتدوکس جدا شد. کلیف راه نخست و تروتسکیست‌های ارتدوکس راه دوم را برگزیدند.

(برای آشنایی کامل‌تر با دیدگاه‌ها و تحلیل‌های انترناسیونال چهارم در این زمینه که در فصلی از آن به تحولات مربوط به انقلاب ایران هم پرداخته است، نک به * /انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده، ارنست مندل، هوشنگ سپهر

www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/permanent-revolution-in-backward-countries.pdf

تونی کلیف با طرح نظریه "کاپیتالیسم دولتی" در مقابل "دولت منحن کارگری" و سایر دیدگاه‌های دیگر، میدان بحث را از اساس و پایه تغییر داد. تز کاپیتالیسم دولتی به او امکان داد تا ایده سوسیالیسم را به عنوان خود رهایی طبقه کارگر مجدداً بازسازی نماید. اگر طبق تحلیل و تز کلیف، علاوه بر اتحاد شوروی، اروپای شرقی و چین و ویتنام و کوبا شکلی از کاپیتالیسم به شمار می‌آمدند، در این صورت مسأله‌ای وجود نداشت که سوسیالیسم بتواند بدون تلاش طبقه کارگر برای خود-رهایی به وجود آید هم‌چنین عرصه و امکانات برای دفاع از مارکسیزم کلاسیک فراهم می‌گشت.

"ولی انقلاب‌های بزرگ جهان سوم (چین، ویتنام، کوبا و...) چگونه با تحلیل مزبور هماهنگی داشت؟ کلیف نظر انترناسیونال چهارم در مورد انطباق این موارد با نظریه انقلاب مداوم را رد کرد چرا که متضمن آن بود

که سوسیالیزم می‌تواند بدون فعالیت مستقیم طبقه کارگر به وجود بیاید. این حرکت کلیف به درستی به گسست از تروتسکیزم (عملاً موجود یعنی نوع ارتدوکس آن) و بازگشت به مارکسیزم کلاسیک تعبیر شد. از سوی دیگر نظریه انقلاب مداوم فرض کرده بود که چون بورژوازی مستعمراتی به سرمایه خارجی متکی است و از طبقه کارگر خود در هراس است، مبارزه علیه امپریالیزم را رهبری نخواهد کرد. از این رو پرولتاریا وظایف دموراتیک طبقه بورژوا و انقلاب‌های پرولتاریایی را یک‌جا عهده‌دار خواهد شد. اما چه اتفاقی می‌افتاد اگر طبقه کارگر نیز جنبش‌های مزبور را برای نجات ملی رهبری نمی‌کرد؟ کلیف در این حالت، وضعیت‌های متعددی را ترسیم نمود که از فرمان‌برداری سیاسی طبقه کارگر در کشورهای عقب‌مانده، تسلط سیاست همکاری طبقاتی و معمولاً از طریق نمایندگی‌های استالینیستی تا رخوت پرولتاریا در جهان سوم در نوسان بود. خلایی که به هر حال نتیجه این وضعیت بود به وسیله یک یک نیروی اجتماعی دیگر یعنی روشنفکران شهرنشین به عنوان نمایندگان طبقه متوسط و خرده‌بورژوازی مدرن پر می‌شد. این گروه از روشنفکران از محرومیت‌ها و تحقیرهای سلطه استعماری گریزان بودند و تحت تأثیر قوی موفقیت آشکار روسیه استالینیستی در امر صنعتی شدن بر اساس خودکفایی اقتصادی قرار داشتند. این جنبش‌ها که معمولاً زیر پرچم مارکسیزم-لنینیزم گام بر می‌داشتند و موجد انواع سوسیالیزم غیر کارگری بودند، به جنگ‌های دهقانی دست یازیدند و توانستند در شرایط مساعد و مطلوب جهانی و داخلی به سلطه خارجی بر کشورهاشان پایان دهند. این رژیم‌های جدید، نظام‌های کاپیتالیزم دولتی دیوان‌سالار جدیدی بودند که از الگوی استالینیزم تقلید می‌کردند. کلیف این فرایند را به عنوان "انقلاب مداوم منحرف شده" توصیف کرد. پویایی اجتماعی که توسط تروتسکی در نظریه انقلاب مداوم تشریح شده بود به علت وجود نداشتن جنبش‌های طبقه کارگر و نیز هدایت نشدن کارگران توسط احزاب کمونیست منتهی به شکل عجیب و

غریب انقلاب بورژوازی شد.

(کلیه نقل قول‌ها و جملات بین گیومه‌ها از همان کتاب تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس... نقل شده است.)

* ژیلبر آشکار از نظریه‌پردازان نزدیک به انترناسیونال چهارم (در لبنان به دنیا آمده است) که در مسائل خاورمیانه و جنبش‌های اسلامی تخصص دارد، در نوشته‌ای تحت عنوان ۱۱ تزد در مورد تجدید حیات بنیادگرایی/اسلامی، روند اتفاقات پس از انقلاب بهمن ۵۷ در ایران را نوعی انقلاب مداوم "واژگونه"، "معکوس"، "رو به عقب" و قهقرایی ارزیابی می‌کند. وی در تزد دهم این نوشته می‌نویسد (توضیح این‌که این ترها در سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰ شمسی) نگاشته شده‌اند):

"در ایران، جنبش بنیادگرا که عموماً توسط بنیادگرایانی در میان روحانیت شیعه نمایندگی می‌شود در مبارزه‌ای طولانی و خصمانه علیه رژیم ارتجاعی شاه که از پشتیبانی امپریالیسم برخوردار بود شکل گرفت. ورشکستگی تاریخی ملی‌گرایی بورژوازی ایرانی و استالینیزم شناخته شده‌تر از آن است که در این‌جا وصف شود. به دلیل این آمیزه‌ی استثنایی از وقایع تاریخی، جنبش بنیادگرای ایرانی مقدر شد تا تنها پیشگام دو وظیفه‌ی فوری انقلاب دموکراتیک ملی در ایران باشد: یعنی سرنگونی شاه و قطع پیوندها با امپریالیسم آمریکا.

این موقعیت به این دلیل بیشتر امکان‌پذیر شد که این دو وظیفه‌ی در پیش روی در هماهنگی مطلق با برنامه‌ی ارتجاعی کلی بنیادگرایی اسلامی بود. در نتیجه با اوج گرفتن بحران اجتماعی در ایران تا نقطه‌ی ایجاد پیش‌شرط‌های سرنگونی انقلابی شاه، همزمان با اوج گرفتن خشم طبقات متوسط از شاه، جنبش بنیادگرا که با خمینی تداعی می‌شد توانست قدرت زیاد مادون پرولتاریا و طبقات متوسط آماده‌ی نبرد را مهار کند و و با امواج مردم با رژیم مواجه شود.

می‌توان گفت اقدام بنیادگرایان در تصمیمشان به غیر مسلح ماندن تقریباً شبیه خودکشی بود، کار بزرگی که تنها یک جنبش عرفانی قادر به انجام آن است. جنبش بنیادگرای ایران اجرای نخستین مرحله یک انقلاب دموکراتیک ملی در ایران را آغاز

کرد. اما خصلت بنیادگرایی آن به زودی دست بالا را پیدا کرد. در یک معنا، انقلاب ایران انقلابی مداوم به صورت واژگونه بود. انقلابی که می‌توانست با آغاز از انقلاب دموکراتیک ملی بحت رهبری پرولتاریا به دگرگونی سوسیالیستی رشد یابد. اما رهبری خرده‌بورژوازی بنیادگرا مانع از آن شد و آن را در جهت عکس و در راستای یک پسروی ارتجاعی هل داد. انقلاب فوریه ۱۹۷۹ به طرز حیرت‌آوری مشابه فوریه ۱۹۱۷ بود، اما این دو نقطه عزیمت مشابه به فرآیندهای کاملاً مخالفی گشوده شدند. در حالی که اکتبر ۱۹۱۷ انقلاب دموکراتیک روسیه را قادر ساخت به نتیجه‌ی منطقی خود منتهی شود اما در ایران رهبری بنیادگرا به محتوای دموکراتیک انقلاب خیانت کرد.

بلشویک‌های روسی پس از مبارزه برای انتخابات مجلس مؤسسان آن را با قدرت کاملاً دموکراتیک سوویت‌ها جایگزین کردند. اما آیت‌الله‌ها مجلس مؤسسان، که آن‌ها نیز آن را در رأس مطالبات خود قرار داده بودند اما هرگز اجازه تشکیل آن را ندادند، را با کاریکاتوری ارتجاعی جایگزین کردند. یعنی مجلس خبرگان اسلامی. سرنوشت این مطالبه که در هر دو انقلاب مشترک بود به روشنی ماهیت‌های متضاد رهبری در این دو انقلاب و در نتیجه جهت‌های مخالفی که در پیش گرفتند را نشان می‌دهد.

هم‌چنان‌که شکل‌های دموکراتیکی که در دوره‌ی فوریه ایران پدیدار شدند، رهبری اسلامی آن‌ها را به تسخیر خود در آورد. شوراها بسیار دور از سوویت‌ها بودند. در باب مسأله ملی، در حالی که انترناسیونالیسم پرولتری بلشویکی رهایی ملیت‌های تحت ستم امپراتوری روسیه را ممکن ساخت، اما انترناسیونالیسم اسلامی آیت‌الله‌ها به بهانه‌ی پارسایانه‌ای برای سرکوب خونین ملیت‌های تحت ستم امپراتوری ایران درآمد. سرنوشت زنان نیز در این دو انقلاب به خوبی مشهود است. رهبری بنیادگرایی ایرانی تنها در یک نقطه به برنامه‌ی دموکراتیک ملی وفادار ماند: مبارزه با امپریالیسم آمریکا. اما در این مبارزه به شیوه‌ی خود باقی ماند. یعنی توصیف دشمن نه به مثابه امپریالیسم بلکه به مثابه غرب اگر نه شیطان بزرگ. خمینی، بچه را نیز با آب حمام بیرون ریخت. یا بهتر است بگوییم بچه را پیش از آب حمام. او تمامی دستاوردهای اجتماعی و سیاسی انقلاب بورژوازی، از جمله دموکراسی و حتی مارکسیسم، که (به

درستی) محصول تمدن صنعتی (غربی) می دانست، به غرب منفور نسبت داد. او ایرانیان را به خلاص شدن از دست این بیماری‌ها فراخواند در حالی که پیوندهای اصلی میان ایران و امپریالیسم را نادیده می‌گرفت؛ یعنی پیوندهای اقتصادی را. مسأله‌ی سفارت آمریکا، شیوه‌ای که مدیریت شد، هیچ دستاوردی برای ایران نداشت. در تحلیل نهایی برای بانک‌های آمریکا بسیار پرخرج و سودده بود. اگر چه دیکتاتوری بنیادگرایی در ایران از امروز تکامل خواهد یافت، اما از پیش ثابت شده که مهم‌ترین مانع در برابر پیشرفت انقلاب ایران است.

به علاوه، تکامل آن بسیار پرسش‌آفرین است. و رای ترکیب استثنائی وقایع توصیف شده در بالا، تفاوتی مهم میان ایران و سه کشور دیگر ذکر شده وجود دارد. ایران قادر است تجمل یک تجربه‌ی با یک رژیم بنیادگرا، خرده‌بورژوا و مستقل را تأمین کند. ثروت نفت آن موازنه مثبتی میان هزینه و بودجه را تضمین می‌نماید. اما با چه هزینه‌ای و تا چه زمانی؟ کارنامه‌ی موازنه‌ی اقتصادی دو سال نخست بنیادگرایان در قدرت در مقایسه با سال‌های قبلی بسیار منفی است. از طرف دیگر، ناهمخوانی برنامه‌ی بنیادگرایان با طیف وسیعی از اقشار اجتماعی که با آن مرتبطند و آن را از دیدگاه خود تفسیر می‌کنند در تكثر مراکز رقیب قدرت آشکار است. تنها اتوریته خمینی به آن‌ها این امکان را داده که خود را در پوشش وحدت نگاه دارند.

تزهای آشکار، نوشته بسیار ارزشمندی در تحلیل مسایل انقلاب در کشورهای خاورمیانه، نقش و جایگاه اسلامیت‌ها در این انقلابات، وظایف نیروهای چپ در این رابطه، دستورکارهای استراتژیک این انقلابات و... است. خوشبختانه این تزها توسط وحید ولی‌زاده به فارسی ترجمه شده‌اند و در وبلاگ او یعنی "مطالعات فرهنگی رادیکال" از طریق لینک‌های زیر در دسترس است:

* یازدهم تز در مورد تجدید حیات بنیادگرایی/اسلامی، ژیلبر آشکار، وحید ولی‌زاده

تزهای اول تا هفتم در این لینک:

<http://radicalcs.blogfa.com/8703.aspx>

و تزهای هشتم تا یازدهم در این جا:

<http://radicalcs.blogfa.com/8704.aspx>

- از ژیلبر آشکار همچنین این کتاب به فارسی ترجمه شده است: *جدال دو توحش*:

۱۱ سپتامبر و بی‌نظمی نوین جهانی، ترجمه حسن مرتضوی، نشر اختران، ۱۳۸۴

* همان‌گونه که در مقدمه کتاب اشاره شد، تاکتیک‌های حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در قبال جریان‌ات اسلامی، به حق و به درستی مورد انتقاد طیف وسیعی از روشنفکران مارکسیست در خود اروپا و خاورمیانه قرار گرفته است. بسیاری از منتقدین اذعان می‌کنند که مبانی تئوریک چنین تاکتیک‌هایی عمده‌تاً در رساله‌ی پیغمبر و پروتاریا (۱۹۹۴) اثر کریس هارمن فرموله شده است. این متن حاوی بخش‌هایی با عنوان «اسلام، دین و ایدئولوژی»، «پایه طبقاتی اسلام‌یسم»، «اسلام رادیکال به مثابه یک جنبش اجتماعی»، «جدا شدن دو مسیر» و سه بخش شامل بررسی تجربه اسلام‌یسم در مصر، ایران و الجزایر و سرانجام جمع‌بندی نهایی است. این رساله حاوی مطالب ارزشمندی در زمینه تحلیل جنبش‌های اسلامی از منظر مارکسیستی است اما در سطح استنتاجات عملی بحث‌هایی را مطرح می‌کند که انتقادات بسیاری را برانگیخته است.

در این‌جا برای آشنایی اجمالی با دیدگاه‌های هارمن در این زمینه، خلاصه‌ای از مطالبی که هارمن در بخش «جمع‌بندی» کتاب بیان کرده است، ارائه می‌شود. هارمن مطلب خود را با اشاره به این واقعیت آغاز می‌کند که «سیاست در خاورمیانه دست کم از انقلاب ۹-۱۹۷۸ در ایران، تحت سیطره جریان‌ات اسلامی بوده است.» او سه واکنش نسبت به این واقعیت و سه موضع نادرست نسبت به این واقعیت را از هم تفکیک می‌کند:

عروج جنبش‌های اسلامی، شوک بزرگی به روشنفکران لیبرال وارد کرد که اعتقاد داشتند که فرایند مدرنیزاسیون که در اثر پیروزی‌های ضد استعماری دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ حاصل آمده است، به طور اجتناب‌ناپذیری به جامعه‌ای بیشتر روشنفکر و کمتر سرکوبگر خواهد انجامید. آن‌ها در اسلام‌یسم، غلیان سنت‌گرایی و بازگشت قرون وسطی در تقابل با مدرنیزاسیون را می‌بینند. آن‌ها قادر به درک این مطلب نیستند که اسلام‌یسم یک جریان اجتماعی مدرن است که از دل تناقضات اقتصاد کاپیتالیستی در

این مناطق سر بر آورده است و ریشه در طبقاتی دارد که در عین حال که مولود انکشاف کاپیتالیسم هستند، به علت وضعیت فرودستی و فلاکت‌زدگی‌شان در این مناسبات، به آن اعتراض دارند. این روشنفکران در امر سرکوب اسلامیت‌ها کاملاً از دولت حمایت می‌کنند.

در چپ نیز دو موضع‌گیری متضاد را شاهد هستیم:

برخی جنبش اسلامی را به مثابه جنبشی فاشیستی توصیف می‌کنند. این مثلاً موضع‌گیری فرد هالیدی و بسیاری از دیگر از فعالان چپ بوده است. چنین موضع‌گیری‌هایی عمدتاً به این استنتاج عملی ختم می‌شوند که می‌بایست ائتلاف‌ها و اتحادهای سیاسی با نیروهای بورژوازی برای متوقف کردن فاشیزم تشکیل داد. مثلاً هالیدی چپ‌های ایران را به خاطر عدم ائتلاف با بورژوازی لیبرال در مقابل "سیاست‌ها و اندیشه‌های ارتجاعی خمینی" سرزنش می‌کند. او فراموش می‌کند که همین نیروهای "بورژوازی لیبرال" متحدین خمینی در سرکوب نیروهای چپ در ایران بودند. چپ‌هایی که چنین موضعی را دارند، مانند بسیاری از بخشهای چپ در مصر، در جنگ دولت بر علیه اسلامیت‌ها، از دولت حمایت می‌کنند.

رویکرد نادرست دیگر، توصیف اسلامیت‌ها به مثابه جنبش‌های "ترقی‌خواه" و "ضد امپریالیست" است. موضعی که توسط حزب توده و فداییان اکثریت و مجاهدین خلق اتخاذ شده بود و نیروهای حامی خمینی را به عنوان "خرده‌بورژوازی مترقی" توصیف می‌کردند و به شکل یک‌جانبه‌ای از خود خمینی حمایت می‌نمودند. بیست و پنج سال قبل از آن کمونیست‌های مصری چنین موضعی را در مقابل *اخوان المسلمین* داشتند و از آن بر علیه سیاست‌های جمال عبدالناصر حمایت می‌کردند.

هارمن عقیده دارد این‌که سوسیالیست‌ها جنبش‌های اسلامیتی را به طور اتوماتیک فاشیست و ارتجاعی و یا ضد امپریالیست و ترقی‌خواه بدانند، موضع نادرستی است. به نظر او "اسلامیسم رادیکال که پروژه بازسازی جامعه بر اساس مدل محمد در قرن هفتم میلادی در عربستان را مطرح می‌کند، در حقیقت "توپیا"یی است که از جانب بخش فلاکت‌زده طبقه متوسط جدید ابداع شده است." هواداران این جنبش در عمل در مقابل یک دو راهی قرار می‌گیرند: دست زدن به تلاش‌های قهرمانانه ولی پوچ و

عبث برای تحمیل این امر بر اداره‌کنندگان جامعه و یا سازش و همراهی کردن با حاکمین و ایجاد یک روکش ایدئولوژیک برای سرکوب و استثمار. اینجاست که اسلام‌یسم به دو جناح تروریست و رفرمیست تقسیم می‌شود. منشاء این‌که عده‌ای از اسلام‌یست‌ها از سلاح و ترور برای ایجاد جامعه‌ای بدون "مستضعفین" و تحمیل اشکال اسلامی زندگی بر افراد استفاده می‌کنند، در همین جاست. هارمن در زیرنویس این بخش اشاره می‌کند که "اتوپای خرده‌بورژوازی" توصیف کاملاً درستی بود که از سوی بخش منشعب سازمان مجاهدین خلق (مجاهدین م.ل) که بعداً پیکار نامیده شد، ارائه گشت. متأسفانه سازمان (مجاهدین منشعب) به جای پشتوانه قرار دادن یک مارکسیزم حقیقی انقلابی، به اتکاء بر چریکیسم و مائوئیسم ادامه داد.

حال موضع کمونیست‌ها در مقابل این "اتوپای خرده‌بورژوازی" چه می‌تواند باشد؟ هارمن می‌گوید که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند اتوپیست‌های خرده‌بورژوا را به عنوان دشمنان اصلی خود تلقی کنند. آن‌ها مسئول نظام جهانی سرمایه‌داری، تبعیت هزاران میلیون از افراد از قوانین کور انباشت سرمایه، غارت تمام جهان توسط بانک‌ها، جنگ‌افروزی طرفداران "نظم نوین جهانی" و... نیستند. فقر و بدبختی، آزار و سرکوب حقوق انسانها و...، حتی اگر تمام اسلام‌یست‌ها همین امروز نابود شوند، در جوامعی مانند مصر و الجزایر وجود خواهد داشت.

هارمن می‌گوید که به این دلایل، سوسیالیست‌ها نمی‌توانند از دولت در مقابل اسلام‌یست‌ها حمایت کنند اما در مقابل نمی‌توانند از اسلام‌یست‌ها نیز پشتیبانی کنند. پشتیبانی از اسلام‌یست‌ها "به معنای فراخوان با جایگزین کردن یک ستم با نوع دیگر آن و واکنش نشان دادن به خشونت دولت با اجتناب از دفاع کردن از اقلیت‌های ملی و دینی، زنان و همجنس‌گرایان، است" که به تبانی کردن با دولتی منجر می‌شود که به استثمار لجام‌گسیخته در اشکال اسلامی ادامه خواهد داد. همچنین این موضع به معنای دست کشیدن از سیاست مستقل سوسیالیستی متکی بر طبقه کارگر به عنوان متحد کننده تمام ستم‌دیدگان و استثمارشدگان و جایگزین کردن آن با دنباله‌روی از مدینه فاضله خرده‌بورژوازی است که به هیچ عنوان موفقیت‌آمیز نخواهد بود.

هارمن تأکید می‌کند که اسلام‌یست‌ها متحدین ما نیستند. آن‌ها نماینده طبقه‌ای هستند

که به دنبال تأثیرگذاری بر طبقه کارگر (و در صورت موفقیت)، کشاندن کارگران به مسیر یک آوانتوریسم پوچ و فاجعه بار و یا تسلیم شدن به نظم موجود به شیوه‌ای ارتجاعی‌اند که در اکثر اوقات اولی به دومی منجر می‌شود.

اما به نظر هارمن این به معنای اتخاذ یک موضع تنزه‌طلبانه از سوی ما در مقابل اسلامیت‌ها نیست. به عقیده او اسلامیت‌ها در خاک گروه‌های اجتماعی بسیار بزرگی رشد می‌کنند که از وضع موجود رنج می‌برند و در صورت اوج‌گیری مبارزات طبقه کارگر، احساس نیاز آن‌ها به انقلاب می‌تواند در یک مسیر ترقی‌خواهانه هدایت شود. بسیاری از افرادی که جذب انواع افراطی اسلامیسیم می‌شوند، در چنان شرایطی می‌توانند تحت تأثیر سوسیالیست‌ها قرار بگیرند و این در صورتی میسر است که اولاً سوسیالیست‌ها بتوانند استقلال سیاسی کامل خود را از تمامی اشکال اسلامیسیم با تمایلشان برای استفاده از فرصت برای جذب افراد اسلام‌گرا به سمت اشکال واقعاً رادیکال مبارزه در کنار سوسیالیست‌ها، ترکیب کنند.

اسلامیسیم رادیکال سرشار از تناقض است. خرده‌بورژوازی همواره بر سر دو راهی طغیان رادیکال در مقابل جامعه موجود و یا سازش با آن قرار داشته است. در داخل جنبش اسلامی این تناقض خود را به شکل مبارزه برای احیای یک جامعه اسلامی از یکسو و سازش با نظم موجود به منظور تحمیل رفم‌های اسلامی نشان می‌دهد. این تناقضات به شکل اجتناب‌ناپذیری خود را به صورت شدیدترین اشکال اختلاف بین گروه‌های اسلامی که در اغلب اوقات به خشونت می‌گراید، نشان می‌دهد.

هارمن از این واقعیت این‌گونه نتیجه می‌گیرد که سوسیالیست‌ها می‌توانند از این تناقضات برای قطع وفاداری اسلامیت‌ها به اندیشه‌ها و سازمان‌هایشان استفاده کنند اما باز تأکید می‌کند این تنها در صورتی میسر است که ما سازمان مستقل خودمان را که مرزبندی کامل خود را با تمام گروه‌های اسلامیت و دولت حفظ کند، بنا نهاده باشیم.

این مقدمات منجر به این استنتاج تاکتیکی می‌شود که: در برخی موارد ما می‌توانیم خود را در همان جبهه‌ای بر علیه امپریالیسم و دولت بینیم که اسلامیت‌ها هم در آن قرار گرفته‌اند. این برای نمونه در بسیاری از کشورها در خلال جنگ جهانی دوم روی

داد و می‌تواند در کشورهایی مانند فرانسه و انگلستان در مبارزه بر علیه راسیسم صادق باشد. وقتی اسلامیت‌ها در موضع مخالف دولت و امپریالیسم قرار می‌گیرند، نقش ما را می‌توان در این جمله خلاصه کرد که: "با دولت هرگز، بعضی اوقات با اسلامیت‌ها".

هارمن در عین حال بر تأکید بر این نکته ادامه می‌دهد که "ما همچنان به مخالفت با اسلامیت‌ها در موضوعات پایه‌ای ادامه خواهیم داد. ما طرفدار نقد مذهب و در عین حال [آزادی] اعمال مذهبی هستیم. ما هم طرفدار آزادی بی‌حجابی و هم طرفدار حق پوشیدن حجاب برای زنان و دختران مسلمان در کشورهایی مانند فرانسه در صورت تمایل خود آن‌ها هستیم. ما مخالف تبعیض نژادی بر علیه اعراب از سوی بنگاه‌های اقتصادی بزرگ در کشورهایی مانند الجزایر و در همان حال مخالف تبعیض علیه بربر زبان‌ها و بخش‌های پایین طبقه کارگر و طبقه متوسط هستیم که به زبان فرانسه صحبت می‌کنند. و از همه مهمتر ما مخالف هر نوع عملی هستیم که یک بخش از استثمارشدگان را بر مبنای مذهب یا قومیت در مقابل بخش دیگر قرار می‌دهد. این به معنای آن خواهد بود که ما از اسلامیت‌ها در مقابل دولت حمایت می‌کنیم و در عین حال به دفاع از زنان، همجنس‌گرایان، بربرها و مسیحیان در مقابل برخی اسلامیت‌ها می‌پردازیم." هارمن می‌گوید که وقتی ما و اسلامیت‌ها در جبهه مشابهی قرار می‌گیریم، وظیفه ما مباحثه و به چالش کشیدن روش‌های سیاسی و سازمانی آن‌ها و برخوردشان با زنان و اقلیت‌ها و بحث بر سر این مسأله است که آیا ما باید به اقدامات خیریه از جانب ثروتمندان بسنده کنیم و یا روابط طبقاتی موجود را سرنگون سازیم؟

به نظر می‌رسد تمام نقدهایی که متوجه سیاست‌های حزب کارگران سوسیالیست می‌شود دقیقاً به این نقطه و این قسمت از استنتاجات مربوط می‌شود. می‌بینیم که هارمن علی‌رغم ترسیم مبانی تئوریک صحیح و جالب توجه در تحلیل جنبش‌های اسلامی در این رساله و نیز نقد درست و به جای موضع لیبرالها، چپ‌های طرفدار اتحاد با دولت و بورژوازی در مقابل اسلامیت‌ها و چپ‌هایی که اسلامیت‌ها را به عنوان "ضد امپریالیست" و "ترقی‌خواه" توصیف می‌کنند، در مرحله استنتاجات عملی

و تاکتیکی راه صحیحی را نمی‌پیماید. قصد ما در این جا ارائه خلاصه‌ای از مواضع هارمن است و نه نقد آن‌ها. اما به نظر می‌رسد، این استنتاج نادرست می‌تواند به دلیل این باشد که هارمن بین مسلمانان مورد حمله دولت و راسیست‌ها در اروپا و اسلامیت‌ها و طرفداران اسلام سیاسی و بین اسلامیسیم به مثابه یک جنبش اجتماعی خرده‌بورژوازی مخالف دولت و امپریالیسم و وضع موجود و اسلامیسیم در قدرت و حکومت (مانند ایران) که از پایه اجتماعی به آن معنا تهی است، قائل به تفکیک نمی‌شود و با خلط این تفاوت‌ها، در مورد تمام آن‌ها موضع یکسانی را اتخاذ می‌کند. به علاوه او در عین این‌که بر "استقلال کامل سازمانی و سیاسی" از اسلامیت‌ها به شکل اصولی تأکید دارد اما متوجه تفاوت سطح عملی فعالیت سوسیالیست‌ها و اسلامیت‌ها در شرایط کنونی فی‌المثل در اروپا نیست. وقتی اسلامیت‌ها از جانب یک امپراطوری مالی و رسانه‌ای قدرتمند حمایت می‌شوند و بعد فعالیت‌های آنان از اندونزی تا مراکش را در نوردیده، چگونه حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا که در ایجاد یک حزب مستقل توده‌ای متکی بر طبقه کارگر در بریتانیا با موانع عدیده‌ای مواجه است، می‌تواند با تکیه بر تناقضات موجود در جریانات اسلامی، به جذب هواداران و کادرهایش از طریق تبلیغ و بحث در جلسات اکسیون مشترک و... بپردازد؟ آیا حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا واقعاً می‌تواند قطب جاذبه‌ای در مقابل این افراد ایجاد کند و با فعال کردن تناقضات و به پرسش و چالش کشیدنشان آن‌ها را به صفوف خود جذب نماید؟ یا این‌که جریان بر عکس می‌شود و به دلیل تفاوت سطح مبارزات و ابعاد جنبشی و سازمانی، این SWP است که علی‌رغم تمام تأکیدات تئوریک صحیحش بر "استقلال سیاسی و سازمانی"، در عمل دنباله‌رو و حامی اسلامیت‌ها به نظر می‌رسد؟

به هر روی، هارمن در پایان جمع‌بندی خود بار دیگر به بحث مواضع نادرست چپ در گذشته باز می‌گردد. به نظر او چپ در گذشته با فاشیست خواندن اسلامیت‌ها و با ترقی‌خواه و ضد امپریالیست خواندشان و حمایت از آن‌ها، دو اشتباه مرتکب شد. به عقیده هارمن این اشتباهات یکی از دلایل رشد اسلامیت‌ها به ضرر چپ در بسیاری از نقاط خاورمیانه گردید. فی‌المثل او در مورد "تجربه ایران" در این زمینه

اعتقاد دارد که: ”پیروزی خمینی در ایران اجتناب‌ناپذیر نبود و در عین حال ثابت نمی‌کرد که اسلام‌یسم تنها نیروی ارتجاعی بود که چپ می‌بایست بر علیه آن با امپریالیست و متحدین محلی‌اش ائتلاف کند. پیروزی خمینی این نکته را کاملاً تأیید کرد که خیزش‌های انقلابی در غیاب یک رهبری مستقل کارگری می‌تواند منجر به برقراری مجدد نظم بورژوازی تحت سیطره یک دولت سرکوبگر، اقتدارگرا و تک حزبی گردد. حلقه مفقوده در این فرایند، خصلت ”قرون وسطایی“ اسلام نبود بلکه خلایی بود که به واسطه شکست سازمان‌های سوسیالیست در امر تأمین رهبری برای یک طبقه کارگر بی‌تجربه اما بسیار مبارز ایجاد شد.“ به نظر هارمن حال نیاز به رویکرد متفاوتی هست که اسلام‌یسم را بمثابه محصول بحران‌های اجتماعی عمیق می‌بیند که توانایی ارائه هیچ راه حلی ندارد و در جهت جلب حمایت جوانان حامی آن به سمت یک افق سوسیالیستی انقلابی مستقل کاملاً متفاوت مبارزه می‌کند.

این کتاب توسط نشر آلترناتیو منتشر شده است:

<http://altmag2011.files.wordpress.com/2012/06/payambar-proltaria.pdf>

فصل هفتم

مارکسیزم درباره ستم

جوهر مارکسیزم این است که رهایی طبقه کارگران امر خود طبقه کارگر است. در عین حال مارکس این‌گونه استدلال می‌کند که اندیشه‌های مسلط بر جامعه، اندیشه‌های طبقه حاکم آن جامعه است. یکی از مهم‌ترین اشکال بروز این اندیشه‌ها، بر هم زدن وحدت طبقه کارگر از طریق تقسیم آن توسط ملیت، نژاد و جنسیت است. ستم بر سیاهان توسط سفید پوستان، بر زنان توسط مردان و ... طبقه کارگر را متفرق می‌کند و سیاست "تفرقه بیانداز و حکومت کن" قدرت سرمایه‌داران را بیشتر می‌کند. ستم‌دیدگی چگونه شرایط کارگران متعلق به گروه‌های تحت ستم را تحت تاثیر قرار می‌دهد؟ کارگران سیاه در انگلستان به مثابه کارگر مورد استثمار واقع می‌شوند. تبعیضی که بر سیاهان اعمال می‌شود، استثمار آنان را تشدید می‌کند. آن‌ها حقوق کمتری می‌گیرند، شرایط کار آن‌ها بدتر است، از مسکن نامناسب و سایر محرومیت‌های اجتماعی رنج می‌برند. همین مساله در مورد زنان کارگر هم صادق است که مجبور به تحمل تبعیضی دو گانه هستند: از یک سو حقوق کمتری می‌گیرند و از سوی دیگر از کودکان و خانه مواظبت می‌کنند. شغل آن‌ها بسیار بیشتر حاشیه‌ای است و فرصت کمتری برای کسب مهارت دارند. آن‌ها مجبورند کار را به خاطر نگهداری از بچه‌های کودک رها کنند. ستم‌کشی آنان نیز باعث تشدید استثمارشان می‌شود.

ستم‌دیدگی چطور کارگرانی که به بخش‌های ستمگر تعلق دارند را تحت تاثیر قرار می‌دهد؟ البته آن‌ها معتقدند که "ما فوق" کارگران فرودست هستند. اما آیا این‌ها واقعا

از این مساله سود می‌برند؟ کارگران سفیدپوست در مناطق جنوبی انگلستان تصور می‌کنند که از این مساله سود می‌برند چون دستمزد بیشتری از سیاهان دریافت می‌کنند، مسکن بهتری دارند و اما کارگران سفیدپوست در شمال درآمد بیشتری دارند. در واقع سیاهان در شمال بیشتر از سفیدپوستان در جنوب مزد می‌گیرند.

کارگران پروتستان در ایرلند شمالی ممکن است تصور کنند که زدن کاتولیک‌ها به نفع آنان است و گر نه این کار را انجام نمی‌دادند. بنا بر این ممکن است کارگر پروتستان شغل و شرایط بهتری از کارگر کاتولیک داشته باشد اما همان فرد حقوق کمتری از یک کارگر در گلاسکو یا بیرمنگام دریافت می‌کند.

نظیر همین مساله در مورد روابط زنان و مردان کارگر هم صادق است. مرد کارگر دستمزد بیشتری از زن کارگر می‌گیرد و به همین خاطر تصور می‌کند که از استثمار او سود می‌برد. اما این نگاهی سطحی به قضیه است. به این مساله فکر کنید. یک کارگر مرد در نامه‌ای خطاب به دوستش نوشت: "خبرهای عجیب و غریب را شنیده‌ای؟ زن من شندرغاز درآمد دارد، هزینه شیرخوارگاه سرسام‌آور است و شغل او مرتباً در معرض تهدید قرار دارد. برای هم آوردن سر و ته قضیه، او مرتب حامله است و امکان سقط جنین هم وجود ندارد!"

اگر من به عنوان یک مرد سفید پوست در جامعه سرمایه‌داری در یک قطار چرک و کثیف مسافرت می‌کنم، در صندلی کنار پنجره نشسته‌ام. یک زن یا یک سیاه‌پوست در صندلی دورتر از پنجره نشسته‌اند که شرایطی بدتر از جای من دارد. اما مشکل اصلی خود قطار است. ما همه باید شرایط یک قطار را تحمل کنیم. ما کنترلی روی راننده که ممکن است ما را به هر پرتگاهی بیاندازد نداریم.

ستمکش‌ترین بخش طبقه کارگر همیشه بازتاب دهنده دهشتناک‌ترین چهره سرمایه‌داری است. تروتسکی در جایی نوشت که اگر کسی می‌خواهد نیاز به تغییر و ایجاد یک جامعه جدید را درک کند، باید از چشم یک زن به دنیا نگاه کند. اگر کسی می‌خواهد ماهیت تباه شده و فرتوت سرمایه‌داری را درک کند، باید در زمان جنگ جهانی دوم از چشم یک یهودی جهان را بنگرد. اگر می‌خواهد به ماهیت جامعه کنونی انگلستان پی ببرد، باید از چشم نویل و دورین لاورنس والدین استفان لاورنس

به اطراف نظری بیاندازد؛ استفان لاورنس جوان سیاه‌پوستی بود که به دست پنج نازی که از جانب پلیس انگلستان حمایت می‌شدند به قتل رسید.

برای ایجاد همبستگی بین کارگران سیاه و سفید، کارگران سفیدپوست باید به سمت کارگران سیاه‌پوست حرکت کنند و حتی یک مایل هم از آنان جلوتر حرکت کنند. برای ایجاد اتحاد بین کارگران زن و کارگران مرد، مرد کارگر باید از منافع خود چشم‌پوشی کند تا ثابت کند که بخشی از ستمگران نیست.

لنین این مساله را با سادگی تمام در ۱۹۰۲ مطرح کرد. او نوشت وقتی که کارگران برای دستمزد بیشتر دست به اعتصاب می‌زنند، آن‌ها در واقع اتحادیه‌چی هستند. فقط زمانی که به خاطر کتک خوردن یهودی‌ها و دانشجویان دست به اعتصاب بزنند، سوسیالیست واقعی هستند.

اعتصابی متشکل از کارگران سفید و سیاه به تضعیف نژادپرستی کمک خواهد کرد. اعتصاب همبستگی را تقویت می‌کند و به همین خاطر تاثیری فراتر از مسایل فوری دارد. تغییر روحیه کارگران گران‌بهارترین دستاورد اعتصاب است.

اما همبستگی می‌تواند از یک تظاهرات ضد نژادپرستانه که منجر به ایجاد حس اتحاد با کارگران سیاه می‌شود آغاز شود که بر کشمکش‌های آتی در محیط کارخانه هم تاثیر خواهد گذاشت. گردهمایی که در لندن در حمایت از لاورنس برگزار شد بسیار بزرگ بود و از افراد سیاه‌پوست و سفیدپوست تشکیل می‌شد و تاثیر بسیاری بر برخورد میلیون‌ها نفر با پلیس گذاشت وحدت فزاینده‌ای در بین کارگران بر سر سایر موضوعات دیگر ایجاد کرد.

اعتصابی که در آن زنان و مردان شانه به شانه به امر غلبه بر تبعیض جنسیتی یاری می‌رسانند. هر کس باید کمون پاریس را به یاد بیاورد که در آن زنان به نحو درخشانی می‌جنگیدند و همین باعث شد که یک خبرنگار بریتانیایی بگوید اگر همه کمونارها زن بودند، پیروز می‌شدند.

در میتیگی در لندن من گفتم که "اگر انقلاب فرا برسد، صدر شوراهای کارگری در انگلستان یک زن جوان سیاه‌پوست ۲۶ ساله لیزین خواهد بود." من این ویژگی‌ها را به این خاطر انتخاب کردم که همه آن‌ها در جامعه سرمایه‌داری تابو هستند: جوان

بودن بد است. سیاه بودن بد است زن بودن بد است. لزبین بودن بد است. بعد از میتینگ زن سیاهپوست جوانی پیش من آمد و گفت: "من همانی هستم که شما می‌گفتید. من زنم، سیاه‌پوستم، ۲۶ سال دارم و لزبینم." من جواب دادم: "متأسفم دوست من! فرصت از کف رفته است. فرارسیدن انقلاب ممکن است ده‌ها سال طول بکشد و تو تا آن موقع خیلی پیر می‌شوی." البته نباید از حرف من برداشت سطحی شود. صدر شورای لندن ممکن یک مرد ایرلندی ۷۰ ساله با ۱۵ بچه باشد.

یک انقلابی باید مخالف افراطی تمام اشکال ستم باشد. یک انقلابی سفیدپوست باید از یک انقلابی سیاه در مخالفت با نژادپرستی پرشورتر باشد. یک انقلابی غیر یهودی باید بسیار قوی‌تر از هر یهودی با آنتی‌سمیتیزم مخالفت کند. یک مرد انقلابی نباید در مقابل هرگونه آزار و تحقیر زنان گذشت داشته باشد.

* منابع برای مطالعه گسترده‌تر *

* برای آشنایی با یک تحلیل جامع و منسجم از مساله زن در سرمایه‌داری امروز از منظر مارکسیستی، گرایش‌های گوناگون فمینیسم و برخورد انتقادی با آنان و پایه‌ها و زمینه‌های شکل‌گیری جنبش زنان در ایران و چشم‌اندازهای پیش‌روی آن مطالعه این کتاب ارزشمند حتما لازم است:

نئولیبرالیسم، زن و توسعه، لیلا دانش، نشر فرهنگ سرای آبیدر، سوئد

<http://www.negah1.com/ketab/Newliberalism,%20zan/Newliberalism,%20zan.htm>

پروین شکبیا در سایت "اندیشه و پیکار" (www.peykarandees.org) مطلبی کوتاه در معرفی این کتاب نوشته است:

<http://peykarandees.org/safAzad/MoarefiyeKetab.html>

- خود تونی کلیف در کتابی تحت عنوان “مبارزه طبقاتی و رهایی زنان” به بررسی تجربه تاریخی کمونیست‌ها در رابطه با مساله زن و وضعیت کنونی جنبش زنان و ... می‌پردازد. بخش‌هایی از این کتاب توسط سازمان فداییان اقلیت به فارسی ترجمه شده است که دو لینک متفاوت برای دستیابی به آن ارائه می‌شود:

http://76.162.160.43/fileha/publication/pdf/women_clif.pdf

* برای مطالعه جمع‌بندی خوبی از نظرات کلاسیک مارکستی در رابطه با مساله ملی نگاه کنید به:

مارکسیزم و مساله ملی، میشل لووی

<http://marx.org/farsi/reference/lowy/works/1976/masalehye-melli.pdf>

مارکسیزم و مساله ملی، آلن وودز و تد گرانت

<http://www.tedbiir.com/farsi/ktabxane/Bucher-pdf/meli.pdf>

* حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و فعالان آن تاکید زیادی بر مبارزه در جهت استیفای حقوق هم‌جنس‌گرایان (گی‌ها و لزبین‌ها) دارند و در عرصه‌های گوناگون در این رابطه (نظری و عملی) به فعالیت مشغولند. نورا کالین از اعضای این حزب مطلبی بسیار روشنگرانه در این زمینه تحت عنوان “ریشه‌های ستم‌دیدگی هم‌جنس-گرایان” به نگارش درآورده که خوشبختانه به فارسی ترجمه شده و در شماره‌های هشتم و نهم نشریه “سامان نو” درج شده است. این مطلب را از طریق این لینک ببینید:

<http://www.samaneno.org/89SetamKeshidegi.pdf>

* توضیحات

* آلکس کالینیکوس عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا می‌نویسد که این حزب در اواخر دهه ۷۰ میلادی “بحرانی حاد” را از سر می‌گذراند

که از چند مساله ناشی می‌شد. یکی از این مسائل این بود که چگونه باید پاسخ "جنبش‌های اجتماعی جدید" به شکل‌های گوناگون ستم (در حق زنان، سیاه‌پوستان، هم‌جنس‌گرایان و ...) را با پیکار طبقه کارگر به خاطر سوسیالیسم مرتبط کرد (تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ص ۱۸۱). تونی کلیف در این فصل می‌کوشد تا در نهایت سادگی محور هسته اصلی رویکرد حزب در این باره را نشان دهد. اما برای درک و شناختی عمیق‌تر و دقیق‌تر توضیحات اندکی در این باره لازم به نظر می‌رسد.

پری اندرسون اندیشمند مارکسیست در کتاب خود به نام "ملاحظات در باره مارکسیسم غربی"، مارکسیسم کلاسیک را آن سنتی می‌داندست که لزوماً و ضرورتاً در جنبش طبقه کارگر عصر و زمانه خود مشارکت کند و نظریه خود را بر سیر تکامل اقتصاد کاپیتالیستی، شکل‌های سیاسی حکومت بورژوازی و استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی متمرکز کرده باشد. بنا بر این طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی دو مفهوم کلیدی در این سنت می‌باشند.

بر طبق دیدگاه مارکسیسم کلاسیک مبارزه طبقاتی موتور حرکت جامعه و تاریخ است و این مبارزه‌ای دائمی و بی‌وقفه است. مقاطع بحران اقتصادی این امکان را به طبقه کارگر می‌دهد تا همین مبارزه طبقاتی خود علیه سرمایه‌داران را به فرجام نهایی خود یعنی برچیدن نظام سرمایه‌داری ارتقاء دهد. بحران اقتصادی سرمایه‌داری که جامعه را با سوال حیات و ممات روبرو می‌کند، می‌تواند به یک بحران سیاسی-انقلابی منجر شود در صورتی که طبقه کارگر در هر جامعه مفروض در مبارزه طبقاتی خود آن قدر پیش رفته باشد که توان چالش سیاسی بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی را کسب کرده باشد. بر خلاف آن‌چه آنارشیست‌ها می‌گویند طبقه کارگر صرفاً در سطح جدال روزمره خود با بورژوازی در سطح اقتصادی نخواهد توانست مناسبات کارمزدی را براندازد چرا که تحول مناسبات اقتصادی با منافع طبقات ممتاز جامعه در ضدیت است و هر قدر هم که الغاء سرمایه‌داری و برقراری یک شیوه تولید مبتنی بر تعاونی و همکاری و مالکیت اشتراکی عقلانی‌تر باشد، طبقات دارا و ممتاز در مقابل آن خواهند ایستاد و با تکیه بر زور دولتی چنین تلاش‌هایی را سرکوب خواهند کرد. تغییر

مناسبات اقتصادی یعنی تجدید سازمان‌دهی نهادهای اصلی جامعه و طبقه کارگر برای این‌که بتواند دست به چنین عملی بزند، می‌بایست قدرت دولتی (یعنی منبع اصلی زور در جامعه) را در اختیار داشته باشد. همه این نکات از بدایت‌ها و بدیهیات مارکسیزم کلاسیک است.

آیا پافشاری مارکسیزم کلاسیک بر جایگاه منحصر به فرد طبقه کارگر برای پیشروی سوسیالیزم به معنای چشم فرو بستن و بی‌اعتنایی به سایر اعتراضات، به انواع دیگر ستم و به بیانی تئوریک‌تر به سایر جنبش‌های اجتماعی غیر کارگری است؟ تمام زندگی مارکس (مثلاً برخوردش به جنبش استقلال‌طلبانه لهستان) و مارکسیست‌های بزرگ دیگر مانند لنین می‌گوید که این‌طور نیست. همان‌طور که تونی کلیف می‌گوید برای هر حزب و جریان کمونیست بدیهی است که در قامت “تریون ستم‌دیدگان” ظاهر شود و این عبارت بیانگر رویکرد کمونیست‌ها به این امر است. پس مساله بر سر تبیینی است که مارکسیزم از جایگاه مبارزات حق‌طلبانه اقشار و طبقات دیگر در نظام موجود و رابطه آن‌ها با جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر دارد. پس مساله اصلی در رابطه با این موضوع، نه بحث بر سر نفس لازم بودن یا نبودن این امر که بر سر جایگاهی است که این گونه فعالیت‌ها برای کمونیست‌ها دارد و همین جایگاه مضمون و شیوه چنین فعالیت‌هایی را رقم می‌زند. به بیانی دقیق‌تر مساله بر سر دیدگاهی تحلیلی است که این رشته وظایف متنوع و ظاهراً واگرا را در یک کلیت منسجم (و نه فقط انسجام منطقی و تئوریک که انسجام طبقاتی) تبیین می‌کند و جایگاه و اولویتشان را چه در رابطه با یک‌دیگر و چه به خصوص با مبارزه برای آرمان سوسیالیزم معین می‌کند.

به دغدغه مطرح شده توسط کالینیکوس باز گردیم: ارتباط و پیوند پاسخ “جنبش‌های اجتماعی جدید” به شکل‌های گوناگون ستم (در حق زنان، سیاه‌پوستان، هم‌جنس‌گرایان و ...) با پیکار طبقه کارگر به خاطر سوسیالیزم چرا و از چه طریق برقرار می‌گردد؟ در پاسخ به این سوال می‌توان به دو محور کلی اشاره کرد:

– در وهله اول تلاش برای ایجاد وحدت مبارزاتی طبقه کارگر مداخله‌جویی در برخی از جنبش‌های اجتماعی غیر کارگری را ایجاب می‌کند. این نکته‌ای است که

کلیف در این فصل تاکید اصلی را بر روی آن می‌گذارد. این مداخله‌جویی از آن رو لازم است که در برخی از جنبش‌های اجتماعی، بخش‌هایی از طبقه کارگر با هویت دیگری (زن، سیاه‌پوست، فردی از ملت تحت ستم، هم‌جنس‌گرا، سیاه‌پوست و ...) شرکت دارد و در برخی اوقات حتی این هویت دیگر بر هویت طبقاتیشان سایه می‌اندازد. به عبارت روشن‌تر وجود انواع ستمی که این جنبش‌ها واکنشی به آن‌هاست، وحدت طبقه کارگر را از بین می‌برد. برای تامین وحدت مبارزاتی خودش هم که شده طبقه کارگر در این امز ذی‌نفع است که این انواع ستم را برچیند و صف طبقاتی خود را فشرده‌تر کند. بنا بر این نسبت به این که این قبیل جنبش‌ها چه مطالبات و چه اهدافی و چه مسیری را برای تحقق آن‌ها انتخاب می‌کنند کاملاً ذی‌نفع است و باید مداخله‌جو باشد. یا به عبارتی دیگر چنان راه‌حل‌هایی را برای این جنبش‌ها توصیه کند که به تحکیم صف واحد طبقه کارگر منجر می‌شود.

- چند پاراگراف بالاتر به این موضوع اشاره شد که طبقه کارگر برای برانداختن مناسبات کارمزدی می‌بایست قدرت دولتی (یعنی منبع اصلی زور در جامعه) را در اختیار بگیرد. به عبارت دیگر مبارزه در عرصه سیاسی برای جنبش طبقه کارگر اجتناب‌ناپذیر و حیاتی است. یک ویژگی دیگر مناسبات طبقه کارگر با جنبش‌های حق‌طلبانه اقشار و طبقات دیگر اساساً از همین خصلت سیاسی مبارزه طبقاتی کارگران نتیجه می‌شود. این مورد هم به جنبش‌های دارای هم‌پوشانی با طبقه کارگر (که در بند اول به آن‌ها اشاره شد) مربوط است و هم در مورد جنبش‌های حق‌طلبانه-ای که عموماً به اقشار و طبقات غیرکارگر تعلق دارند (مثال تاریخی آن جنبش دهقانان است و امروزه جنبش دانشجویی یا نویسندگان و روشنفکران و ...) در مورد این قبیل جنبش‌ها طبقه کارگر از زوایه منافع دراز مدت سیاسی خود برای کسب قدرت سیاسی کاملاً در این که این جنبش‌ها در شکل یک مبارزه انقلابی علیه دولت موجود جریان داشته باشند ذی‌نفع است. پس از این زوایه مناسبات طبقه کارگر با کلیه جنبش‌های حق‌طلبانه در سطح استراتژی سیاسی قرار دارد.

دقیقاً در این عرصه است که یکی از ابعاد پر اهمیت لنینیسم آشکار می‌گردد. نخستین آموزه لنینیسم این است که مبارزه سوسیالیستی، مبارزه علیه استثمار نیروی کار طبق

تعریف مبارزه ویژه طبقه کارگر است و لاغیر. طبقات و اقشار دیگر در جامعه سرمایه‌داری مطالباتی دارند که تماماً در چارچوب کاپیتالیسم شدنی است و خراشی به مالکیت خصوصی بورژوازی نمی‌اندازند (حتی "سوسیالیزم دهقانی" اواخر قرن نوزدهم اتویی بیش نبود). اما همین مطالبات که با سرمایه‌داری به طور علی‌العموم و انتزاعی هم‌خوانی دارند (در سطح تحلیلی)، چه بسا ممکن است سرمایه‌داری مشخص یک جامعه و دولت معین آن را تحت فشار قرار دهند (در سطح تاریخی و در موارد و شرایط مشخص). طبقه کارگر از هر لحاظ ذی‌نفع است که این جنبش‌ها به شکل مبارزه‌ای انقلابی و با مطالبه‌های سیاسی و اقتصادی برای تحقق اهداف خود همراه باشند که به دولت سرمایه‌داری موجود اعمال فشار کنند و به عبارت دیگر در مبارزه طبقه کارگر بر علیه دولت سرمایه‌داری به شکل متحد سیاسی او عمل کنند. حتی اگر مبارزه این جنبش‌ها بر علیه دولت موجود اشکال انقلابی به خود بگیرد، در بهترین حالت و در ماهیت امر، مبارزه‌ای دموکراتیک است. مبارزه دموکراتیک (که بعضی آن را با روش مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبانه و آشتی‌جویانه اشتباه می‌گیرند) به این معنا که با تحمیل خواسته‌هایی به سرمایه‌داری در عرصه اقتصادی و با عقب راندن نسبی رژیم سیاسی سرمایه‌داری، می‌توانند به خواسته‌هایشان دست یابند. اما حضور و فشار همین جنبش‌ها می‌تواند در شکل دادن به توازن قوای بهتر سیاسی برای مبارزه طبقه کارگر یا نهایتاً در خلق و تداوم وضعیت انقلابی که به طبقه کارگر امکان تعرض به دولت سرمایه‌داری را می‌دهد، موثر باشد. پس در این‌جا باید به این دو نکته توجه داشت که اولاً هر درجه از دموکراتیزه کردن عرصه سیاست به سود مبارزه سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر است و ثانیاً در شرایط بحران انقلابی، وجود صف وسیع و متحدی از جنبش‌های انقلابی شرط لازمی برای اقدام عملی برای پایین کشیدن بورژوازی از مسند قدرت است.

خلاصه کنیم: هر کمونیستی در قبال جنبش‌های اجتماعی غیر کارگری باید فعال باشد اما باید مرزبندی روشنی با سوسیالیستی جلوه دادن این مبارزات (یعنی تنزل و تقلیل سوسیالیزم به دموکراتیزم) از یک‌سو و چشم پوشیدن بر اهداف و مطالبات عینی این جنبش‌ها (و تلاش در جهت قالب کردن سوسیالیزم به عنوان اهداف عینی این

جنبش‌ها) داشت. شیوه برخورد مارکسیست‌ها با جنبش‌های غیرکارگری باید بسیج توان آن‌ها را برای تعقیب استراتژی برای خواسته‌ها و اهداف خود این جنبش‌ها مدنظر داشته باشد که از نظر عینی به تقویت موقعیت طبقه کارگر در مبارزه علیه نظام سیاسی و اقتصادی موجود منجر گردد. وظیفه فعالین کمونیست در این جنبش‌ها، مقابله با استراتژی طبقات دیگر و تبلیغ و جا انداختن استراتژی سیاسی طبقه کارگر است.

پس واضح است که وظیفه کمونیست‌های فعال در این جنبش‌های اجتماعی این است که مبارزات این قبیل جنبش‌ها در راستای مبارزه سوسیالیستی قرار بگیرند و یا به بیانی تئوریک هژمونی سوسیالیستی در این جنبش‌ها برقرار شود. حال اولاً این تامین هژمونی به چه معناست؟ و ثانیاً از چه طریق برقرار می‌شود؟ برای پاسخ به این سوالات نخست به شیوه‌های نادرست و “چه نباید کرد”‌ها می‌پردازیم:

- یک شیوه که رنگ و لعاب رادیکالی هم دارد این است که سوسیالیزم به عنوان هدف اجتناب‌ناپذیر این جنبش‌های دموکراتیک تبلیغ شود (از نمونه‌های آشنا مثلاً این شعار: “خودمختاری واقعی در سوسیالیزم به دست می‌آید” به عنوان یک شعار و تبلیغ نادرست نه یک گزاره نادرست). لنین این‌گونه شعارهایی را که حق ملل و سایر مطالبات دموکراتیک را در سرمایه‌داری غیر قابل تحقق می‌دانستند، “کاریکاتور مارکسیزم” می‌خواند. جا انداختن استراتژی سوسیالیستی در جنبش‌های دموکراتیک از معبر این تحریفات تئوریک گذر نمی‌کند. این تحریفات نتایج وخیمی دارد و از جمله با قلمداد کردن مبارزات اقشار غیرکارگر به عنوان مبارزه سوسیالیستی در همان پیچ اول از سوسیالیزم کارگران فاصله می‌گیرد و “سوسیالیزم” واقعاً موجود و بین دو گیومه آنان، قالب کردن انواع دموکراتیزم تحت نام سوسیالیزم به طبقه کارگر خواهد بود. وانگهی با رادیکال‌نمایی یعنی جلوه دادن سوسیالیزم به عنوان هدف این جنبش‌ها، چنین موضعی بر سر یک دو راهی قرار خواهد گرفت:

یا خواسته‌های عینی و جاری این جنبش‌ها را “سوسیالیزم” لقب دهد (و این یعنی تنزل و تقلیل سوسیالیزم به دموکراتیزم در اشکال مختلف: آنتی امپریالیسم (در چپ

پوپولیست یا اردوگاهی)، جمع جبری مطالبات جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک (چپ نو و طرفداران جنبش‌های رنگین‌کمانی)، سکولاریزم و مدرنیسم (برخی شاخه‌های چپ رادیکال در ایران امروز) و ...)

یا این که مطالبات و اهداف جاری این جنبش‌ها را (که مطالبه حقوق سیاسی دموکراتیک، حقوق مدنی فردی و یا مثلاً در مورد جنبش دهقانی شکل ویژه‌ای از مالکیت خصوصی است) تخطئه کند و تلاش کند سوسیالیزم و برچیدن کاپیتالیزم را به منزله خواسته و هدف در این جنبش‌ها جا بیاندازد. در این شق طبیعی است که این موضع از طرف فعالین و بدنه چنین جنبش‌هایی مورد قبول واقع نگردد، منزوی شود و قدرت بسیج و سازمان‌دهی خود را یکسره از دست دهد. کمونیست‌ها "استقلال" جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک را دقیقاً در این معنا یعنی به رسمین شناختن امر و دستور کار مستقل و مشخص آن‌ها به رسمیت می‌شناسند و نه به معنای دور نگاه داشتن این جنبش‌ها از فعالیت‌های سیاسی و حزبی آن‌طور که برخی از فعالین آن‌ها تبلیغ می‌کنند.

پس تمام قدرت و قوت تجزیه و تحلیل مارکسیستی باید در این باشد که بتواند به این جنبش‌ها در عمل یعنی در عرصه مبارزه سیاسی و اجتماعی نشان دهد که اهداف دموکراتیک آن‌ها به پیگیرترین و جامع‌ترین وجه تنها با پشتیبانی از شعارها و خواسته‌ها یعنی با تسهیل پیشروی طبقه کارگر در جامعه تحقق می‌یابد.

- یک شیوه دیگر برای تأمین هژمونی سوسیالیستی بر این جنبش‌ها ظاهراً این است که با تبلیغ جهان بینی کمونیستی و مارکسیزم آحاد فعال در این را هر چه بیشتر کمونیست کرد. در این‌جا بحث مهمی در عرصه ترویج دیدگاه‌های کمونیستی و آموزش مارکسیزم و جایگاه آن در مبارزه کمونیستی باز می‌شود که به طور اخص با فلسفه ترجمه و نگارش نوشته حاضر نیز مرتبط است بنا بر این توضیحاتی در رابطه با آن لازم به نظر می‌رسد:

ترویج جهان‌بینی کمونیستی و کمونیست ساختن افراد مختلف یک وجه فعالیت روتین و تشکیک و تردیدناپذیر هر کمونیستی است. این که یک فرد کمونیست بر روی چه افرادی برای آموزش مارکسیزم نیرو می‌گذارد بستگی به شرایط مشخص

محیط او دارد. به عنوان مثال در همین ایران، کمونیست‌ها در زندان یعنی در جایی که محدودیت همه‌جانبه حاکم بود حتی بر روی زندانبانان خودشان کار می‌کردند که در یک مورد مشهور منجر به فرار یک زندانی به همراه زندانبانش گردید. هدف ترویج جهان‌بینی کمونیستی، افراد هر فرد مستعد بسته به محیطی است که مروج در آن کار و زندگی می‌کند. این مساله نباید با تبلیغ استراتژی سوسیالیستی در جنبش‌های غیر کارگری خلط گردد چرا که دو حیطه جدا از هم هستند و مکانیزم‌ها و قانونمندی‌های متفاوتی بر آن‌ها حاکم است. اولی کار روتین و روزمره است و دومی در سطح استراتژی و تاکتیک‌ها مطرح می‌گردد. هیچ مارکسیستی نمی‌تواند ملاحظه‌ای نسبت به آموزش مارکسیزم و کمونیست ساختن افراد داشته باشد اما این نوع فعالیت ربطی به شیوه برخورد جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر به جنبش‌های طبقات و اقشار دیگر ندارد و به هیچ وجه جایگزین فعالیت برای تامین هژمونی طبقه کارگر در جنبش‌های غیر کارگری - که بار دیگر می‌گوییم که امری مربوط به سطح استراتژی است - نمی‌گردد. هر مارکسیستی می‌داند که دگرگون کردن ایدئولوژیک توده‌های وسیع در این جنبش‌ها تنها در صورت تحول زیربنای اقتصادی جامعه یعنی پایان دادن به مناسبات سرمایه‌داری تازه می‌تواند آغاز شود و نمی‌تواند یک هدف استراتژیک برای امروز و در مرحله پیش از کسب قدرت دولتی باشد. خلاصه کنیم: در عرصه تبلیغ سراسری وسیع، بدون شک تبلیغ باورهای پایه‌ای و جهان‌بینی کمونیستی و آموزش مارکسیزم یک کار روتین و هر روزه کمونیست‌هاست. اما تبلیغ و ترویج موضع سوسیالیستی در قبال مسایل حاد جامعه و مسایل روزمره و دغدغه‌های جنبش‌های اجتماعی فی‌المثل در شرایط امروز جامعه ایران اهمیت ویژه‌ای دارد و ویژگی آن از این‌جا مایه می‌گیرد که لازمه تثبیت استراتژی سوسیالیستی تبلیغ مدام در خصوص روز جامعه از زاویه این استراتژی است.

برای جمع‌بندی نهایی، بحث را با یک مثال تاریخی مشهور خاتمه می‌دهیم: در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها توفیق یافتند قدم به قدم به هدف فتح قدرت دولتی توسط طبقه کارگر نزدیک‌تر شوند و این امر بدون پشتیبانی دهقانان (یعنی حدود سه چهارم جمعیت روسیه آن روز) ممکن نمی‌شد. یادمان نرود که شوراهای مسکو و

پتروگرا‌د شوراهای سربازان و کارگران بودند و بدون رضایت و رای سربازان که در حقیقت "دهقانان اونیفورم‌پوش" بودند، حرکت به سمت کسب قدرت ممکن نمی‌شد. اما این توفیق نه نتیجه قلمداد کردن سوسیالیزم به عنوان هدف جنبش دهقانی بود و نه به هیچ وجه نتیجه گرویدن ناگهانی اکثریت آن‌ها به ایدئولوژی کمونیسم. آنچه حزب بلشویک را در شرایط دشوار داخلی و در دل یک جنگ بین‌المللی شایسته رهبری طبقه کارگر کرد، طرح یک استراتژی سیاسی درست (مبتنی بر یک تحلیل منسجم مارکسیستی از عمیق‌ترین روندهای جهانی و کشوری) و نیز این واقعیت بود که این استراتژی را قطب‌نمای فعالیت عملی خود قرار دادند یعنی در فعالیت سیاسی روزمره چه در عرصه تبلیغ و چه در عرصه سازمان‌دهی، در طرح شعارها، در قبول یا رد اتحادها، در پشتیبانی یا عدم پشتیبانی از کابینه‌های متعدد دولت موقت، به نحو منسجمی تحقق این استراتژی را تعقیب کردند. تا آن‌جا که به جلب جنبش‌های دیگر باز می‌گردد، بلشویک‌ها نه تنها پیگیری، صداقت و اصولی‌گری خود را به توده دهقانان نشان دادند بلکه با طرح شعارهای استراتژیک صحیح (مثل صلح به مردم، زمین به دهقانان، نان به گرسنگان) به جنبش دهقانی نشان دادند که خواسته‌ها و اهداف آنان به سریع‌ترین وجه با قدرت‌گیری طبقه کارگر تامین می‌شود و قدرت‌گیری شوراهای این امر را به سادگی ممکن می‌کند.

فصل هشتم

نبرد بر علیه فاشیزم

درس‌های پیروزی نازی‌ها در سال ۱۹۳۳

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر صدر اعظم آلمان شد. به قدرت رسیدن او به هیچ وجه غیر قابل اجتناب نبود. دو ماه پیشتر از آن در نوامبر ۱۹۳۲ حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) ۷/۲ میلیون رای کسب کرد و حزب کمونیست آلمان (KPD) ۶ میلیون. بنابراین دو سازمان در مجموع ۱۳ میلیون رای داشتند در حالی که نازی‌ها ۱۱/۷ میلیون رای آورده بودند و یا به عبارتی ۱/۵ میلیون رای کمتر از آنان. از آن مهم‌تر کیفیت حامیان سازمان‌های کارگری در مقایسه با هواداران فاشیست‌ها بود که تروتسکی آن را بدین نحو مطرح می‌کند:

”بر مبنای آمارهای انتخاباتی، ۱۰۰۰ رای فاشیست‌ها وزنی به اندازه ۱۰۰۰ رای کمونیست‌ها دارد. اما در ترازوی مبارزه طبقاتی، ۱۰۰۰ کارگر در یک کارخانه بزرگ نیرویی صد برابر بیشتر از ۱۰۰۰ صاحب منصب خرده‌پا و کارمند و زن‌ها و مادر زن‌هایشان دارد. جثه عظیم فاشیزم از غبار انسانیت پدید آمده است...”

متأسفانه رهبری هر دو سازمان توده‌ای کاملاً ورشکسته بودند.

در مقابل تهدید فاشیزم و برای دفاع از دموکراسی، حزب سوسیال دموکرات به پلیس اتکا داشت. حتی زمانی که هیتلر صدر اعظم شد، اوتو ولز رهبر حزب سوسیال دموکرات می‌توانست بگوید که دلیلی برای نگرانی مردم وجود ندارد چون کابینه جدید فقط شامل ناسیونال سوسیالیست‌ها (نازی‌ها) نیست بلکه از ائتلافی از

احزاب ناسیونالیست به همراه ناسیونال سوسیالیست‌ها تشکیل می‌شود. تنها سه نفر از ۱۲ نفر اعضای هیات دولت نازی هستند و ۹ نفر بقیه محافظه‌کارند. علاوه بر این هیتلر به رئیس‌جمهور قول داده که به سوگندش به حفظ قانون اساسی و ایماز وفادار بماند. ویلهلم فریک وزیر کشور نازی اعلام کرد که کابینه با غیر قانونی کردن کمونیست‌ها مخالفت کرده و آزادی بیان را محدود نخواهد کرد! دو ماه بعد البته هم حزب کمونیست غیر قانونی شده بود و هم کاندیداهای سوسیال دموکرات انتخابات بازداشت شده بودند.

وقتی در ۲۲ مارس ۱۹۳۳ یک قانون اختیار دهنده که به هیتلر قدرت نامحدود اعطا می‌کرد از تصویب مجلس گذشت، اوتو ولز بر علیه آن سخنرانی کرد اما این را هم روشن ساخت که حزب نقش یک اپوزیسیون قانونی را ایفا خواهد کرد و تنها مخالفت قانونی و غیر خشونت‌آمیز با دولت را پیشنهاد می‌کند. ولز چنین گفت:

”در انتخابات ۵ مارس احزاب تشکیل دهنده دولت حائز اکثریت شدند و به همین خاطر این فرصت به آنان داده شده که مطابق متن و روح قانون اساسی حکومت کنند... ما وضعیت کنونی آنان را به عنوان یک واقعیت می‌پذیریم. اگر چه حس عدالت‌جویی مردم نیز یک نیروی سیاسی است و ما رجوع به این حس عدالت‌جویی را متوقف نخواهیم کرد...”

رهبری حزب کمونیست آلمان کم‌تر از این‌ها ورشکسته نبود. با دنباله‌روی از استالین آن‌ها سوسیال دموکرات‌ها را سوسیال فاشیست اعلام کردند که یعنی هیچ تفاوت ماهوی بین نازی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها وجود ندارد. این‌گونه بود که رمله رهبر فراکسیون پارلمانی حزب کمونیست می‌توانست در ۱۴ اکتبر ۱۹۳۱ اعلام کند که پس از هیتلر ما شاهد یک چرخش به سمت رمله خواهیم بود: ”ما از حضرات فاشیست نمی‌ترسیم. کار آن‌ها زودتر از هر حکومت دیگری به سر خواهد رسید...” (حق با توست، زودتر از کمونیست‌ها)

تروتسکی با تمام اشتیاق و استعداد خود به کارگران آلمان فراخوان داد که با فاجعه‌ای که توسط هیتلر نمایندگی می‌شود مقابله کنند. در ۲۳ نوامبر ۱۹۳۲ او جزوهای با عنوان آلمان، کلید وضعیت بین‌المللی نوشت. او گفت:

”مسیری که راه حل بحران آلمان در آن پیش می‌رود، نه تنها به سرنوشت خود آلمان (که خود همین هم مساله مهمی است) که به سرنوشت اروپا و موجودیت کل جهان در سالیانی که در پیش‌اند مربوط خواهد بود... به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیست‌ها در آلمان، قبل از هر چیز به معنای پژمردن گل طبقه کارگر آلمان، نابودی سازمان‌هایش، اعتماد به نفس و آینده‌اش خواهد بود. با در نظر داشتن پختگی و فعلیت‌یافتگی تناقضات اجتماعی در آلمان، کارنامه جهنمی فاشیسم ایتالیایی در مقایسه با اعمال ناسیونال سوسیالیست‌های آلمانی احتمالا تجربه‌ای کم‌رنگ و شفقت‌آمیز در خواهد بود... ده خیزش پرولتاری و ده شکست، یکی پس از دیگری، نمی‌تواند پرولتاریای آلمان را به اندازه یک لحظه تفرقه در مقابل فاشیزم ضعیف و ناتوان سازد؛ [آن هم] هنگامی که تصمیم‌گیری در مورد این که چه کسی در خانه آلمانی آقا و صاحب اختیار باشد، قریب الوقوع است... کلید وضعیت بین‌المللی در آلمان قرار دارد...”

سه روز پس از آن که تروتسکی آلمان، کلید وضعیت بین‌المللی را نوشت، درخواست دیگری نوشت و به کارگران آلمانی که تحت عنوان به سوی جبهه متحد کارگری بر علیه فاشیزم فعالیت می‌کردند هشدار داد. او با عجله و خیلی فوری نوشت:

”کارگران کمونیست، شما صدها هزار نفر، میلیون‌ها نفر هستید؛ شما جایی برای رفتن ندارید. به اندازه کافی گذرنامه برای شما وجود ندارد. هنگامی که فاشیست‌ها به قدرت برسند، مانند یک تانک عظیم از روی جمجمه و ستون فقرات شما عبور خواهند کرد. نجات شما در گرو مبارزه‌ای بی‌رحمانه است. و تنها یک مبارزه متحد با کارگران سوسیال‌دموکرات می‌تواند به پیروزی ختم شود. عجله کنید کارگران کمونیست! شما فرصت بسیار اندکی دارید ...“

در ۲۸ می ۱۹۳۳ در مقاله‌ای تحت عنوان فاجعه آلمان، مسئولیت‌های رهبری دوباره نوشت: ”شکست بی‌سابقه پرولتاریای آلمان مهم‌ترین حادثه از زمان فتح قدرت توسط

پرولتاریای روسیه است...“ و در ۲۲ ژوئن ۱۹۳۳ نتیجه گرفت که: “فاجعه کنونی در آلمان بدون شک بزرگ‌ترین شکست طبقه کارگر در طول تاریخ است.”

آن چه ما در حزب کارگران سوسیالیست از درس‌های آلمان آموختیم

هنگامی که حزب کارگر در انگلستان در سال ۱۹۷۴ به قدرت رسید، بیکاری طی سه سال از ۶۰۰ هزار نفر به ۱/۶ میلیون نفر افزایش یافت. دستمزدها سقوط کردند و برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم تنزلی در استانداردهای واقعی زندگی روی داد. با پدید آمدن فقر و محرومیت، فضا برای رشد جبهه ملی نازی (NF) مهیا شد. در سال ۱۹۷۶ جبهه ملی ۴۴ هزار رای در انتخابات محلی به دست آورد. حزب ملی، دیگر حزب نازی دو کرسی در شورای بلکبرن به دست آورد. در ۱۹۷۷ در انتخابات بزرگ‌تر شورای لندن جبهه ملی ۶۳،۱۱۹ رای کسب کرد (که پنج درصد آرا را شامل می‌شد در مقایسه با ۰/۵ در صد سال ۱۹۷۳) و لیبرال‌ها را در ۳۳ حوزه رای‌گیری به رتبه سوم راند. طبق برآورد دانشگاه اسکس این میزان حمایت از جبهه ملی منجر به کسب ۲۵ کرسی پارلمانی توسط آن می‌شد.

در اوت ۱۹۷۷ جبهه ملی یک راهپیمایی در لویزهام تدارک دید که بخشی در جنوب شرقی لندن است و جمعیت سیاهپوست زیادی دارد. حزب کارگران سوسیالیست دو هزار نفر از اعضای خود را گرد آورد و در خود محل هم ۸۰۰۰ کارگر و جوان دیگر را که بیشتر سیاهپوست بودند به حرکت در آورد؛ این‌ها با همراهی همدیگر دیوار حائل پلیس را شکستند و به شکل فیزیکی راهپیمایی فاشیست‌ها را متوقف ساختند. حرکت حزب کارگران سوسیالیست عملاً توسط همه سخنگویان حزب کارگر محکوم شد. مایکل فوت که بعداً معاون نخست‌وزیر شد گفت: “شما نازی‌ها را متوقف نمی‌کنید بلکه بطری پرتاب می‌کنید و پلیس را دست‌پاچه می‌کنید. بی‌اثرترین راه مبارزه با فاشیست‌ها رفتارکردن مانند خود آن‌هاست.” رون هایوارد دبیر کل حزب کارگر از تمام اعضای حزب درخواست کرد از سازمان‌های چپ افراطی و راست افراطی فاصله گیرند. او گفت که تفاوت اندکی بین راهپیمایی‌کنندگان خشن یعنی حزب کارگران سوسیالیست و فاشیست‌های جبهه ملی می‌بیند.

حوادث اوت ۱۹۷۷ در اوینزهام به مثابه تخته پرشی برای شکل‌گیری اتحادیه ضد نازی (ANL) در نوامبر همان سال عمل کرد.

اتحادیه ضد نازی جبهه متحدی بود که توسط حزب کارگران سوسیالیست، پیتر هین و ارنی روبرت نماینده پارلمان از حزب کارگر و نیل کیناک، ادنی وایز و مارتین فلنری سایر نمایندگان پارلمان که به جناح چپ حزب تعلق داشتند، راه‌اندازی شد. اتحادیه ضد نازی به یک جبهه توده‌ای وسیع تبدیل شد. برای جذب جوانان - که مهم‌ترین گروه سنی حامی جبهه ملی بودند - به مبارزه بر علیه جبهه ملی اتحادیه ضد نازی نخستین کارناوال خود را در لندن در اواخر آوریل ۱۹۷۹ و قبل از انتخابات‌های محلی به راه انداخت. موفقیت این کارناوال فراتر از تصور همگان بود که به یک تظاهرات ۸۰ هزار نفره از میدان ترافالگار به سمت فستیوال موزیک در ویکتوریا پارک یعنی مسافتی به اندازه ۶ مایل منجر شد. مراسم با اجرای موسیقی راک بر علیه نژادپرستی همراه بود و کارناوال‌های عظیمی را در منچستر (۳۵ هزار نفر)، کاردیف (۵۰۰۰ نفر)، ادینبورگ (۸۰۰۰)، هارویچ (۲۰۰۰ نفر) ساوت‌همپتون (۵۰۰۰ نفر)، بردفورد (۲۰۰۰ نفر) و دوباره لندن (۱۰۰ هزار نفر)، در پی داشت. رای جبهه ملی در انتخابات محلی بعدی دچار سقوط شد. حتی در پایگاه اصلیش در منتهی‌الیه شرقی لندن ۴۰ درصد سقوط کرد.

اتحادیه ضد فاشیست وسیعاً توسط اتحادیه‌های کارگری مورد حمایت مالی قرار گرفت. در نیمه اول آوریل ۱۹۷۸ و پیش از کارناوال، ۳۰ شاخه و بخش AUEW، ۲۵ شورای کارگری، ۱۱ منطقه NUM و شش تا ده شاخه TGWU، TASS، GPSA، NUT، NUPE و ۱۳ کمیته از نمایندگان کارگران در صنایع بزرگ و ۵۰ حزب کارگری محلی از اتحادیه ضد نازی حمایت می‌کردند. این تعداد پس از کارناوال افزایش یافت.

زیر ضرب اتحادیه ضد نازی، فاشیست‌ها هیچ وقت نتوانستند موقعیت خود را به مانند سال‌های ۷۷-۱۹۷۶ بازسازی کنند. برای یادآوری: در سال ۱۹۷۶ جبهه ملی ۴۴ هزار رای در لیستر و سال بعد از آن ۱۱۹۰۰۰ رای در لندن به دست آورد. در ۱۷ می ۱۹۹۸ جمع آرای آنان و حزب ملی انگلستان فقط ۳۰۰۰ عدد بود.

سیاست ما در نبرد با فاشیزم دو لبه داشت: حمله به موش‌ها و حمله به فاضلاب‌هایی که موش‌ها در آن‌ها زاد و ولد می‌کنند. نبرد با فاشیست‌ها کافی نیست. باید با بیکاری، دستمزدهای پایین و محرومیت‌های اجتماعی که شرایط رشد فاشیزم را فراهم می‌آورند نیز جنگید. نمونه‌ای از وحدت هر دو لبه، سازمان دادن پرستاران در لباس فرم در تبلیغ علیه فاشیزم و در دفاع از خدمات بهداشتی ملی بود.

مقایسه با "یاری‌جویی بر علیه نژادپرستی" در فرانسه

در انتخابات سال ۱۹۷۴ جبهه ملی فرانسه (FN) چیزی بیش از ۰/۷۴ درصد آرا را کسب نکرد. اما با انتخاب میتران به ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۱ اوضاع اساساً دگرگون شد. یاس گسترده‌ای به وجود آمد. بیکاری بیش از دو برابر شد. جبهه ملی مانند قارچ در همه جا روید. در سال ۱۹۸۴ ۱۱ درصد آراء یعنی حدود دو میلیون رای به دست آورد. در انتخابات پارلمانی ۱۹۸۶، ۳۵ کرسی پارلمان را به دست آورد که برابر با تعداد کرسی‌های حزب کمونیست فرانسه بود. از زمانی که سیستم انتخاباتی تغییر کرد جبهه ملی کرسی در پارلمان به دست نیاورده است اما حدود ۱۰۰۰ عضو شورای شهر دارد و کنترل چهار شهر کوچک در جنوب فرانسه را به دست دارد. در آخرین انتخابات انجام شده در ژوئن ۱۹۹۷ جبهه ملی پنج میلیون رای یعنی ۱۵ درصد آراء را به دست آورد.

چرا نمودار جبهه ملی در انگلستان سیر نزولی را پیمود در حالی که در فرانسه به سرعت به سمت بالا در حرکت است؟ این را تنها با ارجاع به تفاوت وضعیت عینی انگلستان و فرانسه نمی‌توان توضیح داد.

جمعیت سیاهان در فرانسه به اندازه انگلستان یعنی ۵ یا ۶ درصد کل جمعیت است. سطح بیکاری تفاوتی ندارد. و در واقع سطح مبارزات کارگری در فرانسه بسیار بالاتر بوده است. بریتانیا از عمیق‌ترین و طولانی‌ترین نزول سطح مبارزات کارگری رنج می‌برد.

پس چگونه می‌توان تفاوت بین سرنوشت جبهه ملی فرانسه و جبهه ملی انگلستان را توضیح داد؟ در این جا باید به عوامل ذهنی نگریست. در بریتانیا ما اتحادیه ضد نازی

را داشتیم. در فرانسه مهم‌ترین سازمان ضد نازیستی، "یاری‌جویی بر علیه نژادپرستی (SOS Racism)" بود که دنبالچه‌ای از حزب سوسیالیست به شمار می‌آمد. رهبر آن هارلم دسیر بر علیه مقابله با جبهه ملی استدلال می‌آورد و ادعا می‌کرد که این "بازی در زمین لوپن (رهبر جبهه ملی فرانسه)" است. او برای از ریشه برکندن نژادپرستی مراقب افکار عمومی بود و از سازمان‌های چپی و دست‌راستی به یک اندازه انتظار کمک داشت. راهپیمایی‌هایی که توسط سازمان او به راه می‌افتادند برای مواجهه فیزیکی با جبهه ملی تدارک دیده نشده بود.

میتران نقشی محوری در اخته کردن "یاری‌جویی بر علیه نژادپرستی" داشت. یادمان باشد که میتران یک کارمند عالی‌رتبه در حکومت مارشال پتن در دوران جنگ جهانی دوم بود؛ حکومتی که با نازی‌ها همکاری می‌کرد و ۷۰ هزار یهودی را به اتاق‌های گاز منتقل کرد. میتران پس از رسیدن به ریاست جمهوری هر ساله و در سال‌گرد مرگ پتن، تاج گلی بر مزار او می‌گذاشت. تاج گل دیگری بر سر همان مزار توسط لوپن نهاده می‌شد.

* برای مطالعه بیشتر

* برای آشنایی با نظرات تروتسکی در مورد زمینه‌های روی کار آمدن فاشیزم و استراتژی‌های مبارزه ضد فاشیستی، مطالعه این کتاب حتما لازم است:
نبرد با فاشیزم در آلمان و مبارزه مدنی با فاشیزم در ایالات متحده آمریکا، لئون تروتسکی، ترجمه رضا مرادی اسپیلی، نشر دیگر، زمستان ۱۳۸۷

* توضیحات

در سال ۲۰۰۷ سازمان‌دهنده ملی اتحادیه ضد نازی (ANL)، ویمن بنت از اعضای کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بود که جایگزین جولی واترسون که نیز از اعضای همان حزب است، شده بود.

دیو رنتون مورخ سوسیالیست در کتاب "فاشیسم: تئوری و پراتیک"، اتحادیه ضد نازی (ANL) را به عنوان یک "جبهه متحد ارتدوکس" توصیف می‌کند که بر مبنای وحدت طبقه کارگر بنا نهاده شده است. جبهه متحد (United Front) سیاستی برای مبارزه ضد فاشیستی بود که بر پایه اتحاد سازمان‌های مترقی ریشه‌دار در طبقه کارگر حول محور مشخص مقابله با فاشیسم استوار شده بود. چکیده این سیاست را می‌توان در فرمول "طبقه بر علیه طبقه" بیان کرد. سابقه تاریخی این سیاست به چهار کنگره نخست کمیتن بر می‌گردد و تروتسکی نیز با اتکاء به همان سابقه، وحدت کارگران کمونیست و کارگران سوسیال‌دموکرات را بر محور وظیفه عاجل مبارزه علیه فاشیسم توصیه می‌نمود.

در ادبیات مارکسیستی در بسیاری اوقات، سیاست جبهه متحد در مقابل سیاست "جبهه خلق (Popular Front)" مطرح می‌شود. استالینیست‌ها پس از پیروزی فاشیسم در آلمان، از خط قبلی خود مبتنی بر "سوسیال‌فاشیست" خواندن سوسیال دموکرات‌ها کوتاه آمدند و از سوی دیگر بام غلطیدند یعنی سیاست ائتلاف با احزاب بورژوازی بر مبنای یک خط و برنامه سیاسی بورژوازی و کوتاه آمدن از برنامه و استراتژی انقلابی و پرولتری تحت عنوان "جبهه خلق" را مطرح کردند (که آشکارا درک مرحله‌ای از انقلاب را پیش‌فرض داشت). در فرانسه که نمونه موفقیت‌آمیز "جبهه خلق" در آن جا تجربه شد، حزب کمونیست وارد ائتلافی انتخاباتی با سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها شد. این ائتلاف در انتخابات پارلمان پیروز شد و حزب کمونیست جلوی خیزش‌های کارگری را گرفت. مدتی بعد حزب کمونیست از ائتلاف بیرون انداخته شد و همان کاندیداهای "جبهه خلق" رای به سر کار آمدن هم‌دست نازی‌ها یعنی مارشال پتن دادند.

در اوایل دهه ۸۰ میلادی و با تضعیف فاشیست‌ها، اتحادیه ضد نازی عملاً منحل شد (در سال ۱۹۹۲ و با احیای مجدد فعالیت انتخاباتی جبهه ملی انگلستان، حزب کارگران سوسیالیست، اتحادیه ضد نازی را مجدداً راه‌اندازی کرد). در این هنگام یعنی در سال ۱۹۸۱ تعدادی از اعضای حزب کارگران سوسیالیست که در اتحادیه ضد نازی فعال بودند و نسبت به بی‌عملی اتحادیه در آن مقطع انتقاد داشتند، از آن جدا

شدند و گروه "عمل سرخ" (Red Action) را بنیان گذاشتند که با مواجهه خشونت‌آمیز با فاشیست‌ها معتقد بود. همان‌طور که تونی کلیف در این فصل اشاره کرد کاربرد خشونت یک روش موثر و کارآمد و ضروری مبارزه با فاشیسم بود که حزب کارگران سوسیالیست آن را به کار گرفت و به نتایج کاملاً مثبتی رسید. الکس کالینیکوس از اعضای کمیته مرکزی و از نظریه‌پردازان حزب در همان زمان مقاله‌ای به نام "در دفاع از خشونت" نوشت و مبنای و لزوم استفاده از این روش و سوابق تاریخی آن را مستدل ساخت. اعضای عمل سرخ نیز به تعطیل فعالیت اتحادیه ضد نازی (ANL) انتقاد داشتند و بر تداوم همان سیاست و روش یعنی کاربرد خشونت در مقابله با راست افراطی تاکید داشتند. آن‌ها اتحادیه ضد نازی و حزب کارگران سوسیالیست را متهم می‌کردند که از یک "جبهه متحد" به یک "جبهه خلق" تبدیل شده و به همکاری با جریان‌ات و سیاستمداران بورژوازی مشغول است. عمل سرخ نشریه‌ای به همین نام منتشر کرد و شاخه‌های خود را در مناطق گوناگون به ویژه در شهرهایی مانند لندن، منچستر، گلاسکو و لیدز راه انداخت. نشریه ایندپندنت در همان زمان نوشت که اعضای گروه "مشتاقانه به کاربرد خشونت اعتقاد دارند."

عمل سرخ در سال ۱۹۸۵ جبهه‌ای را تحت عنوان "عمل ضد فاشیستی (AFA)" راه‌اندازی کرد. این جبهه از کمونیست‌ها، آنارشیت‌ها، سوسیالیست‌ها و حتی برخی اعضای حزب کارگر تشکیل می‌شد. AFA یک استراتژی دو بعدی را علیه فاشیسم در پیش گرفت: مقابله فیزیکی با فاشیست‌ها در خیابان و نبرد سیاسی و ایدئولوژیک با آن در مناطق کارگری. برخلاف سایر جریان‌ات نظیر لیبرال‌های آنتی فاشیست، AFA فعالیت خود را بر کار در بین کارگران سفید پوست متمرکز نمود که آن را به عنوان مهم‌ترین بستر فعالیت فاشیست‌ها محسوب می‌کرد. در دهه‌های ۸۰ و ۹۰، AFA فعالیت‌های گسترده و موثری در مقابله با فاشیست‌ها انجام داد که طیفی از فعالیت‌های مقابله فیزیکی با فاشیست‌ها در خیابان، به راه انداختن گروه‌های موسیقی، سازمان‌دهی تظاهرات چند هزار نفره، تبلیغات سیاسی و ایدئولوژیک ضد فاشیستی و ... را در بر می‌گرفت.

به یمن فعالیت‌ها و مبارزات ANL و AFA جنبش ضد فاشیستی در انگلستان،

اکنون سابقه‌ای غنی و درس‌های آموزنده بسیاری (از جمله در زمینه استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه ضد فاشیستی) برای مبارزین ضد فاشیست در سایر نقاط دنیا دارد. (برای اطلاع از جزئیات بیشتر می‌توانید به سایت عمل سرخ مراجعه کنید:

www.redaction.org

فعالیت‌های ANL و AFA بر ضد فاشیست‌ها در انگلستان، لقب اسکوادسیم (squadism) گرفت که به معنای به کاربردن روش‌های مبارزه‌جویانه و خشن بر علیه فاشیست‌هاست. یک جنبه از این سیاست را بر هم زدن تجمعات، راهپیمایی‌ها و سایر گردهمایی‌های راست افراطی تشکیل می‌دهد. ایده‌ای که پشت این تاکتیک قرار دارد این است که فاشیست‌ها باید مرعوب شوند و حمایت رسانه‌ای نیز نباید از آنان صورت گیرد. پیشینه تاریخی این واژه و این سیاست به مبارزات ضد فاشیستی دهه ۲۰ میلادی در ایتالیا باز می‌گردد. در ژوئن ۱۹۲۱ یک گروه مبارز آنتی فاشیست به نام جوخه‌های خلق (People Squads) در ایتالیا تشکیل شد. هدف این گروه مقابله با فاشیست‌های طرفدار موسولینی و "پیراهن سیاه" ها بود و از کمونیست‌ها، آنارشیت‌ها، جمهوری‌خواهان و ... تشکیل می‌شد. سوسیالیست‌ها (سوسیال دموکرات‌ها)ی ایتالیایی که معاهده صلحی با فاشیست‌ها بسته بودند از این گروه حمایت نمی‌کردند و با آن مخالف بودند. در آن موقع رهبری حزب کمونیست ایتالیا در دست آمادئو بوردیگا بود و چون در این گروه افراد غیر کمونیست هم حضور داشتند، از آن‌ها پشتیبانی نمی‌کردند. در ۱۰ ژوئیه ۱۹۲۱، لنین مقاله‌ای در پرآودا نوشت و به تحسین "جوخه‌های خلق" پرداخت و گرایش طرفدار بوردیگا در رهبری حزب کمونیست ایتالیا را به خاطر موضع سکتاریستی آن‌ها در مقابل جوخه‌های خلق به باد انتقاد گرفت. از سوی دیگر آنتونیو گرامشی نظریه‌پرداز انقلابی مارکسیست (چند سال بعد دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا شد) و کمونیست‌های طرفدار نظریات او نیز از "جوخه‌های خلق" حمایت می‌کردند و به سیاست جناح بوردیگا در حزب کمونیست ایتالیا اعتراض داشتند. جوخه‌های خلق اقدامات موثر و قهرمانانه بسیاری در مقابله با فاشیست‌ها انجام دادند. از جمله در اوت ۱۹۲۱، ۳۵۰ نفر از اعضای جوخه‌های خلق از شهر پارما در مقابل هجوم ۲۰ هزار فاشیست مقاومت جانانه‌ای را

سازمان دادند. با این وجود، این مقاومت‌ها به دلیل ابهامات و خلاءهای فراوان در سیاست و استراتژی جریان‌ات مخالف فاشیسم، مانع از به قدرت رسیدن فاشیست‌ها در ایتالیا نشد.

در خاتمه بحث چند نکته بدیهی و ابتدایی در رابطه با مقوله خشونت ذکر می‌شود:

- کمونیست‌ها شیفتگان و پرستندگان خشونت نیستند اما واقع‌بینی سیاسی، منطق و تجارب تاریخی نشان می‌دهد که مدافعین نظم کهنه و سود برندگان از آن در مقابل ایجاد تغییرات اساسی در جامعه به هر طریقی مقاومت خواهند کرد. به همین خاطر کمونیست‌ها هیچ گونه توهمی در این رابطه ندارند و می‌دانند که ایجاد تحولات بنیادی و عمیق در جامعه، زایش نظم نوین و پیشبرد انقلابات در نهایت جز با در پیش گرفتن مبارزات قهرآمیز و لذا خشونت بار علیه طبقات حاکم و ممتاز ممکن نخواهد بود. به تعبیر کلیف در همین اثر در فرایند زایش نظم نوین در دل جامعه، خشونت ابزار است و نه خود نوزاد. این دیدگاه استراتژیک کمونیست‌ها در مورد مبارزه قهرآمیز و خشونت‌بار است.

- کمونیست‌ها به به کاربردن خشونت بدون هدف و کور مخالفند. خشونت در اشکال گوناگون آن از دیدگاه کمونیست‌ها یک تاکتیک مشروع و مجاز مبارزه است اما در هر صورت یک نوع "تاکتیک" است. از این مساله دو نتیجه می‌توان گرفت: یکی این که به کارگیری خشونت باید در راستای یک گام جلوتر بردن نیروی به کاربرنده آن در مسیر اهداف بلند مدت‌تر و استراتژیکش باشد و دیگر این که فی نفسه امری مقدس نیست و قابلیت تغییر دارد و می‌بایست در شرایط مناسب به کار گرفته شود. امروزه برخی می‌کوشند از تاکتیک‌های "مبارزات مدنی و مسالمت‌آمیز و غیر خشونت‌بار" نوعی دگم سیاسی و امری بت‌واره بسازند که به معنی به کارگیری یک نوع تاکتیک قابل بحث و چالش سیاسی در تمام زمان‌ها و شرایط است که با بدیهیات و منطق یک مبارزه سیاسی موثر بیگانه است. برای جا انداختن این بسته‌بندی تبلیغاتی و رسانه‌ای تحت عنوان تاکتیک سیاسی، طرفداران آن مجبور به جعل و تحریف آشکار وقایع تاریخی می‌گردند؛ مثلاً از ماندلا و مبارزات کنگره ملی آفریقا (ANC) به عنوان شاهی بر تایید نظرت خود مثال می‌آورند. آن‌ها فراموش

کرده‌اند که کنگره ملی آفریقا از همان گام‌های آغازین تا مرحله آخر پیروزی خود دارای یک "بازوی نظامی" بود که به انجام عملیات نظامی بر علیه رژیم آپارتاید به منظور "تبلیغ مسلحانه" می‌پرداخت و خود ماندا مدتی در راس آن قرار داشت.

- همان‌طور که تونی کلیف بارها در این کتاب اشاره می‌کند، در امر مبارزه، ما چاره‌ای جز این نداریم که قرینه دشمنانمان باشیم یعنی بسته به ماهیت و روش‌های دشمن، از ابزارها و سلاح‌های سیاسی مناسب و متناسب و موثر استفاده کنیم. هر آینه دشمن در مقابل ما از روش‌های سرکوب‌گرانه و خشونت‌بار بهره می‌برد، بدیهی است ما نباید به بهانه دل بستن به دگم‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای، قربانیان چشم و گوش بسته و مسلم تاریخ باشیم. همان‌طور که کلیف می‌گوید: "نقل قول آوردن از مارکس نمی‌تواند از من در مقابل سگ‌های که هجوم می‌آورد محافظت کند."

متن مقاله "در دفاع از خشونت" الکس کالینیکوس که همراه الستر هچت به نگارش در آمده، به زبان انگلیسی در این لینک در دسترس است :

<http://www.marx.org/history/etol/writers/callinicos/1977/09/violence.htm>

پیتر سدجویک از اعضای جریان سوسیالیزم بین‌الملل هم مقاله‌ای با عنوان "مبارزه غیر خشونت‌بار: دگم یا تاکتیک" دارد که متن انگلیسی‌اش را در این جا می‌توانید ببینید:

<http://www.marx.org/archive/sedgwick/1961/12/nonviolence.htm>

* نظرات لئون تروتسکی در مورد **جبهه متحد کارگری** را در این جا ببینید:

http://www.socialist-forum.com/Library/Trotsky_JebheVahedProletery_01.pdf

* در لینک پایین می‌توانید گزارش یکی از گردهمایی‌های ضد فاشیستی را ببینید که توسط کمیته جوانان و دانشجویان ایرانی در بلژیک تهیه شده است و نمونه‌ای مشخص از مباحثی است که در بالا بیان شد:

http://www.ofros.com/gozaresh/kdb_antifa.pdf

فصل نهم

درس‌های مهم وقایع می ۶۸

بار سنت همه نسل‌های گذشته با تمامی وزن

خود بر ذهن زندگان سنگینی می‌کند.

(مارکس)

در جریان جنبش پیش‌تاز کارگران، استالینسم تاثیر عریان خود را آشکار ساخت؛ کارگران فرانسوی نسبت به حزب کمونیست بسیار وفادار بودند. از هر چه بگذریم، یک نسل از کارگران فرانسوی توسط حزب کمونیست آموزش دیده و تربیت شده بودند. پیش از این، واقع‌ای قدرت حزب کمونیست در میان کارگران را نشان داده بود. هنگامی که ارتش‌های آمریکا و انگلستان ارتش آلمان را شکست دادند، پاریس به دست ماکوی (Maqui) یعنی نیروی مقاومتی که توسط حزب کمونیست رهبری می‌شد، آزاد گشت. کارگران مسلح کنترل پاریس را به دست گرفتند. سپس موریس تورز دبیر کل حزب کمونیست فرانسه از مسکو به پاریس پرواز کرد و اعلام نمود: "یک پلیس، یک ارتش، یک دولت". منظور سرکار تورز همان پلیسی بود که در جریان جنگ هم‌دست نازی‌ها بود. به هر روی کارگران پاریس رهنمود تورز را پذیرفتند و خلع سلاح شدند.

حال در جریان می ۶۸ تاثیر حزب کمونیست کاملاً گسترده بود.

پیش از این اشاره کردیم که یک میلیون کارگر و دانشجو در پاریس راهپیمایی کردند.

رهبران حزب کمونیست نمی‌خواستند کارگران و دانشجویان با هم قاطی شوند، چون دانشجویان کاملاً خارج از دایره تأثیرگذاری حزب کمونیست قرار داشتند؛ اندیشه‌های آنان بسیار چپ‌تر از حزب بود. به همین خاطر رهبران حزب زنجیره‌ای بیست هزار نفره از مسئولان اتحادیه‌ها تشکیل دادند تا بخش کارگری را از بخش دانشجویی [در جریان راهپیمایی] جدا کنند.

ما به اشغال کارخانه‌ها هم اشاره‌ای داشتیم. در این جا نیز بار دیگر نقش حزب کمونیست و بوروکراسی CGT تأثیرگذار بود: حدود ۹۰-۸۰ درصد کارگران به خانه فرستاده شدند و به همین خاطر اقلیتی از کارگران در جریان اشغال فعال بودند. بدیهی است که کارگران منزوی در خانه فرصت به بحث گذاشتن استراتژی و تاکتیک‌ها -که روح جنبش را شکل می‌دهد- را از دست دادند.

در جریان اعتصاب‌ها کمیته‌های اعتصاب فعال بودند اما این‌ها از طرف کارگران انتخاب نشده بودند بلکه توسط مسئولین اتحادیه منصوب شده بودند. برای خاتمه دادن آسان اعتصاب به کارگران یک کارخانه گفته می‌شد که کارگران کارخانه‌های دیگر کار را از سر گرفته‌اند. این تاکتیک بارها و بارها تکرار شد. موفقیت این تاکتیک به این خاطر بود که هیچ خط ارتباطی در بین کارخانه‌ها مستقل از ماشین اتحادیه‌ای وجود نداشت.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه

برای درک تناقضات نهفته در آگاهی کارگران در می ۶۸ هیچ کاری بهتر از این نیست که نگاهی به تجربه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه بیاندازیم. این انقلاب نقطه پایانی بر تزاریسم نهاد. پلیس کاملاً منحل شد. کارگران در همه جا در قالب شوراهای سازمان یافتند. در ارتش شوراهای کارگران از همه جا سر برآوردند.

لنین وضعیت آن دوره را با عنوان "قدرت دو گانه" توصیف نمود. درست است که در آن زمان شوراهای قدرتمند بودند اما به موازات شوراهای دولت موقت بورژوازی فعالیت می‌کرد. درست است که کمیته‌های سربازان در همه جا حاضر بودند اما ژنرال‌ها هم‌چنان بر ارتش فرمان می‌راندند. درست است که شوراهای تمایل میلیون‌ها نفر به

صلح را بیان می‌کردند اما جنگ امپریالیستی ادامه داشت. درست است که کمیته‌های کارگری قدرتمند در هر کارخانه‌ای وجود داشتند اما هنوز هر کارخانه‌ای در تملک سرمایه‌داران بود. درست است که میلیون‌ها دهقان در شوراهای متشکل شده بودند اما هنوز زمین‌داران یک وجب از زمین‌های‌شان را از کف نداده بودند. رهبری شوراهای به دست منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها بود که از دولت موقت و سیاست‌هایش حمایت می‌کردند.

انقلاب فوریه گسستی از گذشته بود اما گسستی کامل نبود. در بین نهادهای آن زمان و در ذهن میلیون‌ها نفر، تضادها و تناقضات بسیاری وجود داشت.

شورای پتروگراد نهاد جدید و جالبی بود اما توسط بلشویک‌ها رهبری نمی‌شد. برای میلیون‌ها نفر که تا دیروز از تزارسم حمایت می‌کردند، بریدن از تزارسم و چرخش به چپ به معنای حرکت مستقیم به سوی بلشویسم نبود، بلکه به معنای گرایش به جریانانی بود که در سمت راست بلشویسم قرار می‌گرفتند، یعنی منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها. بلشویک‌ها هفته‌ها و ماه‌ها جنگیدند تا در سپتامبر ۱۹۱۷ در شوراهای پتروگراد و مسکو اکثریت را به دست آورند. در این جا فرصت نیست که در مورد وقایع گوناگون بین فوریه و اکتبر توضیح دهیم. این وقایع پیشروی مداوم و منظم بلشویسم به جلو را نشان نمی‌دهند. نفوذ بلشویک‌ها تا پایان ژوئن ۱۹۱۷ در شورای پتروگراد افزایش یافت. در ابتدای ماه جولای به عقب رانده شدند و حزب عملاً غیرقانونی شد، نشریاتش تعطیل شدند، لنین مجبور به زندگی مخفیانه و تروتسکی زندانی شد. همان طور که تروتسکی می‌نویسد، جولای ماه افترا بود. مطبوعات به شکل هیستریکی لنین را به جاسوسی برای آلمان متهم می‌کردند. چرخش فضای سیاسی به راست، حس اطمینانی در راست‌های افراطی ایجاد کرد و در ۲۷-۳۰ آگوست ژنرال کورنیلوف فرمانده ارتش روسیه کودتایی را تدارک دید که اگر به پیروزی می‌رسید، فاشیسم دیگر نه کلمه‌ای ایتالیایی که روسی بود. تروتسکی از داخل زندان دفاع از پتروگراد در مقابل کورنیلوف را سازمان داد. شکست کورنیلوف به شکل گسترده‌ای سرعت پیشروی بلشویسم را بالا برد؛ در روزهای پس از این واقعه بود که بلشویک‌ها اکثریت شوراهای پتروگراد و مسکو را به دست

آوردند و چند هفته بعد انقلاب اکتبر روی داد.

انقلاب یک واقعه یک‌روزه نیست؛ یک فرایند است. کارگران می‌بایست از اندیشه‌های بورژوایی که پیش از این تسلط داشته‌اند بگسلند اما این گسست در یک روز کامل نخواهد شد. تا مدتی آگاهی متناقضی در بین کارگران وجود خواهد داشت. البته شعارهای بلشویک‌ها از آوریل یعنی "زمین، نان، صلح" و "تمام قدرت به شوراهای شعارهای مستحکم و فاقد تناقضی در راستای حل مشکلات دهقانانی بود که زمین می‌خواستند، میلیون‌ها گرسنه‌ای که به نان احتیاج داشتند، میلیون‌ها نفر که از جنگ به ستوه در آمده بودند. اما تا مدتی بسیاری از کارگران می‌گفتند که: "بله، البته که ما زمین می‌خواهیم اما می‌بایست تا پایان جنگ صبر کنیم، تا پارلمان قانون دادن اعطای زمین به ما را تصویب کند. البته که ما صلح می‌خواهیم اما بگذارید اول در جنگ پیروز شویم و سپس صلح به دست خواهیم آورد."

حزب بلشویک در مارس ۱۹۱۷، ۲۳ هزار عضو داشت و از حمایت ۲/۵ درصد شوراهای برخوردار بود بنا بر این آن‌ها تخته پرش به اندازه کافی مستحکمی برای حرکت به سمت پیروزی داشتند.

آلترناتیو چپی که در مقابل حزب کمونیست فرانسه وجود داشت، کوچک بود. مجموع اعضای تروتسکیست‌ها در می ۶۸، به ۴۰۰ نفر بالغ می‌شد. مائوئیست‌های متشکل نیز همین تعداد نیرو داشتند. این نیرو بسیار کوچک‌تر از آن حدی بود که با آن بتوان استالینیست‌ها را به چالش کشید. اگر تروتسکیست‌ها چند ده هزار عضو داشتند می‌توانستند در جریان راهپیمایی یک میلیون نفری ۱۳می به نحو موثری به مباحثه با کارگران و دانشجویان بپردازند و از آن‌ها بخواهند که دست‌های‌شان را به هم بدهند و مانع تشکیل شده توسط مسئولان اتحادیه را در هم بشکنند؛ در کارخانه‌های اشغال شده می‌توانستند با کارگران بحث کنند و از آنان بخواهند که در کارخانه بمانند و به خانه نروند و بدین شکل ابتکار عمل را به دست بگیرند؛ می‌توانستند در جهت برگزاری انتخابات به منظور برگزیدن اعضای کمیته‌های اعتصاب به جای شکل‌گیری کمیته‌های انتصابی تلاش کنند؛ می‌توانستند بین کارخانه‌های مختلف ارتباط ایجاد کنند تا بوروکراسی نتواند از سیاست "تفرقه بیانداز و حکومت

کن“ در جهت خاموش کردن اعتصاب استفاده کند.

می ۶۸ های آینده

وقوع یک انفجار گسترده در آینده اجتناب ناپذیر است. البته کسی نمی داند که این اتفاق دقیقا چه زمانی روی خواهد داد. لنین سه هفته قبل از انقلاب فوریه وقتی برای گروهی از جوانان سوسیالیست در سوییس صحبت می کرد و نظرات و ملاحظاتش در مورد انقلاب ۱۹۰۵ را تکمیل می نمود، گفت که آنان یعنی جوانان انقلاب روسیه را خواهند دید و نه نسل قدیمی تر انقلابیون. چند روز قبل از انقلاب (۷ فوریه) لنین خطاب به دوستش اینسا آرماند نوشت: ”دیروز یک گردهمایی داشتیم (گردهمایی ها همیشه من را خسته می کنند. وضعیت عصبیم اصلا خوب نبود؛ سردرد داشتم؛ قبل از پایان جلسه را ترک کردم)....“ آیا او می دانست که چند روز بعد با وقوع انقلاب او دیگر این گونه غرولند نخواهد کرد؟

نقاط عطف اساسی به دلایل مشخصی هیچ گاه قابل پیش بینی نیستند. برای مدت زمانی بسیار طولانی سیر حرکت تاریخ بسیار کند است. برای حدود ۱۰ یا ۲۰ سال تنها تغییرات مولکولی روی می دهند و بعد ناگهان در عرض یک روز یا یک هفته، تغییراتی عظیم تر از نسل های پیشین روی می دهد.

امروزه تناقضات کاپیتالیسم بسیار حادث تر از ۱۹۶۸ هستند. حوادث سال ۶۸ در آستانه پایان دوره رونق بلندمدت سرمایه داری روی دادند. از سال ۱۹۷۳ رکودی پس از رکود دیگر رخ داده است. بی ثباتی سرمایه داری عظیم تر از گذشته است و استثمار کارگران و ناامنی هر روز رشد بیشتری پیدا می کند. انفجارات عظیم کاملا اجتناب ناپذیرند. اما برای تضمین این که این انفجارات به یک پیروزی پرولتاریایی بیانجامند، نیاز ما به یک حزب انقلاب بسیار بیشتر از گذشته است. در اکثر موارد فعالیت های خود انگیزه کارگران مانند بخار است. حزب انقلابی مانند پیشستون است. پیشستون به خودی خود به کار نمی آید و بخار به تنهایی باد هواست. برای یک پیروزی پرولتاریایی مساله رهبری حیاتی است. می ۶۸ باید برای ما هم منبع الهام و هم هشدار باشد.

* برای مطالعه بیشتر

* خوشبختانه جزوه بسیار آموزنده و روشنگری که تونی کلیف و یان بیرچال در تحلیل وقایع می ۶۸ در فرانسه با عنوان "فرانسه : نبرد ادامه دارد!" نوشته‌اند، به فارسی برگردانده شده است. جمع‌بندی کلیف از جنبش می ۶۸ کاملاً متمایز است و همان طور که در این فصل نیز پیداست بر بازگشت به لنینیسم و آموزه‌های آن تاکید دارد. آن را در این لینک ببینید:

<http://www.mindmotor.info/Mind/wp-content/uploads/2009/05/clif.pdf>

* برای مطالعه گسترده‌تر

* جامع‌ترین و بهترین گزارشی (و نه تحلیل) که در زبان فارسی در مورد وقایع می ۶۸ موجود است، کتابی است که توسط دو روزنامه‌نگار غیر مارکسیست به نگارش درآمده و جنبه‌های گوناگون تجربه می ۶۸ را مورد واکاوی قرار می‌دهد و از حیث آشنایی با دستاوردها و ابتکارات و روش‌های عملی مبارزه دانشجویی نیز می‌تواند حاوی درس‌های بسیاری برای فعالین دانشجویی باشد:

انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه (نگرشی بر جنبش دانشجویی فرانسه)، پاتریک سیل و مورین مک کانویل، مترجم حسین بخشنده، نشر سرایی، ۱۳۸۱

* برای اطلاع بیشتر از زمینه‌های شکل‌گیری موج اعتراضات جوانان و خیزش‌های دانشجویی در اواخر دهه ۶۰ میلادی نک به: عصر نهایت‌ها (تاریخ جهان ۹۱-۱۹۱۴)، اریک هابزبام، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگه، چاپ دوم، بهار ۱۳۸۳،

صص ۲۷-۴۱۰،

*** توضیحات**

* تونی کلیف در این فصل به وقایع می ۶۸ در چارچوب کلی استراتژی انقلابی می‌نگرد و مطالبی را که در سراسر بخش‌های کتاب بر آن‌ها تاکید دارد را از این زاویه بررسی می‌کند: لزوم بسنده نکردن به "انقلاب‌های نیمه تمام" (که سمبل آن را می‌توان "انقلاب فوری" در روسیه ۱۹۱۷ دانست) چون تبدیل به گوری برای انقلابیون می‌شوند (مانند مورد ایران در سال ۵۷)، لزوم تداوم انقلاب و در هم آمیختن خواسته‌های ضد استبدادی و دموکراتیک با ضد استثماری و ضد سرمایه‌داری، اجتناب از درک مرحله‌ای از انقلاب که سمی بود که توسط استالینیست‌ها ترویج می‌شد، اهمیت فوق‌العاده "عامل ذهنی" یعنی یک حزب توده‌ای انقلابی در تضمین موفقیت این فرایند به مثابه مهم‌ترین عامل و همان طور که خود کلیف در این کتاب می‌نویسد، اعتصاب عمومی را بخش عمده و مهم و در حقیقت قلب فرایند انقلابی می‌داند. وی در سال ۱۹۸۵ (پس از اعتصاب معدنچیان در انگلستان) کتابی تحت عنوان "الگوهای اعتصاب توده‌ای" نوشت که بخش اول آن به فارسی ترجمه شده است و دیدگاه او را در این زمینه نشان می‌دهد:

<http://marx.org/farsi/archive/cliff/works/1969/etesabat-tudeii.pdf>

چشم‌انداز استراتژیکی که کلیف در سراسر این کتاب بارها و بارها بر آن تاکید می‌کند، در حقیقت همان چشم‌انداز استراتژیک انقلابی در سنت کلاسیک مارکسیستی است. دانیل بن سعید نظریه‌پرداز مارکسیست و از اعضای رهبری حزب جدید ضد سرمایه‌داری (NPA) در مقاله‌ای تحت عنوان "بازگشت استراتژی"، می‌گوید که "در پرتو تجارب بزرگ انقلابی قرن بیستم" می‌توان دو فرضیه کلان استراتژیک و حالت‌های ترکیبی بین آن‌ها تشخیص داد. یکی از این دو فرضیه کلان استراتژیک، به سنت کلاسیک مارکسیستی تعلق دارد که هم بن سعید و هم کلیف خود ا به آن متعلق می‌دانند. بن سعید در این مقاله می‌نویسد:

”برخلاف بینش‌های خودانگیخته‌گرایانه در رابطه با فرایند انقلابی و برخلاف بی‌حرکی ساختارگرایانه‌ی سال‌های دهه ۱۹۶۰، ما همواره بر سهم ”عامل ذهنی“ اصرار می‌ورزیم. اما نه در الگوبرداری بلکه بر آن چه آنتوان آرتوس در مقاله‌اش در مجله ”نقد کمونیستی“ اشاره دارد، و ما آن را ”قضیه‌های استراتژیک“ نام نهاده‌ایم، اصطلاحی که به هیچ‌وجه بازی با کلمات نیست. یک الگو، چیزی برای کپی‌کردن، نظیر یک دستورالعمل است. یک فرضیه، راهنمایی است برای عمل و با تکیه بر تجربیات گذشته، اما در آن بر روی تجربیات و بر حسب موقعیت‌های جدید باز بوده و انعطاف‌پذیر است. بنا بر این، یک خیال‌پردازی نبوده، بلکه چکیده‌ای است از تجارب گذشته، (تنها ماده‌ای که در اختیار داریم)، با علم به این که حال و آینده، ضرورتاً غنی‌تر می‌باشند. در نتیجه، انقلابیون با همان مخاطره‌ای روبرو هستند که نظامیان، که به قول عوام، همیشه به اندازه یک جنگ تاخیر دارند.

در پرتو تجارب بزرگ انقلابی قرن بیستم (نظیر انقلاب روسیه و انقلاب چین و نیز انقلاب آلمان، جبهه خلق در فرانسه، جنگ داخلی اسپانیا، جنگ آزادی‌بخش ویتنام، می ۶۸، پرتقال، شیلی ...)، دو فرضیه بزرگ را می‌توان تمیز داد. فرضیه اعتصاب عمومی که منجر به قیام می‌شود (GGI) و فرضیه جنگ توده‌ای طولانی (GPP). این دو به دو نوع بحران، دو نوع قدرت دوگانه و در دو شکل از نحوه‌ی پایان‌یابی بحران خلاصه می‌شوند:

در مورد اعتصاب عمومی منجر به قیام، دوگانگی قدرت شکلی اساساً شهری دارد، از نوع کمون (نه تنها کمون پاریس بلکه شورای پتروگراد، قیام هامبورگ، قیام کانتون و قیام بارسلون و ...) دو قدرت نمی‌توانند برای مدتی نسبتاً طولانی و در فضایی متمرکز هم‌زیستی کنند. در این مورد، با یک رودررویی سریع برای تعیین وضعیت روبرو هستیم (که می‌تواند به رودررویی طولانی منجر شود: نظیر جنگ داخلی در روسیه، جنگ آزادی بخش در ویتنام پس از قیام ۱۹۴۵ و ...) در چنین فرضیه‌ای، تضعیف

روحیه ارتش و عدم انضباط و سازمان‌دهی سربازان نقش مهمی بازی می‌کند (کمیت‌ه سربازان در فرانسه، SUVها در پرتقال و دسیسه‌های میر MIR در میان ارتش شیلی، بخشی از آخرین تجارب قابل ذکر در این زمینه‌اند. در مورد جنگ توده‌ای طولانی، با قدرت دوگانه‌ای روبرو هستیم که در سطح کشور عمل می‌کند (نواحی آزادشده و اداره این مناطق) که می‌توانند زمان طولانی‌تری هم‌زیستی کنند. مائو با انتشار جزوه "چرا حاکمیت سرخ می‌تواند در چین دوام یابد؟" در سال ۱۹۲۷ این شرایط را به خوبی درک کرد و تجربه جمهوری ینان نمونه بارز آن بود. در مورد فرضیه‌ی نخست، ارگان‌های قدرت بدیل به لحاظ محتوای اجتماعی منحصراً توسط شرایط شهری (نظیر کمون پاریس، شورای پتروگراد، شوراهای کارگری، کمیت‌ه‌ی میلیشیای کاتالونیا)، بندهای صنعتی و چریک محلی و غیره است که تعیین می‌شوند در حالی که در مورد فرضیه‌ی دوم، در "ارتش خلق" متمرکز می‌شوند (با اکثریت دهقانی)

در بین این دو کلان فرضیه پالاییده، می‌توان انواع ترکیبات بینابینی را یافت. من جمله در انقلاب کوبا و علی‌رغم افسانه‌ی ساده‌شده کانون (عمدتاً از طریق کتاب رژی دبره، انقلاب در انقلاب)، ما شاهد پیوند و خیزش کانون چریکی در مقام هسته‌ی ارتش شورشی، با تلاش‌هایی در جهت اداره امور و اعتصاب‌های عمومی در شهرهای هاوانا و سانتیاگو هستیم..." ترجمه این مقاله ارزشمند دانیل بن سعید به فارسی تحت عنوان "بازگشت مساله سیاسی-استراتژیکی" توسط بهروز عارفی در شماره پنجم نشریه "سامان نو" درج شده است:

<http://www.samaneno.org/5SaidMasale.pdf>

* مهم‌ترین جریان تروتسکیست و شاید مهم‌ترین جریان چپ افراطی حاضر در جنبش می ۶۸ در فرانسه، جوانان کمونیست انقلابی (JCR) بود که چهره‌هایی نظیر آلن کریوین و دانیل بن سعید در آن حضور داشتند. JCR پس از وقایع می ۶۸ غیر قانونی شناخته شد. مدتی بعد از یک جریان دانشجویی به یک حزب تبدیل شدند و

اتحادیه کمونیست‌های انقلابی (LCR) را بنیان گذاشتند. اخیراً LCR اقدام به تشکیل حزب جدید ضد سرمایه‌داری (NPA) در فرانسه نموده است. در کتابی که پاتریک سیل و مورین مک کانویل به نگارش در آورده‌اند (و مشخصات آن در بالا آمد)، مطالب آموزنده و جالبی در مورد JCR، شیوه فعالیت و نقش آن در خیزش می ۶۸ آورده شده است که به گوشه‌هایی آن نظر به اهمیت موضوع در این جا اشاره می‌شود:

JCR در آوریل ۱۹۶۶ با شرکت صد و بیست جوان در جلسه‌ای در پاریس اعلام موجودیت نمود. دوارهای سالن کنفرانسی که JCR در آن اعلام موجودیت نمود با عکس‌ها و پلاکاردهایی از مارکس و انگلس، لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ پوشانده شده بود. پاتریک و مورین می‌گویند که این جریان در جنبش می ۶۸ "بیشترین نقش را بر عهده داشت" و "سرسخت‌ترین و هولناک‌ترین و قوی‌ترین گروه چپ افراطی" بود. از زمان تشکیل در سال ۱۹۶۶ تا زمان آزمایش در ۱۹۶۸، JCR دو سال وقت داشت تا به سازمان‌دهی بپردازد. آن‌ها چشم‌انداز تشکیل یک حزب توده‌ای را در پیش رو داشتند اما در این حال افراد زبده‌ای را به عنوان کادرهای انقلابی تربیت می‌کردند که در اقصی نقاط کشور پراکنده می‌شدند. اولین هدف سری آن‌ها تشکیل هسته‌هایی بود که هر هسته تعداد اعضای هر چه بیشتری گرد آورد. مهم‌ترین رهبر JCR، آلن کریوین بود و از مهم‌ترین خصوصیت‌های او "رنالیسمی بود که به ندرت نزد سیاستمداران افراطی یافت می‌شد."

سلول اصلی و پایه‌ای JCR، حلقه (Circle) بود. عضویت کامل پس از یک دوره حداقل سه ماهه ناظر بودن صورت تحقق به خود می‌گرفت. ظرف این مدت شخص می‌بایست بر احساسات و عواطف خود فائق می‌شد و آن‌ها را تحت کنترل در می‌آورد. او نه تنها می‌بایست نظرات و اندیشه‌های JCR را خوب می‌فهمید بلکه در دفاع از آن خبره می‌شد و از پس دفاع از آن بر می‌آمد. یک فرد در عین حال می‌بایست آژیتاتور و مبلغ خوبی برای عقاید و افکار JCR می‌بود. در مقایسه با دیگر تشکلات JCR بود بر هوش و توانایی اجرایی اعضای خود خیلی تاکید داشت و آن‌ها را به دقت زیر نظر می‌گرفت. دیسپلین وجود داشت و لازم الاجرا بود اما بر

خود-نظم‌دهی تاکید می‌شد. یک عضو خاطی خود را تحت مراقبت حلقه خود می‌دید و چه بسا به عضو ناظر تنزل داده می‌شد و یا در صورت ارتکاب خطای بزرگ و جدی از JCR اخراج می‌شد.

در جریان اوج گیری جریانات می ۶۸ و توده‌ای شدن حرکت و دخالت موثر و منظم و سازمان‌یافته JCR در امواج تحرکات توده‌ای، "موقعیت آن‌ها را به عنوان رهبران سیاسی انقلاب تثبیت کرد."

* الکس کالینیکوس عضو کمیته مرکزی و از نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در مقاله‌ای تحت عنوان "جنبش دانشجویی امروز" در فوریه ۱۹۷۵ به بررسی مسائل اساسی جنبش دانشجویی از جمله بسترهای شکل‌گیری و چشم‌اندازهای استراتژیک و ... آن می‌پردازد.

کالینیکوس مقاله را با اشاره به این واقعیت آغاز می‌کند که تا یک دهه پیش از ۱۹۶۸، جنبش دانشجویی وجود خارجی نداشت. انگلستان نمونه تیپیک این مساله است و به عنوان استثنای نیز می‌توان از تحرکات دانشجویان فرانسوی در مخالفت با جنگ الجزایر و نیز فعالیت‌های دانشجویان لهستانی و مجارستانی در وقایع سال ۱۹۵۶ نام برد. به عقیده او، اگر پیش از این تحرک سیاسی هم در بین دانشجویان وجود داشت، در اردوی راست قرار می‌گرفت. به عنوان مثال در بریتانیا و آمریکا مقامات اتحادیه‌های دانشجویی با سیا (سازمان جاسوسی آمریکا) مرتبط بودند و طبقه کار انگلستان هنوز خاطره دانشجویان اعتصاب‌شکن را که برای مقابله با اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در بریتانیا اعزام شدند را فراموش نکرده‌اند. با اتکای به چنین واقعیت‌هایی بود که تروتسکی در مقاله‌ای با عنوان "سوسیالیزم و روشنفکران"، وجود پتانسیل انقلابی در بین دانشجویان را انکار می‌کند. به نظر کالینیکوس این دیدگاه در آن زمان معتبر بود اما او در مقاله‌اش دقیقاً به دنبال این است که نشان دهند که چرا این دیدگاه دیگر اعتبار ندارد.

تغییر شرایط در یک دهه قبل از ۱۹۶۸ این تغییر دیدگاه را لازم کرده است. در اواخر دهه ۶۰ تقابل بین دانشجویان و حکومت سراسر جهان، از لندن تا پراگ، از برکلی تا

برلین و از پاریس تا توکیو را در نوردید. مهم‌تر این که بسیاری از این دانشجویان سیاسی خود را به گونه‌ای از مارکسیزم انقلابی معتقد می‌دانستند. سوالی که کالینیکوس در این جا مطرح می‌کند این است که: چرا چنین تغییر اتفاق افتاد؟ و در قالب دو قسمت "دانشجویان و کاپیتالیسم متاخر" و "تناقضات" این سوال را پاسخ می‌دهد. وی مانند هر مارکسیست دیگری برای پاسخ به چرایی این تغییرات، به جای شروع کردن از مقولاتی مانند رشد آگاهی انتقادی و اقتضائات سنین جوانی و ویژگی‌های محیط آکادمیک و ... در وهله اول به مبانی و زمینه‌های این دگرگونی‌ها در عرصه اقتصاد کاپیتالیستی می‌پردازد. همان طور که خود او در زیرنویس مقاله اشاره می‌کند، چارچوب تئوریک بحث او بر مبنای نظرات یکی از اصلی‌ترین تئورسین‌های حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا یعنی کریس هارمن در این رابطه که در کتاب "آموزش، سرمایه‌داری و انقلاب دانشجویی" (لندن، ۱۹۶۹) مدون شده است، قرار دارد. کریس هارمن در کتاب "تاریخ مردمی جهان" (به فارسی ترجمه شده است) با سادگی و شتاب، بخشی از نظرات خود در این رابطه را خلاصه می‌کند: "سرانجام در تمامی کشورهای پیشرفته، رونق دراز مدت [پس از جنگ جهانی دوم] به افزایش چشمگیری در شمار دانشجویان منجر شد. همه جا دولت از توسعه غول‌آسای آموزش عالی پشتیبانی کرد چنان که در جستجوی قابلیت رقابت ملی سرمایه‌داری ملی خود می‌بود. در بریتانیا که در آغاز جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵) تنها ۶۹ هزار دانشجو داشت، در ۱۹۶۴ تعداد دانشجویان تقریباً به ۳۰۰ هزار نفر بالغ شد. رشد، هم‌چنین تغییر کیفی در ترکیب جمعیت دانشجو به وجود آورد. در حالی که دانشجویان در گذشته بیشتر از میان طبقه حاکم و اعوان و انصارش بر می‌خاستند، اکنون عمدتاً از میان بچه‌های طبقه متوسط و به میزانی کم‌تر از میان کارگران سر بر می‌آوردند. کالج‌هایی که در آن توده تحصیل می‌کردند، به نحو روزافزونی بزرگ و بر الگوی طرح‌های یک‌نواخت استوار بود و دانش‌آموزان در آن‌ها به همان نحوه تمرکز کارگران در کارگاه‌ها تمرکز می‌یافتند. دانشجویان معترض در برکلی و کالیفرنیا از "کارخانه‌های دانش" شکایت می‌کردند. دانشجویان پیش از آن که به سرنوشت طبقاتی بسیار متفاوتی در جامعه گسترده‌تر نقل مکان کنند، فقط سه یا چهار سال در

این جا گرد هم می‌آمدند. اما شرایطی که در آن خود را پیدا می‌کردند، می‌توانست اشتراک احساس و منفعتی ایجاد کند که بتواند آن‌ها را به اقدام جمعی وادارد. چیز دیگری ممکن بود همان اثر را داشته باشد: تنش‌های ایدئولوژیک در جامعه گسترده‌تر... این بدان معنا بود که مسائل مطروحه در سطح جامعه گسترده‌تر ممکن است در کالج‌ها منفجر شوند...”

(نک به تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، انتشارات نگاه، ۱۳۸۶، صص ۷۰۰-۶۹۹، تاکید از ماست)

کالینیکوس بر مبنای نظرات هارمن می‌گوید که تناقضات و تضادهای موجود در گسترش آموزش عالی از تنش بین برنامه‌ریزی برای یک گسترش منظم آموزش عالی و ماهیت غیر قابل برنامه‌ریزی و آنارشیک سرمایه‌داری نشات می‌گرفت. تصمیماتی که ده سال قبل گرفته شده بود، امروز به این معنا بود که بازار کار از فارغ‌التحصیلان پر شود. برنامه‌ریزی‌های انجام شده در گذشته ممکن بود در تضاد با سیاست قطع هزینه‌های عمومی و یا نیازهای فوری صنعت قرار بگیرد. گسترش شتاب‌زده آموزش عمومی به معنای کتابخانه‌های شلوغ، فضای کم و امکانات اندک برای دانشجویانی بود که به خاطر احساس تهدید دولت سرمایه‌داری از رقیبان خارجی، به داخل دانشگاه‌ها هل داده شده بودند. تمام این‌ها اشکال گوناگون این تناقض پایه‌ای بودند که سرمایه ملی از یک سو می‌کوشید گسترش آموزش عالی را برنامه‌ریزی کند و در عین حال به فشارهای ناشی از رقابت و دوره‌های رونق و رکود که ماهیتا غیر قابل برنامه‌ریزی بودند، پاسخ دهد.

پس از ارائه این تحلیل‌ها در رابطه با جایگاه آموزش عالی در سطح اقتصادی، کالینیکوس به عرصه سیاست می‌پردازد و سه فاز مبارزات جنبش دانشجویی را تفکیک می‌کند:

نخستین فاز مبارزات جنبش دانشجویی به اواخر دهه ۶۰ برمی‌گردد. در این دوره سیاست نقش مسلط را بر عهده دارد. به بن‌بست رسیدن چپ رفرمیست و پارلمانتاریست، منجر به رشد چپ افراطی در بین دانشجویان می‌گردد. جنبش بر علیه جنگ ویتنام نیز منبع دیگری برای کسب نیرو است. تناقض پایه‌ای بین گسترش

آموزش عالی و ماهیت آنارشیستیک سیستم کاپیتالیستی نیز زمینه اعتراض دانشجویان را فراهم می‌کند. مبارزات دانشجویی در سراسر اروپا اوج می‌گیرد. خیزش می ۶۸ در فرانسه روی می‌دهد. در ایتالیا "پاییز داغ" از راه می‌رسد و در انگلستان در ۲۷ اکتبر بزرگ‌ترین تظاهرات توده‌ای از زمان چارتیست‌ها (در اوایل قرن نوزدهم) با شرکت ۱۰۰ هزار نفر در مقابل سفارت آمریکا برگزار می‌گردد.

کالینیکوس دو گرایش انحرافی در برخورد چپ با این اعتراضات تشخیص می‌دهد: تنزه‌طلبی (abstentionism) و فرصت‌طلبی (opportunism). تنزه‌طلب‌ها مبارزات دانشجویی را خارج از عرصه مبارزه طبقاتی می‌پنداشتند و به همین خاطر در آن شرکت نمی‌کردند. موضع اپورتونیستی در این زمینه توسط ارنست مندل نظریه‌پرداز انترناسیونال چهارم تئوریزه شد. چکیده این موضع، بی‌اعتقادی به طبقه کارگر به عنوان تنها عامل انقلاب بر علیه سرمایه‌داری و جایگزین کردن آن با "پیشواز دانشجویی" بود. انترناسیونال چهارم به انحطاط رسیده بود و قادر به ارائه یک تحلیل جامعه مارکسیستی از سرمایه‌داری متاخر و نقش محوری طبقه کارگر به عنوان تنها نیرویی که سرنگون ساختن امپریالیسم است، نبود (در زیرنویس‌های فصل پیشین به روند تبدیل انترناسیونال چهارم به یک چپ غیرکارگری اشاره شد). بر اساس تحلیل‌های آن‌ها، عملاً نیروهای جدیدی به عنوان عامل انقلاب جایگزین طبقه کارگر می‌شدند و تحلیل‌های ارائه شده می‌بایست توان انقلابی آنان را در به چالش کشیدن سرمایه‌داری اثبات کند. در این هنگام بود که جنبش دانشجویی به مثابه یک مرحمت الهی فرا رسید. به اعتقاد آنان "دانشگاه گهواره انقلاب" بود و دانشجویان و جوانان در کنار چریک‌های جهان سوم و سیاهان و ... می‌بایست به جای طبقه کارگر عاملین انقلابی جدید باشند. به عقیده آن‌ها همان طور که مناطق آزاد شده توسط چریک‌ها از نظر جغرافیایی خارج از دسترس نیروهای حافظ نظم حاکم قرار می‌گرفت، دانشگاه‌ها نیز از لحاظ جامعه‌شناسانه خارج از دایره نفوذ طبقه حاکم است.

کالینیکوس اشاره می‌کند که اینکه دانشگاه‌ها به عقیده آنان خارج از دایره نفوذ طبقه حاکمه بودند، مانع آن نشد که تانک‌های پاپادوپولوس (رییس حکومت دیکتاتوری سرهنگ‌ها در یونان) دروازه‌های دانشگاه پلی تکنیک آتن را خرد کنند و وارد آن

شوند.

چپ افراطی در انگلستان عمدتاً از طرفداران دیدگاه بین‌الملل چهارم (که نشریه "نیو لغت ریویو" مهم‌ترین تریبون نظری آنان بود) و طرفداران جریان سوسیالیسم بین‌الملل (دیدگاه تونی کلیمف) تشکیل می‌شد و همین اختلاف نظر مهم، باعث اختلاف در سیاست آنان در قبال جنبش دانشجویی شد. جریان سوسیالیسم بین‌الملل - که در دور اول اعتراض به جنگ ویتنام و سایر اعتراضات دانشجویی رهبری را به دست گرفته بود - اعتقاد داشت که دانشجویان توان مواجهه‌ای از آن دست که طرفداران دیدگاه "پیشناز دانشجویی" انتظار دارند را ندارند، آماده مبارزات دفاعی برای مقابله با واکنش مسئولان دانشگاه در قبال تهاجماتشان نیستند و چنین برخوردهایی در برخی اوقات به نفع مقامات دانشگاه تمام می‌شود. در برهه بالاگرفتن اعتراضات و تب داغ دانشجویان، موضع آن‌ها در اقلیت ماند.

درس‌های فاز نخست مبارزات جنبش دانشجویی این‌ها بودند:

- نخست این که مبارزات دانشجویی به شدت ناپایدار و دمدمی مزاج است. به خاطر انزوا و شاخه شاخه بودن که موقعیت و موجودیت دانشجو بودن در خود دارد، دانشجویان می‌توانند به سرعت بین مبارزه‌جویی و انفعال در نوسان باشند و تغییر حالت دهند. در هنگام طغیان، با روحیه و تمام نیرو وارد عمل می‌شوند و در همان حال هنگامی که مبارزه مشخصی که درگیر آن هستند افت می‌کند به سرعت به حالت بی‌علاقگی و دل‌زدگی دچار می‌شوند.

- درس دوم، آشکار شدن محدودیت‌های مبارزات جنبش دانشجویی بود. دانشجویان در فرانسه توانستند جرقه اعتصاب عمومی در فرانسه را بزنند اما نتوانستند بر نفوذ حزب کمونیست فرانسه که از جریان یافتن اعتصاب در مسیر انقلاب کارگری جلوگیری می‌کرد، غلبه کنند.

به هر روی مبارزات دانشجویی باعث تقویت چپ انقلابی شد. در آلمان غربی چپ انقلابی هم‌چنان یک پدیده دانشجویی باقی ماند اما در انگلستان به یمن فعالیت جریان سوسیالیسم بین‌الملل، قشری از سوسیالیست‌های انقلابی شکل گرفتند که بر

محدودیت‌های مبارزه جنبش دانشجویی آگاه شده و به این نتیجه رسیده بودند که تنها طبقه کارگر می‌تواند عامل انقلاب باشد. آن‌ها وظیفه بنا نهادن یک حزب توده‌ای که در طبقه کارگر ریشه داشته باشد را در دستورکارشان قرار دادند.

فاز دوم مبارزات جنبش دانشجویی از نظر کالینیکوس به سال‌های ۷۳-۱۹۷۰ برمی‌گردد. عامل کلیدی که این دوره را از دوره قبل جدا می‌کرد، احیای مجدد یک جنبش کارگری تهاجمی بود. با بالا رفتن نرخ تورم، حزب محافظه‌کار تلاش می‌کرد دستمزدها را پایین بیاورد و قوانینی را در این رابطه تصویب کند. موج اعتصابات با اعتصاب رفتگرها در کریسمس ۱۹۶۹ شروع شد و با اعتصاب معدنچیان در ۱۹۷۲ به اوج رسید. البته از همان اعتصاب عمومی می ۶۸ در پاریس که تونی کلیف به درستی آن را “بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی در تاریخ” خواند، بسیاری از بحث‌ها در رابطه با سوال‌هایی نظیر “عامل انقلاب کیست؟” پاسخ خود را در عمل گرفته بودند. اعتصاب عمومی می ۱۹۶۸ با تمام عظمت خود، به تمام آن تئوری‌ها و نحله‌های فکری که طبقه کارگر را مستحیل در جامعه بورژوازی و فاقد ظرفیت و توان انقلابی می‌دانستند و به تمام ستایش‌کنندگان “جنبش‌های اجتماعی جدید” و “جنبش‌های رنگین کمانی” درس بزرگی داد. همان طور که کریس هارمن می‌نویسد: “تا پیش از ماه می گسترش مبارزات دانشجویی به لحاظ بین‌المللی منجر به محبوبیت نوینی برای زبان انقلاب می‌گشت اما تا ماه مه چنین سخنانی هنوز در چارچوب و کادر مفاهیم کسانی چون هربرت مارکوزه می‌گنجید همراه با نادیده انگاشتن کارگران. شعارهای خصلت‌نمای جنبش از “قدرت دانشجویی” سخن به میان می‌آوردند ماه مه آن را تغییر داد. از آن پس گرایش روزافزونی پیدا شد که میان آن چه روی می‌داد و رویدادهای ۱۸۴۸، ۱۸۷۱، ۱۹۱۷، ۱۹۳۶ و در برخی موارد با آن چه در ۱۹۵۶ روی داده بود پیوند برقرار کند. مفاهیم و معانی مارکسیستی که در جریان زندگی فکری در غرب به مدت بیش از دو دهه به حاشیه رانده شده بود، به ناگهان متداول شد...” (تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ص ۷۰۱)

به هر حال وقوع موج جدید اعتراضات کارگری به این معنا بود که تئوری‌های “پیش‌تاز دانشجویی” از چشم‌انداز خارج شده است. تمرکز دیگر نه بر روی همبستگی

با ویتنام که بر وحدت با مبارزات کارگران بود.

از سوی دیگر بالا رفتن تورم باعث کاهش مقرری‌های دانشجویی از جانب دولت شد که برای کسانی که تنها به آن متکی بودند، بسیار حیاتی بود. این مساله دو تاثیر بر جنبش دانشجویی گذاشت: باعث مطرح شدن اهمیت اتحادیه ملی دانشجویان (NUF) شد و بسیاری دانشجویان را به این فکر انداخت که برای دفاع از منافع مادی خود وارد عرصه شوند. این به این معنی بود که مطالبات صنفی و اقتصادی در دانشجویی اهمیت فزاینده‌ای یافته است و زمینه برای توده‌ای شدن آن حتی بیش از گذشته فراهم آمده است. NUF پیش از این یک نهاد بوروکراتیک شمرده می‌شد که توسط راست‌ها و رفرمیست‌ها اداره می‌شود اما با اهمیت یافتن مسائل صنفی و تهدید منافع دانشجویان از سوی محافظه‌کاران به عنوان سنگری برای دفاع از منافع صنفی دانشجویان درآمد. به زودی کنترل آن از دست راست‌ها و رفرمیست‌ها خارج شد و صحنه بحث میان چپ افراطی و چپ طرفدار اردوگاه بر سر مسائلی مانند نحوه پاسخ به محافظه‌کاران، رابطه دانشجویان، مساله ایرلند و ... گردید.

فاز سوم از سال ۱۹۷۵ (زمان نگارش مقاله) و در واکنش به کاهش بودجه آموزشی از سوی دولت آغاز می‌شود. کالینیکوس اعتقاد دارد که فاز جدید مبارزات نقاط عزیمت صنفی و اقتصادی دارد و از منافع مادی دانشجویان نشات می‌گیرد. مبارزه بر سر این موضوعات ناگزیر به عرصه سیاست کشیده خواهد شد و به چشم‌انداز و استراتژی نیاز خواهد داشت. در این واقعیت فرصت‌های بسیاری برای انقلابیون به منظور تاثیرگذاری بر مبارزات جنبش دانشجویی نهفته است و آن‌ها باید بتوانند از خلال پاسخ‌گویی به این مسایل در جهت کسب رهبری جنبش بکوشند و جنبش دانشجویی سراسری که در پیوند با سازمان کارگری انقلابی باشد ایجاد کنند. کالینیکوس به این مساله اشاره می‌کند که وضعیت، بافت، موقعیت و مطالبات جنبش دانشجویی در دوران کاپیتالیسم متاخر زمینه را برای منزوی کردن گرایش‌های راست و رفرمیست در این جنبش فراهم کرده است. از سویی دیگر تا زمانی که انقلابیون در جنبش دانشجویی فعال باشند و طبقه کارگر دچار شکست‌ها و عقب‌گردهای عمده نگردد، جریان‌ات راست قادر به کسب نفوذ در بین دانشجویان نخواهند شد. اما بلافاصله

هشدار می‌دهد که انقلابیون باید آگاه باشند که دانشجویان به شکل اتوماتیک در کنار طبقه کارگر نخواهند ایستاد. تجربه زیست و مبارزه هر روزه طبقه کارگر منجر به تقویت اتحاد آن‌ها می‌شود اما در مورد دانشجویان به علت مزوی و شاخه شاخه بودن چنین نیست. این که دانشجویان بتوانند بر اتمیزه بودن که خصلت ماهوی موقعیتشان است غلبه کنند یا نه، به اوضاع سیاسی عمومی بستگی دارد. در شرایط مشخص مانند زمانی که بحران‌های اجتماعی وجود دارد و طبقه کارگر فاقد روحیه مبارزاتی است، دانشجویان ممکن است به فاشیسم گرایش پیدا کنند. به همین خاطر بی‌توجهی به جنبش دانشجویی از سوی انقلابیون می‌تواند نتایج وخیمی به همراه داشته باشد.

اما چه عواملی باعث گرایش دانشجویان به سمت سوسیالیسم می‌شود؟ کالینیکوس این گونه پاسخ می‌دهد که:

دانشجویان باید سوسیالیسم را به مثابه یک آلترناتیو واقعی ببینند و این در گرو آن است که یک حزب انقلابی توده‌ای با پایگاه کارگری این آلترناتیو را به جنبش دانشجویی ارائه کند. به عبارت دیگر آن چه مورد نیاز است سازمانی است که وظیفه ساختن یک حزب انقلابی توده‌ای متعلق به طبقه کارگر را با طرح یک استراتژی انقلابی در جنبش دانشجویی ترکیب کند. تا آن زمان انقلابیون باید به فعالیت در جنبش دانشجویی ادامه دهند و تعداد هر چه بیشتری از آنان را به سیاست‌های سوسیالیستی جذب کنند. حرکت در چنین مسیری است که به اتحاد محکم و استراتژیک جنبش دانشجویی و جنبش کارگری منجر خواهد شد و نه صرفاً اعزام دانشجویان انقلابی به میان کارگران به منظور مواجهه و بحث با آنان و جذب آن‌ها به ایدئولوژی و آگاهی انقلابی.

اما جذب توده و بدنه دانشجویان به سیاست‌های سوسیالیستی از چه کانالی حاصل خواهد شد؟ به نظر کالینیکوس این مهم نیازمند کارکردن بر روی موضوعاتی است که مستقیماً دانشجویان را تحت تاثیر قرار می‌دهد (اعم از صنفی و سیاسی و ...). وقتی مبارزه به شکل خودانگیخته آغاز می‌شود، این وظیفه انقلابیون است که مسیری در مقابل آن بگذارند. تجربه سال‌های آخر دهه ۶۰ نشان داد که تنها با درگیر شدن در

یک مبارزه توده‌ای، دانشجویان جذب سیاست‌های رادیکال خواهند شد. اثبات صحت سیاست‌های انقلابی به توده دانشجویان (مانند توده کارگران) تنها از طریق تبلیغ و ترویج از بیرون ممکن نیست بلکه با رهبری کردن مبارزات جاری آنان امکان‌پذیر است.

وی سپس یادآوری می‌کند که به منظور برآورده ساختن اهدافی که در بالا بیان شد، دانشجویان هوادار گرایش سوسیالیسم بین‌الملل اقدام به تأسیس یک سازمان سراسری در جنبش دانشجویی موسوم به «سازمان سراسری جمع‌های سوسیالیسم بین‌الملل» (NOISS) نموده‌اند که وظیفه آن تمرکز بخشیدن به سیاست‌های چپ در دانشگاه از طریق دخالت در مبارزات دانشجویی است. کالینیکوس بار دیگر تأکید می‌کند که برای نیل به این هدف، جذب دانشجویان مستعد به ایدئولوژی انقلابی از طریق تبلیغ و ترویج دیدگاه‌های مارکسیستی کافی نیست بلکه به دخالتگری در مبارزات جاری دانشجویان نیاز است. او در پایان می‌نویسد که برای قرار گرفتن در چنین مسیری نیاز به یک گسست نیز هست: گسست از سنت سیاست‌های سکتاریستی گذشته چپ رادیکال در جنبش دانشجویی و روی آوردن به سنت کار توده‌ای: یک سنت کار توده‌ای که قادر باشد یک چشم‌انداز پیگیرانه و اصولی انقلابی را با آریتاسیون (تبلیغ و تهییج) حول مسائل و معضلات جاری دانشجویان به منظور بسیج آن‌ها در راستای منافع خودشان در هم آمیزد.

(مقاله کالینیکوس را در حقیقت می‌توان کاربرست دیدگاه‌های مطرح شده در قسمت توضیحات فصل هفتم (مارکسیسم درباره ستم) در مورد مشخص جنبش دانشجویی دانست)

-
این مقاله در نشریه آلتیراتیو منتشر شده است:

http://www.altiran.com/2011/08/blog-post_2156.html

* شناسنامه کامل کتاب کریس هارمن :

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، انتشارات نگاه، ۱۳۸۶

کتاب‌های کریس هارمن در رابطه با تحلیل موقعیت دانشگاه در جامعه بورژوازی و جنبش دانشجویی در سایت آمازون از طریق این لینک‌ها قابل مشاهده هستند (البته فقط روی جلد و مشخصات و معرفی آنها). متأسفانه متن رایگان این کتابها یافت نشد.

آموزش، سرمایه‌داری و انقلاب دانشجویی:

www.amazon.com/Education-capitalism-student-revolt-Harman/dp/B0007K57C4

آخرین آتش: ۱۹۶۸ و پس از آن:

www.amazon.co.uk/Fire-Last-Time-1968-After/dp/1898876355

* ارنست مندل تغییر نقش و بافت دانشگاه در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم را به گذر از "دانشگاه کلاسیک" به "دانشگاه تکنوکراتیک" تغییر می‌کند. نظیر این حادثه در ایران در سال‌های پس از اصلاحات ارضی (سال‌های اول دهه ۴۰ شمسی) اتفاق افتاد اما تفاوتی هم در این میان وجود داشت و آن این بود که پیش از آن هم رهبری تحرکات و اعتراضات دانشجویی مطلقاً در دست فعالین چپ بود و دانشجویان به ویژه در دهه ۲۰ در نقش مدافعین جنبش کارگری ظاهر شدند. برای مشاهده‌ی مقاله ارنست مندل با عنوان "تغییر نقش دانشگاه بورژوازی" (۱۹۷۰) به نشریه آترناتیو در این آدرس مراجعه کنید:

<http://www.altiran.com/2011/09/4-1995-72.html>

* رزا لوکزامبورگ، کمونیست و انقلابی برجسته لهستانی-آلمانی، نقش عمده‌ای را در برجسته ساختن مقوله "اعتصاب عمومی" در سنت کلاسیک و انقلابی مارکسیستی در سال‌های نخستین قرن بیستم ایفا کرد. تونی کلیف همواره تأکید ویژه بر اهمیت اندیشه و جایگاه رزا لوکزامبورگ داشت و این را با نوشتن جزوه‌ای در مورد او در

سال ۱۹۵۹ (و ویرایش مجدد آن در سال ۱۹۶۹) نشان داد. اما تفکر رزا در ارزیابی از نقش حزب انقلابی در فرایند انقلاب دچار ابهامات و نقائصی بود و به همین خاطر اختلافاتی با لنین بر سر این موضوع داشت. لیندسی جرمن از اعضای برجسته حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در مقدمه‌ای که بر کتاب «رزا لوکزامبورگ» کلیف نوشته است، جمع‌بندی خوبی از زمینه‌ها و محتوای این مباحثات به دست می‌دهد:

«شاید بزرگ‌ترین دستاورد رزا لوکزامبورگ به ویژه درکی بود که از اعتصاب عمومی توده‌ای داشت. رزا لوکزامبورگ می‌اندیشید اعتصاب عمومی توده‌ای در دگرگونی انقلابی جامعه نقش داشت و بیش از پیش سهمی مرکزی می‌یافت. امروزه تجربه جنبش‌های انقلابی همه نمودار آن است که تحلیل او تا چه مایه درست بود ...»

آرای رزا لوکزامبورگ به ویژه در در برابر چنان زمینه‌ای سرزنده و نیرو بخش می‌نمود. رزا بارها و بارها بر این نکته تاکید می‌ورزید که انقلاب سوسیالیستی را حرکت‌های خودانگیخته طبقه کارگر پدید می‌آورند. انقلابیون باید از این حرکت‌ها درس بگیرند و بکوشند آن‌ها را تعمیم دهند. متهم کردن رزا به خودانگیخته‌گرایی و نادیده گرفتن اهمیت سازمان سیاسی تحریف آرای رزا لوکزامبورگ است. رزا به علاوه همواره بر اهمیت سازمان تاکید داشت اما (همین امر یکی از دلایل اصلی بی‌میلی او به جدایی از حزب سوسیال دموکرات آلمان به شمار می‌رفت) وانگهی خود او از دوران نوجوانی چه در لهستان و چه در چه آلمان همواره عضو سازمان‌های سوسیالیستی بود. با این همه شک نیست که نظر او در مورد سازمان سوسیالیستی بیشتر ناقص و گاه نادرست بود. این نقصان‌ها پیامدهای جدی برای امر رهبری انقلاب‌های روسیه و آلمان در پی داشت.

بهترین اثر رزا لوکزامبورگ در مورد مبارزه طبقاتی تا حد بسیاری جزوه او در مورد انقلاب ۱۹۰۵ یعنی اعتصاب توده‌ای است. در این اثر او می‌کوشد پدیده‌ای جدید یعنی اعتصاب عمومی را توضیح دهد. امروزه فکر اعتصاب عمومی به هیچ وجه عجیب نمی‌نماید اما در سال ۱۹۰۶ بسیار شگفت‌انگیز

می‌نمود. گر چه اکنون باور کردنش دشوار است اما باید گفت نظر سوسیالیست‌ها در آن دوره درباره اعتصاب توده‌ای از این دست همواره منفی بود. در واقع همیشه آنارشیست‌ها تاکید می‌ورزیدند که با اعتصاب می‌شود سرمایه‌داری را نابود کرد. گرچه آن‌ها هم به نادرست می‌اندیشیدند که اعتصاب عمومی تنها امر مورد نیاز است. حتی آن گاه که سوسیالیست‌ها اعتصاب را به عنوان یک تاکتیک پذیرفته بودند، اساساً به چشم حربه‌ای دفاعی به آن می‌نگریستند.

این، موضع حزب سوسیال دموکرات آلمان به هنگام درگرفتن انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود. تحلیل رویدادهای آن زمان و نتیجه‌گیری‌های رزا لوکزامبورگ چالش پرتوان او را نسبت به این آرای نشان می‌داد. این آرای اعضای گوناگون حزب سوسیال دموکرات و به ویژه رهبران اتحادیه‌های بوروکراتیک را بر ضد او بر می‌انگیخت و از این رو علیه او دست به حملات سیاسی و یا شخصی می‌زدند. در آن زمان رزا در بین رهبران اتحادیه‌ها محبوبیتی نداشت زیرا او فعالیت اتحادیه‌ای را کاری "سزیف‌گونه" می‌شمرد. اکنون این رهبران از این به هراس افتاده بودند که لوکزامبورگ مبارزه‌ای را دامن می‌زد که از حد رویکرد مقرراتی و قانونی اتحادیه‌های آلمان فراتر می‌رفت. اعتصاب توده‌ای رزا لوکزامبورگ شناخت یگانه و تازه‌ای از نقش اعتصاب در روند انقلابی به دست داد. رزا لوکزامبورگ می‌دید همان گونه که سرمایه‌داری گسترش می‌یابد اعتصاب توده‌ای نیز نقش مرکزی‌تری می‌یابد. انقلاب سوسیالیستی تنها به معنای چیرگی این گروه یا آن گروه بر نظام سرمایه‌داری نبود، تنها به معنای دگرگونی شکل و پوسته سیاسی بیرونی نبود بلکه انقلاب سوسیالیستی می‌بایست مبارزه اقتصادی کارگران باشد چنان که بود و قلب نظام سرمایه‌داری را نشانه می‌رفت. این مبارزه به کارگران توان سیاسی می‌داد. رزا لوکزامبورگ فکر تقسیم مبارزه به دو عرصه سیاسی و اقتصادی را به مسخره می‌گرفت (این تفکر در بین رفرمیست‌های آن زمان هواخواه داشت

و اکنون نیز دارد.) اعتصاب‌ها ظاهراً ممکن است از درخواست‌های جزئی اقتصادی آغاز شوند اما به سرعت به صورت درخواستی وسیع‌تر در سطحی سیاسی علیه حکومت، کارفرمایان یا قوانین گسترش می‌یابند. رزا بر آن بود که روی دیگر سکه آن است که انقلاب سیاسی باید به شکل مبارزه‌طلبی اقتصادی در آید و گرنه سرانجام شکست خواهد خورد. رزا در دوران انقلاب آلمان (۱۹۱۸-۱۹) دوباره این بحث را از سر گرفت. رزا لوکزامبورگ هم‌چنین به تفکری حمله می‌برد که معتقد بود اعتصاب را باید پدید آورد یا مراحل اساسی آن را به روشی مکانیکی تعیین کرد. حزب نمی‌توانست بگوید کی و چگونه چنان اعتصابی تحقق می‌یابد. لوکزامبورگ نوشت: "اعتصاب توده‌ای را به اراده نمی‌توان پدید آورد ولو بلندپایه‌ترین و نیرومندترین کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکراتیک چنین تصمیمی بگیرد." در عین حال اعتصاب عمومی انقلابی در دوره‌ای که توان انقلابی وجود ندارد امکان نداشت سر بگیرد.

جزوه مزبور که به یمن اعتصاب‌ها و انقلابی که در روسیه "عقب‌مانده" در گرفته بود نوشته شد، یک نوع راهنمای عملی انقلابیون به شمار می‌آمد و به طور ضمنی به رهبران آلمانی اتحادیه‌های وابسته به حزب حمله می‌کرد. این رهبران نیز مانند بوروکراسی اتحادیه‌های کنونی اعتصاب عمومی را نه جزئی ضروری مبارزه انقلابی که آخرین حربه و تاکتیک برای آوردن فشار بر می‌شمردند.

رزا لوکزامبورگ همواره بر این نکته پای می‌فشرد که طبقه کارگر باید خود را رها کند و هیچ نکته غیر علمی درباره ماهیت این خود رهایی وجود ندارد. برای پیشبرد چنین امری به بوروکرات شدن احزاب سوسیالیست می‌تاخت اما در عمل، گرچه همیشه بر لزوم وجود سازمان تاکید داشت اما هیچ گاه نتوانست نشان دهد که چگونه تشکیلاتی مورد نیاز است؛ و این خود ضعفی اساسی بود.

رزا لوکزامبورگ مثل هر عضو رهبری سوسیالیست بین‌الملل دوم، خود

پرونده زمان و شرایط بود. در طی واپسین سال‌های سده نوزدهم احزاب سوسیال دموکرات اغلب به صورت سازمان‌های بزرگ و گسترده درآمده بودند. آن‌ها به اصول سیاسی رسمی مارکس وفادار بودند اما در میان اعضای خود هم رفرمیست‌ها و هم انقلابیون و هم افرادی که بین این دو گرایش نوسان داشتند را می‌پذیرفتند. نظر مسلط آن بود که سوسیالیسم به تدریج و ناگزیر فرا میرسد بنا بر این وظیفه آنان نه دخالت در مبارزه روزمره طبقه کارگر که تبلیغ و تهییج بود. توان سوسیالیستی این احزاب اغلب در عمل آزموده نمی‌شد. این بدان معنا بود که احزاب می‌توانستند افرادی از این دست و گونه که بر سر مسایل، اندک توافقی داشتند را در بر بگیرند.

رزا لوکزامبورگ شاید تند و تیز تر از هرکس سیاست تردید آمیز این کسان را در درون حزب آلمان در می‌یافت و نیز شرکت در مبارزه روزمره طبقه کارگر را مد نظر داشت. اما هیچ‌گاه از این یافته‌ها به نتیجه‌گیری‌های تشکیلاتی نرسید و تا همان اواخر بر آن بود که هیچ راه دیگری جز باقی ماندن در درون اس.پی.دی {حزب سوسیال دموکرات آلمان} وجود ندارد. وظیفه گسترش شکلی از سازمان‌دهی که به مدد آن بتوان با کامیابی هر چه بیشتری در رویدادها مداخله کرد به بلشویک‌های روسی و لنین، که بخش بسیار کوچکی از جنبش سوسیالیستی بودند، واگذار شده بود تا بدان جا که سرانجام به کسب قدرت به دست طبقه کارگر روس انجامید. حزب سوسیال دموکرات روسیه بر سر این مساله به ظاهر پیش پا افتاده که آیا اعضای حزب می‌بایست زیر نظر حزب کار کنند یا این که شرایط عضویت باید سهل‌تر باشد، در سال ۱۹۰۳ از هم شکافت.

رزا لوکزامبورگ به این گسست و به برداشت لنین از حزب "مبتنی بر تمرکز دموکراتیک" منضبط حمله برد. او نیز چون لنین شرایط خاص روسیه یعنی اقتصاد عقب مانده، طبقه کارگر ضعیف و حکومت سرکوبگر و خودکامه را مد نظر داشت با این همه استدلال می‌کرد که هیچ یک از این

ها نباید به تشکیل حزبی متمرکز بیانجامد. رزا می‌گفت این "تمرکز بیش از اندازه" حزب روسیه را از طبقه کارگر جدا خواهد کرد. رزا لوکزامبورگ تنها کسی نبود که به لنین می‌تاخت. بسیاری از سوسیالیست‌های مشهور چه در روسیه و چه در خارج با او هم زبان بودند.

از سوی دیگر لنین دلیل می‌آورد که دقیقا به سبب همین شرایط است که طبقه کارگر نخواهد توانست بدون چنان حزبی به انقلاب سوسیالیستی دست یابد. لنین می‌اندیشید که حزبی سست مایه و بی در و پیکر از آن دست که در آلمان فعالیت می‌کرد موفق نخواهد شد (گرچه لنین خود تا دیرگاهی پس از آن اعتقاد نیافت که شکل سازمان‌دهی حزب در آلمان به خودی خود نادرست است). از این رو خود به ایجاد سازمانی منضبط دست زد که وقتی تصمیمات به صورت دموکراتیک گرفته می‌شد حزب به شکل یکپارچه و منسجم آن را به اجرا در می‌آورد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه همان گونه اتفاق افتاد که رزا لوکزامبورگ در جزوه "اعتصاب توده‌ای" شرح داده بود. یعنی با قیام خودبه‌خودی توده‌ها در حین مبارزات کارگران. بلشویک‌ها نه تنها انقلاب فوریه را رهبری نکردند بلکه در واقع از وقوع آن غافلگیر شدند. اما آزمونی که حزب از سر گذراند آن بود که چگونه با انقلاب رابطه برقرار کند، مبارزات را عمومیت بخشد و گسترش دهد. اکنون حزب به برکت ساختارها، سازمان‌ها و روشن‌بینی سیاسی خود توانسته بود ماهیت طبقاتی انقلاب را ارزیابی کند، از پیش‌روی پیشرفته‌ترین بخش‌های طبقه کارگر به سوی شورشی زودرس در ماه ژوئیه جلوگیری کند، برای پس راندن تلاش کورنیلف در انجام کودتایی دست راستی در ماه اوت یاری برساند و در نهایت قیام موفقیت‌آمیز ماه اکتبر را رهبری کند.

به سخن دیگر حزب بلشویک در هر نقطه بحرانی در روند انقلاب - و هر کجا که کامیابی نیروی کارگران مورد تردید قرار می‌گرفت - توانست قاطعانه دست به عمل بزند و حزب را به موفقیت رهنمون کند.

قدرت شورایی در روسیه به برآمدن موجی انقلابی در سراسر اروپا دامن زد. همه چشم‌ها به حزب آلمان دوخته شده بود که با داشتن قویترین جنبش کارگری و بزرگ‌ترین حزب سوسیالیستی در عین حال قدرت سرمایه‌داری مهم و بزرگی نیز به شمار می‌آمد. اما همین حزب تا آن زمان نشان داده بود که تا چه اندازه از انجام انقلاب سوسیالیستی فاصله دارد و آماده است که تا حد بسیار از نظام سرمایه‌داری پشتیبانی کند.

رزا لوکزامبورگ این نکته را به خوبی دریافته بود. او با شور و حرارت با گروه‌های گوناگون درون حزب -با "رویزیونیست‌ها"، رهبران اتحادیه‌ها و تدریج‌گرایان- به بحث و گفتگو پرداخته بود. اما حزب سوسیال دموکرات چنان ماهیتی داشت که این مباحث تنها در حد یک گفتگو باقی می‌ماند. بنا بر این این گفتگوها از بالای سر کارگران و اعضای عادی و معمولی حزب که رزا لوکزامبورگ در حقیقت می‌خواست آن‌ها را تحت تاثیر قرار دهد صورت می‌پذیرفت؛ و در نتیجه او در اقلیت ماند. منتها او فکر ایجاد کردن یک حزب جانشین را پس می‌زد و با وجود انزوای رو به فزونی‌اش در سال‌های پیش از درگیری جنگ در سال ۱۹۱۴ در حزب باقی ماند. البته گروه کوچکی از هم‌فکرانش را برای مبارزه با گرایش‌های راست حزب سازمان‌دهی کرد ولی فعالیت این گروه از حد تبلیغی فراتر نرفت و با کارگران هیچ پیوند واقعی نیافت.

خیانت رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان در پشتیبانی از جنگ امپریالیسم آلمان در ۱۹۱۴ احتمالاً تعجب رزا لوکزامبورگ را چندان بر نیانگیخت. زیرا از این‌ها گذشته عکس‌العمل رهبری حزب در برابر بحران مراکش در ۱۹۱۱، هر چند با اهمیتی کمتر، بی‌شباهت به این مورد نبود. ضربه بزرگ‌تر حمایت تقریباً کامل اعضای حزب و جنبش کارگری از رهبری بود. در نتیجه انزوای سیاسی رزا لوکزامبورگ میشد تنها به پشتیبانی اندک‌شماری از کسان از موضع او علیه جنگ امیدوار بود.

گرچه در آن زمان نیز لوکزامبورگ از حزب جدا نشد. تنها در سال ۱۹۱۷

آن گاه که «مستقل‌ها» زیر فشار احساسات ضد جنگ خود از حزب بریدند و سازمان جداگانه‌ای برپا کردند او نیز حزب را ترک کرد. او تنها پس از خلاصی از زندان در ماه‌های آخر ۱۹۱۸ دست به تشکیل حزب کمونیست آلمان (KPD) از روی نمونه بلشویکی آن دست زد. حتی این اقدام را هم با بی‌میلی انجام داد. احساس می‌کرد که نطفه این حزب چندان نارس است که نمی‌تواند گسترش یابد. چرا رزا لوکزامبورگ {تا پیش از ۱۹۱۸} از الگوی بلشویکی حزب استقبال نکرد و به ایجاد حزبی مستقل و انقلابی دست نزد؟

نخست آن که هیچ کس اعتقاد نداشت که نظریه‌هایی که لنین پرداخته بود عمدتاً تعمیم‌پذیر به سال‌های پیش از ۱۹۱۷ هم بود. رزا لوکزامبورگ و هوادارانش بر آن بودند که این نوع خاص تشکیلات را تنها می‌توان در شرایط ویژه روسیه به کار بست. دوم آن که حزب سوسیال دموکرات که رزا لوکزامبورگ به آن تعلق داشت تا حد زیادی بزرگ‌ترین و تاثیرگذارترین حزب کارگران در جهان بود. فکر جدایی از آن بیشتر کسان را به وحشت می‌انداخت. و از آن جا که در عمل تبلیغات وجه مسلط سیاست به شمار می‌آمد ابراز عقاید از سوی حزب بزرگ‌تر آشکارا عاقلانه‌تر می‌نمود تا ابراز همان عقاید از سوی حزبی کوچک‌تر.

اما واقعیت امر این نیز بود که رزا لوکزامبورگ بر قدرت و توان بحث‌های فکری و ذهنی اتکای بسیاری داشت. بدین معنا که رزا بر آن بود که اگر چه آرای انقلابی ممکن است در دوره معینی در اقلیت باشد، اما آن گاه که انقلاب فرا رسد طبقه کارگر می‌تواند به آن آرای متکی باشد. به یک معنا این اندیشه آشکارا درست بود و در سال‌های ۱۹-۱۹۱۸ میلیون‌ها کارگر آلمانی واقعا به دنبال اندیشه‌های انقلابی بودند. اما آن‌ها نه به رزا لوکزامبورگ و حزب کمونیست آلمان جدید التاسیس که به حزب قدیمی و رهبران آن تکیه کردند، به کسانی متکی شدند که آمادگی داشتند در چنان موقعیتی آرای جناح چپ را طرد کنند اما گفتار و کردارشان داستان دیگری

را نقل می‌کرد. رزا لوکزامبورگ در سیاست‌ورزی انقلابی خود به طور هم‌بسته بر اصول تکیه داشت اما این حقیقت بر توده کارگران آشکار نبود زیرا در حزب سوسیال دموکرات آلمان او تا حدود زیادی از انتظار پنهان بود.

اعتقاد به قدرت بحث‌های فکری نیز می‌تواند تا حد معینی به خودداری از فعالیت روزمره و ساختن حزب بیانجامد. حزب دیگری که رزا لوکزامبورگ به آن تعلق داشت یعنی حزب سوسیالیست لهستان - که رزا بسیار پیش از حزب سوسیال دموکرات آلمان به شکل‌گیری آن یاری رسانده بود - نشانی از این نکته دارد. شرح حال نویس لوکزامبورگ جان نتل اشاره می‌کند که جزوهای حزبی حزب سوسیالیست لهستان در طی انقلاب ۱۹۰۵ به مراتب بیش از جزوهای بلشویک‌ها ذهنی و انتزاعی بود و از مبارزات کارگران فاصله زیادی داشت.

این امر به هیچ رو تصادفی نبود و از نظریه‌ای سرچشمه می‌گرفت که حزب را بیش از آن که ثمره رشد تجربه اعضای آن در مبارزات روزمره بداند سازمانی کاملاً آماده به کار می‌پنداشت. لئو یوگی‌شس (Leo Jogi shes) رهبر حزب سوسیالیست لهستان که محبوب و همکار همیشگی رزا لوکزامبورگ بود به این دلیل در تشکیل حزب کمونیست آلمان تردید روا داشت که معتقد بود این حزب فاقد رشد لازم است (البته در این نکته شکی نبود)؛ اما گویی او به جای آن که رشد و بلوغ سیاسی را تنها حاصل مقاومت‌های حزب در برابر آزمون‌های زمان و دخالت شرایط بداند، انتظار داشت که بلوغ سیاسی به طور سحرآمیز پدیدار گردد و با موقعیت‌ها تطبیق یابد.

ناکامی در ساختن به موقع حزبی سوسیالیست و انقلابی تاثیر خرد کننده‌ای بر انقلاب آلمان داشت. رزا لوکزامبورگ بر خلاف لنین سازمانی در اختیار نداشت که پیش از رویارویی ناگهانی با تند باد انقلاب در درگیری‌های کوچک محک آزمایش خورده باشد. از این رو حزب نویناد کمونیست

آلمان نتوانست از موقعیت‌های انقلابی ۱۹-۱۹۱۸ بهره‌چندانی ببرد. خود رزا لوکزامبورگ نیز از ناکامی در ساختن چنین حزبی لطمه دید. هیچ سوسیالیستی ولو فردی با استعداد هم باشد نمی‌تواند برای مدت نامحدودی منزوی بماند، بی‌آن که دستخوش سوء تعابیر و تحریفات سیاسی شود. این دقیقاً همان نقشی بود که او در طی دوران طولانی از زندگی سیاسی خود پذیرفت. رزا لوکزامبورگ در گفتار و کردار علیه رهبری حزب شجاعت بی‌اندازه‌ای نشان می‌داد اما فقط به عنوان یک فرد. لنین پیش از آن که بداند نویسنده «جزوه یونیوس» رزا لوکزامبورگ است، در این باره نوشت: «جزوه یونیوس تصویر فردی تنها و بی‌یار و یاور در یک تشکیلات غیرقانونی را به ذهن می‌آورد که اعضای آن عادت دارند شعارهای انقلابی را به نتیجه‌گیری‌های خود تقلیل دهند و توده‌ها را به شکل نظام‌یافته به قالب خود در آورند.» (ولادیمیر لنین، «درباره جزوه یونیوس»، ۱۹۱۶)

زمانی که رزا لوکزامبورگ در نوامبر ۱۹۱۸ از زندان بیرون آمد از مسایلی که انقلاب آلمان با آن درگیر بود دریافت دقیقی داشت. هم‌چنین ضرورت ایجاد حزبی انقلابی و سوسیالیستی را نیز دریافته بود. اما از آن جا که فردی عمل می‌کرد و نمی‌خواست به این ترتیب بهترین بخش‌های طبقه کارگر را از خود براند میل نداشت مرزبندی روشن سیاسی خود را در انظار بر ملا سازد.

لنین و بلشویک‌ها، با داشتن اعضای با تجربه در کارخانه‌ها که به سبب سال‌ها مبارزه طبقاتی دشوار، آزموده و مجرب و مورد احترام بودند می‌توانستند عمل کارگران را در هنگامه شور و حرارت انقلاب به باد انتقاد گیرند - به عنوان مثال کارگران را از شورش نارس ماه ژوئیه ۱۹۱۷ که در صورت وقوع به فاجعه می‌انجامید بازدارند- زیرا این اعضا می‌توانستند بحث‌ها را در میان طبقه کارگر مطرح کنند و پیش ببرند. اما انزوای رزا لوکزامبورگ، ناکامی او در ساختن حزبی سوسیالیستی و انقلابی در سال‌های نخست به معنای آن بود که رزا فاقد این شالوده استوار بود. او از

بیم آن که مبادا در گرماگرم مبارزه کارگران، متهم به ترک آن‌ها گردد، میلی به انتقاد نداشت. با این همه چنین انتقادی به گواه شورش نارسیده کارگران آلمانی در ژانویه ۱۹۱۹ ضرورتی حیاتی داشت. پیامد این رفتار چه به لحاظ شخصی و چه به لحاظ سیاسی بسیار غم‌انگیز بود و بهای آن را رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت و بسیاری دیگر با جان خود پرداختند. اما این فاجعه تنها محدود به آن‌ها نمی‌شد. در طی چندین سال فقدان حزب در آلمان منجر به شکست انقلاب آلمان شد. به دنبال آن امیدهای سوسیالیستی در ابعاد جهانی بر باد رفت و فاشیسم در آلمان و استالینیزم در روسیه رو به گسترش نهادند. هنگامی که مبارزات کارگران آغاز شد و لازم بود برای حمله به حاکمیت سیاسی و کسب قدرت سیاسی این مبارزات را به کار گیرند، دیگر دفاع هیجان‌انگیز رزا لوکزامبورگ از مبارزات خود انگیزه کارگران کافی نبود.

رزا لوکزامبورگ چنان بداقبال بود که پس از مرگش همه کسانی که با شنیدن کلمه انقلاب پا به فرار می‌گذاشتند لب به تحسینش گشودند. پافشاری او بر خودانگیزگی و آن چه به ادعای استالینیست‌ها خوار شمردن سازمان است، موجب شد تا کسانی نظیر رهبران حزب کارگر (اریک هفر و مایکل فوت) که فرسنگ‌ها از سیاست او به دور بودن به تعریف و تمجید از او بپردازند. رزا لوکزامبورگ بی‌گمان از این مجیزگویی‌ها ناخشنود می‌شد زیرا اینان از همان قماش اعضای حزب سوسیال دموکرات آلمان او بودند که خود بارها و بارها علیه آن‌ها سخن گفته بود. گذشته از این، از اظهار نظر کسانی که می‌کوشند از برخی نوشته‌های او برای توجیه حمله‌های خود به افکار لنین در مورد حزب سود جویند نیز جا می‌خورد. اگر کسانی در این نکته شک دارند بهتر است حملات او را -برای نمونه مقاله "یا این یا آن" را- علیه کسانی که معتقدند میان رفرم و انقلاب راه میانه‌ای وجود دارد بخوانند.

رزا لوکزامبورگ در سنت سوسیالیسم انقلابی بین‌المللی و خودرهایی

کارگران جایگاه روشنی دارد.

به نقل از :

رزا لوکزامبورگ، تونی کلیف، ترجمه از نسترن موسوی، انتشارات

مطالعات و روشنگران زنان، چاپ دوم ۱۳۸۰، مقدمه لیندسی جرمن،

صفحات ۷-۲۲ (تاکیدها در کل متن از ماست)

همین طور کتاب زیر در رابطه با آرای رزا لوکزامبورگ کامل‌ترین و جامع‌ترین

منبعی است که تا کنون به زبان فارسی در این رابطه منتشر شده است:

گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ. به کوشش پیترو هودیسی و کوین ب. اندرسون.

ترجمه از حسن مرتضوی. (تهران: نشر نیکا، ۱۳۸۵)

فصل دهم

انقلاب روسیه

در ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ برگزاری مراسم روز جهانی زن آغاز شد. این آغاز انقلاب بود. روز بعد ۲۰۰ هزار کارگر در پتروگراد دست به اعتصاب زدند. دو روز بعد از آن یعنی در ۲۵ فوریه اعتصاب عمومی شهر را فرا گرفت و چند تن از اعتصاب‌کنندگان توسط ارتش کشته شدند. دو روز بعد دسته‌هایی از سربازان دست به نافرمانی زدند و از شلیک کردن به مردم خودداری ورزیدند و در برخی موارد افسری که فرمان آتش را صادر می‌کرد به قتل رساندند. تزار کناره‌گیری کرد. نکته جالب این‌جا بود که درست یک روز قبل از کناره‌گیری تزار، یک شورای نمایندگی کارگران شکل گرفت. خاطرات انقلاب ۱۹۰۵ به حوادث شتاب می‌بخشید. تمام کارگاه‌ها و کارخانه‌ها نمایندگانی به شورا فرستادند.

انقلاب کاملاً خود انگیخته و بدون برنامه‌ریزی بود. همان‌گونه که تروتسکی می‌گوید:

”هیچ کس، مسلماً هیچ کس - ما قطعاً می‌توانیم این را بر اساس اطلاعات موجود ثابت کنیم - تصور نمی‌کرد که ۲۳ فوریه آغاز کنار زدن قاطعانه خودکامگی باشد.“

سوخانوف شاهد برجسته انقلاب اوضاع را این‌گونه می‌بیند: ”حتی یک حزب هم برای این خیزش عظیم آماده نبود.“ هم‌چنین یکی از روسای اخرا، پلیس مخفی

تزاری، می‌گوید که «انقلاب پدیده کاملاً خود/انگیخته‌ای بود و به هیچ وجه ثمره آژیتاسیون حزبی نبود.» هنگامی که میلیون‌ها نفر حیات سیاسی خود را آغاز کردند، حزب بلشویک به عنوان یک حزب حاشیه‌ای پا به عرصه نهاد و پس از انقلاب تنها ۲۳ هزار عضو داشت. آن‌ها در روز ۲۵ فوریه با انتشار بیانیه‌ای خودشان را آفتابی کردند که فراخوان اعتصاب عمومی می‌داد و این تازه پس از آن بود که ۲۰۰ هزار کارگر دست از کار کشیده بودند! در انتخابات شوراها حزب بلشویک اقلیت کوچکی را به دست آورد یعنی ۴۰ نماینده از بین حدود ۱۶۰۰-۱۵۰۰ نماینده که به عبارت دیگر ۲/۵ درصد کل نمایندگان را در بر می‌گرفت.

قدرت دوگانه

شانه به شانه دولت موقت که ریاست آن را شاهزاده لووف به عهده داشت، حکومت شوراها قرار گرفته بود. به همین خاطر در آن‌جا «قدرت دو گانه» وجود داشت.

چنین وضعیتی نمی‌توانست تا مدت زمانی طولانی دوام آورد. یکی از دو قدرت می‌بایست کنار برود.

در آغاز شورا از دولت لووف حمایت می‌کرد. در جلسه ۲ مارس شورا، برنامه‌ای برای انتقال قدرت به دولت موقت یعنی انتقال قدرت به بورژوازی مطرح گردید. تنها ۱۵ نماینده به آن رای مخالف دادند که این بدان معنا بود که حتی کل ۴۰ نماینده بلشویک هم با آن مخالفت نکرده بودند. فشار عمومی از سوی ۱۶۰۰ نماینده حاضر بلشویک‌ها را به تسلیم واداشته بود. احزابی که بر شورا تسلط داشتند یعنی منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها موضعی آشفته و درهم و برهم را اتخاذ می‌کردند. آن‌ها از شوراها حمایت می‌نمودند اما از دولت موقت هم حمایت می‌کردند. آن‌ها هم خواهان صلح بودند و هم خواهان ادامه جنگ. آن‌ها از خواسته‌های دهقانان برای دستیابی به زمین پشتیبانی می‌کردند اما در عین حال پشتیبان دولتی بودند که سخن‌گوی زمین‌داران بود.

اما انقلاب به سازش‌های میانه‌روانه اجازه بروز و ظهور نمی‌دهد. زندگی هر مساله را به افراطی‌ترین شکل خود مطرح می‌کند.

خود رهبری حزب بلشویک در روسیه هم دچار سردرگمی بود. در تاریخ ۳ مارس کمیته پتروگراد حزب بلشویک تحلیلی را مطرح کرد که بر مبنای آن «نباید با دولت موقت تا آن‌جا که فعالیت‌های آن با منافع پرولتاریا و مطالبات دموکراتیک گسترده مردم منطبق باشد، مخالفت کرد». این فرمول «تا آن‌جا که» (به روسی, ostolka, posilku) در بیانیه کمیته اجرایی شورای پتروگراد در مورد نوع رابطه با دولت موقت هم ظاهر شد و به علامتی برای ارجاع به این نوع سیاست خاص حمایت از دولت تبدیل گشت.

لنین هنوز در سوییس بود که نسخه‌ای از **پراودا** به دستش رسید که در آن گفته شده بود که بلشویک‌ها باید قاطعانه از دولت موقت حمایت کنند «تا آن‌جا که با ارتجاع و ضد انقلاب مبارزه می‌کند» و فراموش شده بود که مهم‌ترین عامل ضد انقلابی در آن زمان همان دولت موقت بود.

لنین حزب را دوباره مسلح می‌کند

در سوم آوریل ۱۹۱۷ لنین به پتروگراد رسید. هنگامی که لنین در ایستگاه فنلاند از قطار پیاده شد، حزب بلشویک هنوز مدافع انقلاب پیروزمند فوریه بود. لنین برخوردی تحقیرآمیز با این موضع داشت و شعارهای «نان، زمین، صلح» و «همه قدرت به شوراه» را مطرح کرد.

بدیهی است که انقلابیون می‌کوشیدند بر توده‌ها تاثیر بگذارند اما این یک جاده یک طرفه نبود. دیدگاه‌های اکثریت بزرگ مردم نیز انقلابیون را تحت تاثیر قرار می‌داد. چند روز بعد لنین در دیدار با اعضای کمیته پتروگراد حزب بلشویک، **تزهای آوریل** خود را مطرح کرد. از ۱۶ نفر حاضر، سیزده نفر علیه لنین رای دادند، دو نفر موافق او بودند و یک رای نیز ممتنع بود.

علی‌رغم این شروع نامیمون، لنین در مدت بسیار کوتاهی توانست تا حد زیادی نظر موافق حزب را نسبت به موضوع خود جلب کند. این نتیجه پیگیری لنین و تجربه روزانه میلیون‌ها نفر بود. جنگ ادامه داشت و هزاران نفر می‌مردند، زمین‌داران هنوز به شدت دهقانان را استثمار می‌کردند، سرمایه‌داران هم‌چنان به خوش‌گذرانی مشغول بودند در حالی که کارگران از فقر در رنج بودند. حدود یک ماه طول کشید که لنین نظر اکثریت حزب را به موضع خود جلب کند.

جلب نظر موافق شوراهای اندکی بیشتر طول کشید. در اوایل سپتامبر بلشویک‌ها اکثریت شورای پتروگراد را به دست آوردند و تروتسکی به ریاست شورا برگزیده شد. هم‌زمان بلشویک‌ها موفق به فتح شورای مسکو شدند و کامنف بلشویک به ریاست آن برگزیده شد.

از این نقطه تا پیروزی انقلاب اکتبر فاصله کمی باقی مانده بود.

به همان میزان که انقلاب فوریه خود انگیزه بود، انقلاب اکتبر برنامه‌ریزی و حساب شده بود.

در ۱۰ اکتبر کمیته مرکزی حزب بلشویک فراخوان یک قیام مسلحانه را صادر نمود. سه روز بعد بخش سربازان شورای پتروگراد رای به انتقال کلیه اختیارات نظامی از قرارگاه‌های نظامی به کمیته نظامی انقلابی به فرماندهی تروتسکی داد. در ۱۶ اکتبر پلنوم وسیع کمیته مرکزی و هیات اجرایی کمیته پتروگراد، سازمان نظامی، اعضای شورای پتروگراد، اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه‌ها، کمیته منطقه پتروگراد و کارگران راه‌آهن مجدداً تصمیم به قیام را تایید نمودند. در ۲۰ اکتبر کمیته نظامی انقلابی شروع به تدارک عملی قیام نمود. در ۲۵ اکتبر قیام رخ داد. تروتسکی عملیات را به نحو درخشانی فرماندهی کرد همان گونه که پس از آن ارتش سرخ را در جنگ داخلی به سوی پیروزی رهنمون شد.

به دلیل این که انقلاب اکتبر خوب و دقیق برنامه‌ریزی و اجرا شد، با خون‌ریزی بسیار اندکی همراه بود. در جریان انقلاب فوریه تعداد بسیار بیشتری جان باخته بودند.

پس از انقلاب و در جریان جنگ داخلی صدها هزار نفر جان باختند اما این به خاطر اقدامات دولت شوراهای نبود بلکه به دلیل تهاجم ۱۶ کشور خارجی بود. سرزنش کردن بلشویک‌ها به این خاطر، مانند این خواهد بود که کسی را که در مقابل جنایت، از خود با خشونت دفاع کرده است محکوم کنیم.

انقلاب پیروزمند

در طول قرن بیستم چند انقلاب پرولتری روی داد. متأسفانه تنها یکی از آنها یعنی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه با پیروزی خاتمه یافت. بارها و بارها ما شاهد انقلاب‌های نیمه تمام بودیم که مصداق جمله پیامبرگونه سن ژوست انقلابی بزرگ فرانسوی بود که: *“آنانی که انقلاب را نیمه تمام انجام می‌دهند، گور خودشان را کنده‌اند.”*

انقلاب اکتبر روسیه استثنایی در بین انقلاب‌های نیمه تمام بود. حزب بلشویک نقشی حیاتی در تکمیل انقلاب روسیه داشت.

مرز بین شکست و پیروزی، تفاوت بین روسیه در ۱۹۱۷ و سایر انقلاب‌های کارگری در این بود که در روسیه یک حزب انقلابی توده‌ای رهبری موثری را تدارک دید. هنگامی که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند زمان آغاز بحران انقلابی را پیش‌بینی کنند، حتماً می‌توانند نتیجه احتمالی را با ساختن تدریجی یک حزب بزرگ انقلابی مشخص نمایند.

تروتسکی می‌نویسد:

“نه حزب بلکه این طبقه کارگر است که انقلاب را به وجود می‌آورد اما حزب، طبقه کارگر را رهبری می‌کند. بدون یک سازمان رهبری کننده، انرژی توده‌ها مانند بخاری که وارد پیستون نشود، در هوا ناپدید خواهد شد. با این وجود آنچه ماشین را به حرکت در می‌آورد نه پیستون و محفظه‌اش بلکه همان بخار است.”

زمین اربابان بین دهقانان توزیع شد، کارخانه‌ها به مالکیت دولت درآمد و تحت کنترل کارگری قرار گرفت و ملیت‌های تحت ستم از حق تعیین سرنوشت برخوردار شدند؛ روسیه که به "زندان ملیت‌ها" مشهور بود، به فدراسیونی از مردم آزاد و برابر تبدیل شد.

برای قرن‌ها یهودی‌ستیزی در روسیه تزاری شایع بود. در سال ۱۸۸۱، ۵۰ برنامه علیه یهودیان اجرا شد. یهودی‌ها حق نداشتند در دو پایتخت روسیه یعنی مسکو و سن پترزبورگ ساکن شوند مگر آنانی که اجازه‌نامه ویژه داشتند. حال، صدر شورای پتروگراد یک یهودی یعنی تروتسکی بود. یک یهودی دیگر یعنی کامنف صدارت شورای مسکو را برعهده داشت. صدر جمهوری شوراهای نیز یک یهودی دیگر به نام سوردلف بود. هنگامی که تروتسکی فرماندهی ارتش سرخ را برعهده گرفت، مقام او در شورای پتروگراد را یک یهودی دیگر یعنی زینوویف برعهده گرفت.

انقلاب، جشنواره ستم‌دیدگان بود. در سال ۱۹۱۷ و در خلال ماه‌های انقلاب، آناتولی لوناچارسکی که سخنان برجسته‌ای بود، گردهمایی‌های ۳۰ هزار تا ۴۰ هزار نفره برگزار می‌کرد و در مورد موضوعاتی نظیر درام یونانی، ویلیام شکسپیر و ... سخن می‌گفت. جمعیت لندن در آن موقع ۴ برابر پتروگراد بود و کارگران بریتانیایی نیز با سوادتر از هم‌طبقه‌ای‌های روسی خود بودند اما ما هیچ‌گاه شاهد برگزاری چنین میتینگ‌هایی در لندن نبوده‌ایم.

دولت شوراهای مرفعی‌ترین قوانینی که تا آن موقع در سطح جهان در رابطه با زنان وجود داشت را وضع نمود: حق طلاق در صورت تمایل حداقل یکی از طرفین، آزادی سقط جنین در صورت تمایل (برای اولین بار در جهان)، ایجاد غذاخوری‌های عمومی برای رها کردن زنان از آشپزخانه، آموزش و پرورش جمعی کودکان و.... همین طور قوانینی که علیه گی‌ها و همجنس‌گرایان وجود داشت، ملغی گشت.

آیا انقلاب روسیه منجر به استالین و گولاگ نشد؟

این استدلالی است که بارها از جانب مخالفین انقلاب شنیده‌ایم و اکنون تقریباً به یک درک عمومی بدل شده است. این جمله به همان اندازه صحیح است که بگوییم انداختن بمب اتم بر روی هیروشیما و ناکازاکی نتیجه قانون جاذبه نیوتون بود. البته عنصری از حقیقت در این گزاره وجود دارد: اگر قانون جاذبه نبود، بمب از هواپیما پایین نمی‌افتاد.

نکته کلیدی برای فهم دلایل عروج استالین، خصلت بین‌المللی انقلاب روسیه است.

انقلاب روسیه بخشی از انقلاب جهانی بود. طبقه کارگر صنعتی روسیه کوچک بود: تعداد کارگران در کارخانه‌ها، راه‌آهن و معادن تنها سه میلیون نفر از جمعیت ۱۶۰ میلیونی روسیه بود. تولید صنعتی روسیه در ۱۹۱۷ بیشتر از کشور کوچکی مانند بلژیک نبود اما طبقه کارگر در واحدهای بزرگ صنعتی بسیار تمرکز یافته بود. برای مثال ۴۰ هزار کارگر در کارخانه پوتیلوف مشغول به کار بودند. پوتیلوف بزرگ‌ترین کارخانه جهان در آن موقع بود. این نتیجه توسعه تدریجی و ارگانیک اقتصاد روسیه نبود بلکه مطلقاً نتیجه سرمایه‌گذاری خارجی در روسیه بود.

تمایلات کارگران روسیه هم‌چنین تحت تاثیر شرایط بین‌المللی شکل می‌گرفت. در بریتانیا از زمان تولید صنعتی دو قرن طول کشید تا کارگران مطالبه ۸ ساعت کار در روز را مطرح کردند. در روسیه این مساله، مطالبه محوری کارگران در انقلاب ۱۹۰۵ بود.

علاوه بر این‌ها، مارکسیزم محصول طبیعی جامعه روسیه نبود. تاریخ هیچ‌گاه مارکسی روسی که پس از ریکاردویی روسی و آدام اسمیتی روسی پا به عرصه گذاشته باشد، به خود ندید. مارکسیزم یک‌سره از طریق رشد در فضای سیاسی-روشنفکری به روسیه قدم نهاد. جلد اول کاپیتال نخستین بار در سال ۱۸۶۷ منتشر گردید. ترجمه روسی آن شش سال بعد انتشار یافت و این نخستین زبان غیرآلمانی بود که کاپیتال به آن ترجمه می‌شد. نهایتاً، آخرین انگیزه برای انقلاب نیز از خارج وارد شد: شکست سنگین سربازان روسی از سربازان آلمانی.

لنین و تروتسکی بارها هشدار دادند که حکومت شوراهای در صورت عدم گسترش انقلاب و به ویژه اگر انقلاب آلمان به یاری آن نیاید، به سرنوشت بدی دچار خواهد شد و همین طور هم شد.

استالین وارث انقلاب روسیه نبود بلکه گورکن آن بود. این واقعیت که او تمام اعضای کمیته مرکزی بلشویک در زمان انقلاب را به قتل رساند، به خوبی نشان دهنده این مساله است. پدر استالینیسم نه لنین که نوسکه بود؛ نوسکه همان سوسیال دموکرات دست راستی بود که مستقیماً در جریان قتل رزا لوکزامبورگ و کارل لیبنکخت، و در نتیجه به قتل رساندن انقلاب آلمان مشارکت داشت.

انقلاب آلمان در مقایسه با انقلاب روسیه، به نحو مناسبی سازمان و گسترش نیافته بود. یاد می‌آید که یک بار ملاقاتی با هاینریش براندلر داشتم که پس از مرگ رزا لوکزامبورگ رهبر حزب کمونیست آلمان شد. از او پرسیدم که وضعیت سازمان رزا لوکزامبورگ در ۱۹۱۸ چگونه بود؟ او پاسخ داد که حزب، ۴ هزار عضو داشت که اکثریت آنان نه مارکسیست که پاسیفیست و مسالمت‌جو بودند (من عین عبارات براندلر را نقل کردم). این وضعیت را با وضعیت بلشویک‌ها مقایسه کنید که از سال ۱۹۰۳ به عنوان یک حزب به فعالیت مشغول بودند، در ۱۹۱۷، ۲۳ هزار عضو داشتند و این تازه در کشوری بود که طبقه کارگر کوچکتری از آلمان داشت.

آب در یک رود، تمیز می‌ماند اما در یک آب راکد، تفاله‌ها بالا می‌آیند. انزوای انقلاب روسیه منجر به بالا آمدن تفاله‌های بوروکراتیک شد و هنگامی که استالین وارد رقابتی با سرمایه‌داری غرب شد، تقلید از آن لازم آمد. اگر آلمان نازی یک ماشین صنعتی-نظامی عظیم داشت، استالین هم مانند آن را می‌خواست. تنها راه برای دستیابی سریع به آن، استثمار شدید کارگران و دهقانان روسیه بود که شکل‌گیری گولاگ‌ها را به دنبال داشت. روسیه استالینی بیش از پیش به آلمان نازی شباهت پیدا کرد و رژیم حاکم بر آن، سرمایه‌داری دولتی شد.

* منابع برای مطالعه بیشتر

۱- چگونه از تجربه انقلاب اکتبر دفاع کنیم؟

* دانیل بن سعید در این مقاله از منظر پرسش‌ها و دغدغه‌های امروز به بررسی تجربه انقلاب اکتبر می‌پردازد. مطالعه آن برای مسلح شدن به دیدگاهی امروزی برای دفاع از تجربه انقلاب اکتبر حتما لازم است:

پرسش‌های اکتبر: آیا انقلاب روسیه کودتا بوده و آیا از ابتدا محکوم بوده و زودرس؟، دانیل بن سعید، ترجمه تراب حق شناس

<http://www.peykarandeesh.org/article/Porsehhayeh-Oktob-Daniel-Ben-Said.html>

* بهترین کتاب در مورد تاریخ و سیر وقایع انقلاب اکتبر و زمینه‌های شکل‌گیری آن بدون شک تاریخ انقلاب روسیه اثر لئون تروتسکی است. این کتاب در بهمن سال ۱۳۸۷ با ترجمه سعید باستانی و توسط انتشارات نیلوفر تجدید چاپ شد. خوشبختانه این کتاب در اینترنت نیز موجود است. می‌توانید از این لینک استفاده کنید:

<http://www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1930/ter/ter.htm>

* در دفاع از انقلاب روسیه، لئون تروتسکی

متن سخنرانی لئون تروتسکی در دانمارک در سال ۱۹۳۲

<http://marx.org/farsi/archive/trotsky/works/1932/default.asp?lang=fa&nav=enghelab.pdf>

* ارنست مندل در این کتاب به تفصیل به دفاع از جنبه‌های گوناگون تجربه انقلاب

اکتبر می‌پردازد:

در دفاع از انقلاب اکتبر، ارنست مندل، ترجمه رامین جوان، نشر کارگری
سوسیالیستی

<http://nashr.de/1/mndl/oktbr/j.pdf>

تراب ثالث در این مطلب با عنوان "تسویه حساب با انقلاب اکتبر"، به معرفی کتاب
مندل می‌پردازد:

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/about%20mandel/totab-october-revolution.pdf>

۲- تاریخ‌نگاری و سیر وقایع

به غیر از "تاریخ انقلاب روسیه" اثر تروتسکی:

* تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر
نگاه، چاپ اول ۱۳۸۶، صص ۲۱-۵۰۴

* در این مطلب می‌توانید خاطرات کروپسکایا هم‌رزم و همسر لنین را از حساس-
ترین دوران زندگی لنین یعنی ماه‌های پایانی مهاجرت، انقلاب فوریه، حرکت به
سمت روسیه، زندگی مخفی لنین و شب قیام مطالعه کنید:

<http://xalvat.org/Nashr-eDigaran/551-600/585.Yad-Ha.pdf>

* کتاب زیر گزارشی بسیار دقیق، جزیی، مشروح و زنده از روند حوادث منجر به
انقلاب در روزهای قبل از انقلاب است که توسط نویسنده و روزنامه‌نگاری غیر
کمونیست به نام الکساندر رابینوویچ به نگارش در آمده و توسط مرتضی محیط به
فارسی برگردانده شده است:

انقلاب ۱۹۱۷ در پتروگراد (چگونه بلشویک‌ها به قدرت می‌رسند؟)

<http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani/ketab580/ketab580.pdf>

* پیامبر مسلح (جلد اول زندگی‌نامه تروتسکی)، آیزاک دویچر، ترجمه محمد وزیر، انتشارات خوارزمی، چاپ اول ۱۳۷۸، صص ۳۵۵-۲۷۹

* بخشی از قطعنامه‌ها و اسناد تاریخی حزب سوسیال دموکرات روسیه در سال‌های ۱۹۱۷-۱۸۹۸

<http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani/ketab046/ketab.pdf>

<http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani/ketab047/ketab.pdf>

<http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani/ketab430/ketab.pdf>

۳- آثار مهم لنین:

* جزوه‌ای تحت عنوان بحران انقلابی و دو خط مشی در انقلاب اثر لنین:

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_2/ketab2811/ketab2811.pdf

* تزه‌ای آوریل اثر لنین:

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1917/tezhaye-avril.pdf>

* دولت و انقلاب اثر لنین (در دوران زندگی مخفیانه و در ژوئیه ۱۹۱۷ نوشته شد)

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1917/de/dolat-va-enghelab.htm>

* انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اثر لنین:

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1918/km/kautsky-mortad.htm>

۴- انقلاب اکتبر در عرصه‌های مشخص

* کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه، شکوفا دشتستانی، شراره گرامی، کهزاد

معین

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_1.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_2.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_3.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_4.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_5.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_6.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_7.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_8.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_9.pdf

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_4/ketab4194/ketab4194_10.pdf

* مقاله‌ای از آندره نین کمونیست انقلابی اسپانیایی (به دست استالینیست‌ها در جریان جنگ داخلی اسپانیا کشته شد) در مورد ساختار جمهوری شورایی در اتحاد جماهیر شوروی:

<http://www.marxists.org/farsi/archive/nin/works/jomhooriyeh-shoraha.htm>

* مساله ملی در اتحاد شوروی، آنتونیو موسکاتو

<http://nashr.de/2/mot/taki/mskto/1.pdf>

* انقلاب اکبر و ملیت‌ها، هندر

<http://nashr.de/2/mot/taki/hndrd/0.pdf>

۵- مطالب گوناگون

* نشریه سامان نو، شماره ۴، ویژه‌نامه انقلاب اکبر

http://www.samaneno.org/saamaaneno_4.pdf

۶- لنینیسم

* نگاه کنید به مطلب دانیل بن سعید در نشریه آترناتیو با عنوان "لنین و سیاست: جهش! جهش! جهش!"

http://www.altiran.com/2011/06/blog-post_22.html#more

* ریشه‌های تاریخی و نظری بلشویزم، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/sources-theoriques-historiques-bolchevik.html>

* نظریه لنینیستی سازمان‌دهی و ربط امروزی آن - بررسی انکشاف آگاهی طبقاتی

نزد طبقه کارگر، ارنست مندل

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/leninist-theory-of-organisation.html>

* یک مطلب کوتاه از ارنست مندل به نام جهت‌گیری بلشویک‌ها:

<http://xalvat.org/Ketabkhaneh-eXalvat/Marxism/Mandel/JahatGiri.pdf>

* مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین، ارنست مندل

<http://nashr.de/1/mndl/mfah/0.pdf>

فصل یازدهم

کاپیتالیسم و میلیتاریسم

ترکیه نیمی از بودجه خود را به مسائل نظامی اختصاص می‌دهد و به یک قدرت نظامی عمده در منطقه تبدیل شده است. این روزها دولت سیاست کاهش دستمزدها و خصوصی‌سازی را در پیش گرفته است و از سوی دیگر مقادیر هنگفتی برای به دست آوردن تانک و هلیکوپتر خرج می‌کند.

در دو هفته گذشته هزینه‌های نظامی به یکی از موضوعات مهم مورد بحث حتی در نشریات روسا و کارفرمایان بدل شده است. یکی از این مقاله‌نویس‌ها نوشته است که: "سهم هر شهروند ترکیه نصف قرص آسپرین (یک داروی ارزان قیمت برای سردرد) و سه بمب دستی است. برای هر ۱۰ هزار نفر یک مرکز بهداشت و دو تانک وجود دارد." ارتش ترکیه پس از ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین بخش ناتو است اگرچه درآمد ملی ترکیه بسیار کمتر از درآمد ملی آلمان، فرانسه، بریتانیا یا ایتالیا می‌باشد.

تغییر نقش اقتصاد نظامی

در ادوار مختلف کاپیتالیسم صنعت جنگ نقش‌های متفاوتی را به عهده گرفته است.

زمانی که سرمایه‌داری جوان و ترقی‌خواه بود ارتش نقشی فرعی را ایفا می‌کرد. اما با پا گذاردن سرمایه‌داری به دوران افول، اوضاع تغییر کرد. در سال ۱۹۳۳ در آلمان بیکاری به ۸ میلیون نفر رسید. دو سال بعد سیاست تجدید تسلیحات نازی‌ها منجر به از بین رفتن بیکاری شد. پس از آن حوادث مشابهی نیز در آمریکا، بریتانیا و سایر کشورهای سرمایه‌داری روی داد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و فرا رسیدن دوران جنگ سرد، اهمیت ارتش بسیار بالاتر از سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و البته کمتر از دوران جنگ جهانی دوم بود. این همان چیزی بود که ما در آن زمان اقتصاد تسلیحاتی مداوم نامیدیم. این اقتصاد سطح اشتغال را بالا نگاه می‌دارد اما سرشار از تناقضات است. در سال ۱۹۵۶ و در مقاله‌ای با عنوان **اقتصاد جنگی مداوم** این تناقضات را توضیح دادم. صرف هزینه برای تسلیحات منجر به ایجاد اشتغال کامل می‌شود اما منجر به وضعیتی می‌شود که در آن کشوری که هزینه زیادی صرف تسلیحات می‌کند، توانایی کمتری برای تجهیز مجدد صنعت از کشورهایی دارد که هزینه کمتری به این کار اختصاص می‌دهند. صحت این نظر در دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ آشکار شد. تداوم جنگ سرد و صرف هزینه برای تسلیحات سطح اشتغال را بالا نگه داشت اما کشورهایی مثل ژاپن و آلمان غربی که بودجه کمتری را به دفاع اختصاص می‌دادند، توانایی خود را در امر تجهیز مجدد صنعت بسیار بهتر و بیش‌تر از آمریکا و انگلستان نشان دادند. ژاپن و آلمان در رقابت در عرصه‌های صنعت اتوموبیل، صنایع الکترونیکی و حیطه‌های دیگر اقتصاد موفق شدند. سقوط دلار در کنار افزایش شدید قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ باعث شد که آمریکا و انگلستان بودجه نظامی خود را شدیداً کاهش دهند.

رابطه ساده‌ای بین سرمایه‌داری و میلیتاریسم وجود ندارد

درست است که میلیتاریسم در خدمت سرمایه‌داری است اما این بدان معنا نیست که ژنرال‌ها منافع ویژه‌ای برای تحمیل به جامعه ندارند. اگر یک سرمایه‌دار برای حفظ منافعش یک تبه‌کار را استخدام کند، این به این معنی نیست که تبه‌کار منافع خاص

خودش را برای تحمیل به اربابش ندارد. اقتصاد زیربناست و سیاست و نظامی‌گری روبنا هستند اما روبنا هم تأثیرات خودش را بر زیربنا دارد. ژنرال‌های ترک برای ایجاد یک ارتش قدرتمند تلاش می‌کنند و این ممکن است بسیار فراتر از تمایلات تعداد زیادی از سرمایه‌دارهای ترک باشد. هنگامی که زلزله‌ای در جنوب شرقی ترکیه روی داد، ارتش خودش را به سرعت به صحنه رساند. البته ارتش با خودش بیل و بولدوزر نیاورده بود که آوارها را کنار بزند و کسانی را که زنده به گور شده بودند بیرون بکشد، بلکه با هدف برقراری نظم و قانون، سلاح و تانک همراه آورده بود. ژنرال‌ها دلایل خاص خودشان را برای مقابله با طبقه کارگر و ملیت‌های تحت ستم دارند. آن‌ها سعی می‌کنند منافع خود را به جامعه تحمیل کنند.

* منابع برای مطالعه بیشتر

بحث‌های مربوط به رابطه میلیتاریسم و سرمایه‌داری پس از حوادث ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) و حمله آمریکا به افغانستان و عراق و راه افتادن جنبش ضد جنگ در اروپا و آمریکا بالا گرفت و به یک مباحثه ثابت و دائم در عرصه سیاسی کشورهای خاورمیانه (از جمله ایران) تبدیل شد.

* نوشته زیر که می‌توان آن را یک مقاله بسیار ارزشمند آموزشی نیز محسوب داشت، ابتدا دسته‌بندی فشرده‌ای از دیدگاه‌های مختلف حامی جنگ و ضد جنگ ارائه می‌دهد و ساختمان منطقی و اجزاء اصلی هر دیدگاه را برجسته می‌کند. چنین دسته‌بندی‌ای، با برجسته کردن استدلال‌های محوری دیدگاه‌های مختلف حامیان جنگ، می‌تواند حتی در عرصه تبلیغاتی برای مقابله با آن‌ها مفید واقع شود؛ و همچنین، با واریسی مبانی اصلی دیدگاه‌های مختلف ضد جنگ، نقاط قوت و محدودیت هر یک را در خدمت اهداف جنبش ضد جنگ نشان دهد. اما هدف اصلی نوشته این است که از طریق دسته‌بندی دیدگاه‌های مختلف ابزاری به دست دهد تا

شناخت دقیق‌تری از سیاست‌های جنگی امریکا و ارزیابی همه‌جانبه‌تری از مقاومت علیه جنگ را تسهیل کند. بخش اول و دوم مروری انتقادی بر دیدگاه‌های مختلف طرفدار جنگ و ضد جنگ دارد، و بخش آخر دیدگاه مارکسیسم کلاسیک را در رابطه با گره‌گاه‌های دیدگاه‌های طرفدار و مخالف جنگ تشریح می‌کند:

تئوری برای جنگ، تئوری برای مقاومت، ایرج آذرین، ماهنامه بارو، شماره ۱۶، ژانویه ۲۰۰۳ (بهمن ۱۳۸۱)

http://wsu-iran.org/baroo/b16_theory.htm

* ژیلبر آشکار نظریه پرداز مارکسیست نزدیک به انترناسیونال چهارم و صاحب‌نظر مسایل خاورمیانه (خود او در لبنان متولد شده است) نیز آثار متعددی در این رابطه دارد که این تعداد از آنها به فارسی ترجمه شده است:

تزهایی درباره دوره کنونی جنگ و جنبش ضد جنگ، ژیلبر آشکار، ترجمه تراب حق شناس، سایت اندیشه و پیکار

<http://peykarandesh.org/safAzad/GilbertAchcar.html>

و همین طور این کتاب:

جدال دوتوحش (۱۱ سپتامبر و نظم نوین بین‌المللی)، ژیلبر آشکار، ترجمه حسن مرتضوی، نشر اختران، چاپ اول ۱۳۸۴

* شکست امپریالیزم در ویتنام، ارنست مندل

<http://marx.org/farsi/archive/mandel/works/1975/vietnam.pdf>

* این مقاله کوتاه از مزاروش: میلیتاریسم و جنگ‌های آینده

<http://www.nashrebidar.com/sakhtar/ketabha/sakhtar%201/militaresmwe..htm>

* توضیحات

* نظریه "اقتصاد جنگی مداوم" (Permanent War Economy) یکی از تره‌های اصلی تونی کلیف و درفزوده‌های او به تئوری مارکسیستی است. کلیف با استفاده از این تر توانست رونق طولانی پس از جنگ جهانی دوم که به پایه‌ای برای شکل‌گیری مدل کینزی اقتصاد و دولت رفاه شد را از منظری مارکسیستی تحلیل و تبیین کند. از آن‌جا که این دوره رونق طولانی باعث دست بالا پیدا کردن سوسیال دموکراسی در اروپای غربی شده بود و بسیاری به انحاء گوناگون از روند تحولات پس از جنگ جهانی دوم برای اثبات بی‌اعتباری مارکسیزم و بطلان پیش‌بینی‌هایش استفاده می‌کردند، تئوری کلیف، کفایت و توان تئوری و روش تحلیل مارکسیستی برای تبیین تحولات جدید را نشان داد. از سوی دیگر دلیلی بود بر بطلان نظریات تروتسکیست‌های ارتدوکس که قادر به تبیین رونق طولانی پس از جنگ نبودند و آن را انکار می‌کردند.

جمع‌بندی الکس کالینیکوس از رهبران و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا از این تئوری بدین شرح است:

در تحلیل کلیف از سرمایه‌داری دولتی، توضیح رونق اقتصادی پس از جنگ نیز به طور ضمنی گنجانده شده بود. در این تحلیل رقابت نظامی شرق و غرب به عنوان ساز و کار عمده‌ای که پویایی انباشت در "اتحاد جماهیر شوروی" را الزامی می‌کرد، شناسایی شده بود. بالا گرفتن جنگ سرد به ازدیاد غیر منتظره هزینه‌های تسلیحاتی در دوران صلح انجامید، به خصوص در دو ابر قدرت آمریکا و شوروی. در سال ۱۹۶۲ هزینه‌های نظامی معادل با نیمی از تشکیل سرمایه ناخالص جهان بود. اینک تولید تسلیحات جایگاه جدیدی پیدا کرده و دارای خصوصیات و تاثیرات عجیبی شده بود. تولید تسلیحات نه باعث ایجاد وسایل تولید جدید شد و نه در میزان مصرف طبقه

کارگر موثر افتاد. لذا بازده بخش تسلیحات موجب تحریک غیر مستقیم یا مستقیم تولید به مقدار بیش‌تر نشد. مصرف تسلیحات شکلی از مصرف غیر مولد است، مشابه مصرف کالاهای تجملی به وسیله خود سرمایه‌داران. کلیف تسلیحات را "مصرف جمعی طبقه سرمایه‌دار" می‌نامد که به آن طبقه امکان می‌دهد تا از طریق نظامی‌گری "سرمایه جدید و امکانات تازه انباشت سرمایه را فراهم کند". تسلیحات بر خلاف سود سرمایه یا کالای مزدی دوباره وارد چرخه تولید نمی‌شود لذا می‌تواند نشان دهد که نرخ سود در بخش تسلیحات کمکی به نرخ عمومی سود نمی‌کند. نتیجه جبری بسیار مهمی که از وضعیت مزبور به وجود می‌آید این است که در صورت مساوی بودن سایر عوامل اقتصادی، تولید تسلیحات به این دلایل تاثیر تثبیت کننده‌ای در اقتصاد کاپیتالیستی دارد: اولاً تغییر مسیر ارزش افزوده به سمت سرمایه‌گذاری در بخش نظامی گرایش به این دارد که نرخ انباشت سرمایه را کند کند و لذا گرایش به سوی ترکیب ارگانیک (نسبت سرمایه به کار افتاده در وسایل تولید به سرمایه به کار افتاده در نیروی کار) افزایش می‌یابد، زیرا به گفته مارکس فقط کار است که مولد سود است و نرخ عمومی سود را پایین می‌آورد. ثانياً ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش تسلیحات که بالاتر از سطح معمول باشد، موجب افزایش نرخ سود نمی‌شود. ثالثاً تولید تسلیحات با به کارگیری عوامل اقتصادی استفاده نشده باعث تحریک تقاضا می‌شود که همراه با همان نتایجی برای بازده تولیدی و اشتغال است که اقتصاد مبتنی بر نظریه کینز چشم انتظار آن است.

دلیل سوم، پایه اصلی تحلیل بعدی و مستقل کلیف در مورد دلایل رونق اقتصادی بلند مدت سرمایه‌داری شد: سطح بالای تولید تسلیحات پس از جنگ جهانی دوم موجب اشتغال کامل از طریق تاثیرگذاری آن در تحریک تقاضاست. مایکل کیدرون نزدیک‌ترین همکار کلیف در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی یک تئوری بسیار دقیق‌تر را در باره "اقتصاد جنگی مداوم" عرضه کرد. او در تئوری خود به توجیه اصلی کلیف در زمینه "هزینه‌های نظامی" که متمرکز بر نقش تولید تسلیحات در متعادل کردن "کاهش گرایش نرخ سود" بود، وفادار ماند ولی قوی‌ترین قاعده‌بندی این تئوری بعدها به وسیله کریس هارمن صورت گرفت.

این تئوری در عین حال به درستی و دقت پیش‌بینی کرد که کاپیتالیسم تنها یک ثبات موقت را تجربه می‌کند. کلیف یادآور شده بود که هزینه‌های تسلیحاتی با منحرف کردن ارزش افزوده از ورود به سرمایه‌گذاری مولد، متمایل به این هستند که با حفظ یک تمایل دراز مدت به سمت کساد (Stagnation)، از رکودهای خفیف اقتصادی (Slump) جلوگیری کنند. آن اقتصادهایی که دارای سطح نسبتاً بالای هزینه‌های تسلیحاتی بودند و خود را در یک وضع نامساعد رقابتی می‌دیدند، از طریق افزایش سهم سرمایه‌گذاری در صنایع غیرنظامی واکنش دادند و به این ترتیب به گرایش‌های متمایل به چرخه تجاری کلاسیک امکان دادند که از نو ابراز وجود کنند. لذا بر طبق تحلیل مذکور رقابت‌های فزاینده در درون بلوک غرب و بین ایالات متحده آمریکا از یک سو و ژاپن و آلمان غربی از سوی دیگر، یک نتیجه قابل پیش‌بینی توزیع نابرابر تسلیحاتی در درون ناتو بود که ثمره آن یعنی "هزینه‌های نظامی کمتر" فقط می‌توانست منجر به کاهش نرخ سود و رکودهای جهانی نظیر رکودهای سالهای ۷۵-۱۹۷۲ و ۸۲-۱۹۷۹ گردد.

(نک به تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، صص ۱۷۷-۱۶۸)

* خوشبختانه بخشی از تحلیل‌های اقتصادی کریس هارمن در قالب این کتاب به فارسی ترجمه شده‌اند:

تبیین بحران سرمایه‌داری (بازنگری مارکسیستی تئوری بحران)، کریس هارمن، جمشید احمدپور، نشر نیکا، ۱۳۸۶
و همچنین مقاله "از سقوط اعتبار بانکی تا شبخ بحران جهانی" در مورد بحران اخیر سرمایه‌داری از خود هارمن با ترجمه ح. ریاحی:

<http://akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=24990>

فصل دوازدهم

انقلاب دموکراتیک یا انقلاب سوسیالیستی؟

در تمام کشورهایی که در آن‌ها دموکراسی سیاسی وجود ندارد یعنی کشورهایی که تحت حکم‌فرمایی سلطنت مطلقه، ارتش، فاشیسم یا قدرت‌های امپریالیست خارجی قرار دارند، نیاز به دموکراسی امری واضح و بدیهی است. ما سوسیالیست‌های انقلابی برای نیل به این اهداف به سختی مبارزه می‌کنیم: انتخابات آزاد برای برگزیدن حکومت‌های ملی یا محلی، آزادی بیان، اجتماعات و احزاب، حق تعیین سرنوشت ملی و.... اما این برای ما کافی نیست.

پیش از همه چیز، نابرابری، استثمار و سرکوب برای سال‌ها و تا زمانی که ثروت در دستان اقلیت کوچکی از سرمایه‌داران است و مالکیت عمومی بر وسایل تولید وجود ندارد، باقی خواهد ماند. نه تنها نابرابری بین ثروتمندان و فقیران باقی خواهد ماند بلکه به دلیل رقابت کارگران بر سر شغل، مسکن، فرصت‌های آموزشی و... نابرابری در داخل خود طبقه هم به حیات خود ادامه خواهد داد. همین واقعیت بستر شکل‌گیری نژادپرستی و تبعیض جنسیتی را فراهم می‌کند.

با تداوم وضعیتی که در آن کنترل ثروت جامعه به دست سرمایه‌داران است، دموکراسی سیاسی نیز از امنیت لازم برخوردار نیست و تهدید بازگشت نظم سیاسی قدیمی هم‌چنان وجود دارد. این اقلیت ناچیز سرمایه‌دار نه تنها کنترل وسایل مادی تولید که کنترل وسایل معنوی تولید را نیز به دست دارد: مطبوعات، تلویزیون و سایر

وسایل تبلیغی. آن‌ها همین‌طور وابسته به حمایت ماشین دولت کاپیتالیستی هستند: ارتش، پلیس و دستگاه قضایی به حمایت از طبقه سرمایه‌دار ادامه خواهند داد. تنها زمانی که طبقه کارگر قدرت دولتی را به دست بگیرد، حقوق دموکراتیک تضمین شده خواهد بود.

در نوامبر ۱۹۱۸ انقلابی در آلمان شر قیصر را از سر این کشور کم کرد و باعث پایان جنگ جهانی اول شد. متأسفانه کارفرمایان بزرگ مثل کروپ و تیسن و به همراهشان ژنرال‌ها و افسران ارتجاعی ارتش که واحدهای دست راستی تحت عنوان فرای کورپ ("سربازان آزاد") را تشکیل داده بودند، به حیات خود ادامه دادند. وضعیت قدرت دوگانه بر آلمان حاکم شد: به موازات پارلمان شوراهای کارگری پا به عرصه نهادند. هیچ کدام از انقلاب‌ها به یک‌باره از موانع گذشته رها نمی‌شوند. شانه به شانه‌ی نو که نوید بخش آینده است، کهنه نیز هم‌چنان به حیات خود ادامه می‌دهد. به تعبیر مارکس: "بارنسل‌های گذشته هم‌چنان بر اذهان زندگان سنگینی می‌کند." وقایع آلمان کاملاً موید این جملات پیامبرگونه سن ژوست یکی از رهبران انقلاب فرانسه بود که می‌گفت: "آنانی که انقلاب را نیمه تمام انجام دهند، گور خودشان را کنده‌اند." در زیر چتر حمایت حکومت سوسیال دموکرات، افسران وابسته به فرای کورپ، رهبران انقلابی رزا لوکزامبورگ و کارل لیکنخت را به قتل رساندند. جریان انقلاب با فراز و نشیب‌های بسیار تا سال ۱۹۲۳ ادامه یافت اما با پیروزی سرمایه‌داری به اتمام رسید. جنبش نازی در سال ۱۹۱۹ تولد یافت و در سال ۱۹۲۳ یک کودتای ناکام در باواریا را سازمان داد اما هم‌چنان مترصد فرصت باقی ماند. کارگران فرصت دیگری را از کف دادند و می‌بایست بهای سنگینی را به خاطر آن در زمان به قدرت رسیدن هیتلر بپردازند.

فرانسه در دهه ۱۹۳۰ شاهد خیزش گسترده مبارزات طبقه کارگر بود که در فوریه ۱۹۳۴ شروع شد و در ۱۹۳۶ با پیروزی قاطع "جبهه خلق" - که ائتلافی بود متشکل از حزب کمونیست و حزب سوسیالیست و لیبرال‌ها (که به اشتباه سوسیالیست رادیکال نامیده می‌شدند در حالی که نه سوسیالیست بودند و نه رادیکال) - به اوج خود رسید. میلیون‌ها تن از کارگران با خود گفتند که: "حالا که حکومت به دست ما افتاده، باید

کارخانه‌ها را به دست بگیریم.“ بدین ترتیب در ژوئن ۱۹۳۶ موجی از اشغال کارخانه‌ها به راه افتاد. رهبران احزاب کمونیست و سوسیالیست عقب نشستند و با کارفرمایان سازش کردند. بعد از این جریان حزب کمونیست از جبهه خلق بیرون انداخته شد. این دالادیه عضو حزب رادیکال بود که توافق‌نامه مونیخ با هیتلر را در سال ۱۹۳۸ امضا کرد و همان پارلمانی که در سال ۱۹۳۶ در اثر پیروزی جبهه خلق انتخاب شده بود به نفع ژنرال پتن رهبر حکومت ویشی -که همکار نازی‌ها بود و از ۱۹۴۰ تا پایان جنگ بر فرانسه حکومت کرد- رای داد.

وقتی اندونزی در سال ۱۹۴۹ استقلال خود را از هلند به دست آورد، حکومت به دست یک بورژوا ناسیونالیست یعنی احمد سوکارنو افتاد. ایدئولوژی حکومت او بر مبنای پانچاشیلا بنا شده بود که اعتقاد به خدا و وحدت ملی ارکان اصلی آن را تشکیل می‌داد. حزب کمونیست اندونزی نه تنها به شکل تراژیکی از به چالش کشیدن سوکارنو سرباز می‌زد بلکه در زمینه نیاز به وحدت ملی با او کاملاً هم عقیده بود. نتیجه این بود که دوباره جمله سن ژوست درست از آب در آمد. حزب کمونیست اندونزی اعضای بسیار بیشتری از حزب بلشویک در زمان انقلاب روسیه داشت. یعنی حدود سه میلیون به نسبت ۲۵۰ هزار نفر. طبقه کارگر اندونزی بزرگ‌تر از طبقه کارگر روسیه در آستانه انقلاب بود. دهقانان اندونزی جمعیت بیشتری از دهقانان روسیه در آن زمان داشتند. در سال ۱۹۶۵ ژنرالی به نام سوهارتو توسط سوکارنو منصوب شد که کودتایی را با حمایت آمریکا، دولت حزب کارگری بریتانیا و استرالیا سازمان داد و در جریان آن چیزی بین نیم میلیون تا یک میلیون نفر قتل عام شدند.

خاورمیانه منطقه دیگری است که شاهد بسیاری از خیزش‌هایی بوده که لرزه بر جامعه افکنده‌اند اما از ایجاد گسست با گذشته ناتوان مانده‌اند. در عراق ملک فیصل در ۱۹۵۱ توسط یک جنبش توده‌ای سرنگون شد. حزب کمونیست عراق حزب بسیار قدرتمندی بود و در حقیقت بزرگ‌ترین حزب کمونیست در جهان عرب به شمار می‌آمد. این حزب وارد ائتلافی با حزب بورژوا ناسیونالیست بعث شد. حزب کمونیست تحت کنترل استالینیست‌ها اعتقاد داشت که انقلاب آینده، انقلابی

دموکراتیک است که اتحادی بین احزاب طبقه کارگر و بورژوازی را طلب می‌کند. البته چنین ائتلافی به معنای زیر دست قرار داده شدن اولی توسط دومی بود. اعضای حزب کمونیست و طبقه کارگر بهای سنگینی برای این ائتلاف پرداخت کردند. حزب بعث به رهبری ژنرال صدام حسین با کمک آمریکا کمونیست‌ها را به شکل گسترده‌ای قتل عام کرد.

در ایران یک اعتصاب عمومی منجر به سرنگونی شاه در سال ۱۹۷۹ شد. شوراها در سراسر کشور پا گرفتند. متأسفانه رهبری این شوراها عمدتاً به دست حزب طرفدار مسکوی توده و فداییان بود که انقلاب را به جای انقلابی سوسیالیستی، انقلابی دموکراتیک فرض می‌کردند و به همین خاطر از برقراری جمهوری اسلامی حمایت کردند. بدین ترتیب آیت الله خمینی بدون نشان دادن کوچک‌ترین قدردانی از حزب توده و فداییان به قدرت رسید و چپ مورد سرکوبی خونین قرار گرفت. من می‌توانم به تعداد دیگری از انقلاب‌های شکست خورده اشاره کنم: مانند مجارستان ۱۹۱۹ و ۱۹۵۶، آلمان ۱۹۲۳، چین ۲۷-۱۹۲۵، اسپانیا ۱۹۳۶، فرانسه ۱۹۶۸ و پرتغال ۱۹۷۴.

هم عرض قرار دادن انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی و ترجیح دومی بر اولی، تنها ویژگی احزاب سوسیال دموکرات نبود بلکه به اصل راهنمای احزاب استالینیست در سراسر جهان بدل شد.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه موردی استثنایی در بین تمام انقلاب‌های نیمه تمام است. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یک وضعیت نوین هیجان‌برانگیز ایجاد کرد: تزار کناره‌گیری کرد، قرن‌ها سلطنت به اتمام رسید، پلیس منحل شد. در هر کارخانه شوراها کارگری تاسیس شدند. در بسیاری از واحدهای ارتش کمیته‌های سربازان به وجود آمد. شوراها کارگران و سربازان در هر کجا بر می‌خاستند.

اما پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و به موازات شوراها، نهادهای قدیمی به حیات خود ادامه دادند. در کارخانه‌ها مالکین قدیمی و مدیران قدیمی هم‌چنان موقعیت خود را حفظ کرده بودند. در ارتش هنوز ژنرال‌ها حکم‌فرمایی می‌کردند: فرمانده ارتش ژنرال کورنیلوف بود که توسط تزار به این کار گمارده شده بود. به موازات قدرت شورایی

حکومتی بورژوایی وجود داشت که توسط سیاستمداری لیبرال از دوران تزاری رهبری می‌شد. این وضعیت که لنین و تروتسکی آن را "قدرت دو گانه" نامیدند، سرشار از تناقض بود.

رهبران شوراها نه تنها در مقابل ماهیت این نهاد سر سختی به خرج می‌دادند بلکه به بورژوازی التماس می‌کردند که قدرت را دوباره به دست بگیرد. اکثریت هیات‌های نمایندگی شوراها در اختیار سوسیالیست‌های دست راستی و منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها بود. این اتفاقی نبود بلکه محصول اجتناب‌ناپذیر موقعیتی بود که در آن میلیون‌ها نفر از مردم به چپ چرخیدند اما هنوز بسیاری از یادگارهای ایدئولوژیک دوران تزاری را با خود به همراه داشتند. برای میلیون‌ها نفری که سابق بر این از تزار و جنگ پشتیبانی می‌کردند، چرخش به چپ به معنای جهش مستقیم به سمت افراطی‌ترین حزب یعنی بلشویک‌ها نبود. یکی از چهره‌های قدرتمند منشویک‌ها به نام تزرتلی که در دولت موقت بورژوایی پست وزارت کشور را به عهده داشت، لزوم سازش با بورژوازی را این‌گونه توضیح می‌دهد: "راه دیگری برای انقلاب نمی‌تواند وجود داشته باشد. این درست است که ما کل قدرت را در دست داریم و اگر انگشتمان را تکان دهیم دولت از بین می‌رود اما این به معنای فاجعه‌ای برای انقلاب نخواهد بود."

هنگامی که در ۳ آوریل، لنین از سوییس به روسیه بازگشت، از طرف هزاران تن از کارگران و سربازان در ایستگاه فنلاند در پتروگراد مورد استقبال قرار گرفت. چخیدزه صدر شورای پتروگراد به این شکل به او خوشامد گفت: "رفیق لنین، به نام شورای پتروگراد و کل انقلاب ورود تو را به روسیه خوشامد می‌گوییم... اما ما فکر می‌کنیم که وظیفه اصلی دموکراسی انقلابی دفاع از انقلاب در مقابل تمامی تعدیات بیرونی و درونی است. چیزی که برای رسیدن به این هدف لازم است نه تفرقه که نزدیکی تمام صفوف دموکراتیک به همدیگر است. ما امیدواریم تو نیز در کنار ما به پیگیری این اهداف بپرداز...". لنین در پاسخ با عنوان کردن این‌که انقلاب روسیه بخشی از انقلاب جهانی است، فراخوان تداوم انقلاب را صادر کرد. واکنش منشویک‌ها به لنین کاملاً خصمانه بود. مثلاً ای.پ. گلدنبرگ عضو سابق کمیته مرکزی حزب بلشویک

اعلام کرد که "لنین خود را کاندیدای تاج و تختی اروپایی کرده است که در سی سال گذشته خالی بوده است: تاج و تخت باکونین! عبارات جدید لنین طنینی مشابه حقایق کهنه و پوسیده آنارشیسیم بدوی دارد."

لنین خودش را با منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها که تجلی دموکراسی خرده‌بورژوایی بودند وفق نداد. او پیگیرانه از فراخوان مارکس تبعیت نمود که در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در انگلستان و فرانسه به کارگران توصیه کرد که کاملاً از اردوی دموکراتیک خرده‌بورژوازی مستقل بمانند. مارکس نوشت: "کارگران آلمانی باید بیشترین کمک را به پیروزی نهایی خودشان بنمایند، با آگاه کردن خودشان از منافع طبقاتی متعلق به خود آن‌ها، با اتخاذ موضع سیاسی مستقل‌شان در سریع‌ترین زمان ممکن، با اجازه ندادن به خودشان برای این‌که به واسطه عبارات ریاکارانه دموکراسی خرده‌بورژوازی گمراه شوند و لحظه‌ای در لزوم یک حزب مستقل سازمان یافته پرولتری تردید روا دارند... شعار آن‌ها می‌تواند این باشد: انقلاب مداوم."

پس از روزها و ماه‌ها حوادث طوفانی، بلشویک‌ها توانستند نظر اکثریت کارگران را به خود جلب کنند. در ۹ سپتامبر شورای پتروگراد به دست بلشویک‌ها افتاد و تروتسکی به عنوان صدر شورا برگزیده شد. در همان روز بلشویک‌ها اکثریت شورای مسکو را نیز به دست آوردند. از این لحظه تا برقراری قدرت کارگری در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ فقط گام کوچکی باقی مانده بود.

طبقه کارگر و نه حزب، انقلاب را به راه می‌اندازد اما حزب طبقه را رهبری می‌کند. همان‌طور که تروتسکی حق مطلب را در این مورد به شایستگی ادا می‌کند: "بدون یک سازمان رهبری‌کننده، انرژی توده‌ها مانند بخاری که وارد محفظه پیستون نشود، به هدر خواهد رفت... اما آن چه حرکت را ایجاد می‌کند نه پیستون و نه محفظه که همان بخار است..."

تفاوت بین پیروزی و شکست، بین انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و سایر انقلاب‌های کارگری، در این است که در اولی یک حزب انقلابی توده‌ای وجود داشت که رهبری موثری را ایجاد کرد. زمانی که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند لحظه‌ای که بحران انقلابی روی می‌دهد را تعیین کنند، حتماً می‌توانند نتیجه احتمالی را با ساختن تدریجی یک

حزب بزرگ انقلابی مشخص نمایند.

کاتو یکی از اعضای سنای روم عادت داشت که سخنرانی‌اش را با این عبارت تمام کند: "کارتاژ باید نابود شود!" و سرانجام روم کارتاز را نابود کرد. ما باید سخنانمان را با این عبارت خاتمه دهیم: "حزب انقلابی باید ساخته شود!"

* منابع برای مطالعه بیشتر

* همان‌طور که تونی کلیف در این فصل اشاره می‌کند، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه تنها انقلاب پیروزمند در بین "انقلاب‌های نیمه‌تمام" قرن بیستم است (که به گوری برای انقلابیون تبدیل شدند). طرح مفهوم "انقلاب نیمه تمام" در مقابل "انقلاب مداوم" کلیدی برای تحلیل دلایل ناکامی کمونیست‌ها در انقلابات و تحولات قرن بیستم است. برای آشنایی با مبانی آن بصیرت سیاسی و انقلابی در رهبری کمونیستی که زمینه تداوم پیروزمندانه انقلاب روسیه را فراهم ساخت، مطالعه این نوشته‌های لنین توصیه می‌شود:

ترزهای آوریل (درباره وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر)، ولادیمیر لنین

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1917/tezhave-avril.pdf>

درباره قدرت دوگانه، ولادیمیر لنین

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1917/ghodrate-doganeh.pdf>

* درک مرحله‌ای از انقلاب (مهم‌ترین مروجان و حامیان در ایران حزب توده و فداییان اکثریت بودند اما تنها حامیان آن نبودند) که دیوار چینی بین انقلاب

سوسیالیستی و انقلاب دموکراتیک (ضد امپریالیستی، خلقی، دموکراتیک ملی و...) می‌کشید و حق رهبری بورژوازی یا خرده‌بورژوازی (تحت عنوان "بورژوازی ملی"، "خرده‌بورژوازی مترقی" و...) را بر انقلابات نوع دوم به رسمیت می‌شناخت، یکی از مهم‌ترین صورت‌بندی‌های تئوری و استراتژی بود که انقلابیون را به مسیری می‌راند که در نهایت به گورهای دسته جمعی و کشتارهای همگانی منجر می‌شد (از جمله کشتارهای دهه ۶۰ در ایران). در حقیقت با در پیش گرفتن این استراتژی، نوبت "انقلاب سوسیالیستی" هیچ‌گاه فرا نمی‌رسید تا کمونیست‌ها رهبری آن را به دست بگیرند و این چرخه معیوب در طول قرن بیستم بارها و بارها و پشت سر هم در نقاط مختلف جهان تکرار شد. خوشبختانه تا امروز دست کم در ایران فعالیت‌های مناسبی برای افشاگری‌های روشن‌گرانه در این زمینه و روشن ساختن ابعاد این جنایت‌های وحشیانه برای افکار عمومی جهانی صورت گرفته است. یاد و خاطره جانباختگان این کشتارها نیز به نحو شایسته‌ای از سوی بازماندگان پاس داشته می‌شود. اما این کافی نیست و امروز وقت آن رسیده است که به جمع‌بندی سیاسی، نظری و راهبردی از دلایل و زمینه‌های شکست انقلابیون و حاکم شدن ارتجاع که چنین فجایعی را به دنبال داشت بپردازیم، چرا که اگر از گذشته درس نگیریم نمی‌توانیم از وارد آمدن چنین خسارت‌هایی در آینده جلوگیری کنیم. کریس هارمن می‌گوید: "برای کسانی که در خیزش‌های مبارزاتی شرکت می‌جویند، این باوری مشترک است که آنچه انجام می‌دهند کاری کاملاً نو است و اغلب نیز به طور مسلم راه‌های جدیدی برای مبارزه ارائه می‌دهند. اما در عین حال الگوهای رشدی مشابه آنچه در گذشته بوده، وجود دارد. به ویژه تفکر بسیاری از کسانی که درگیر مبارزات جدید هستند هم‌چنان مهر و نشان انگاره‌های جامعه‌ای را دارد که علیه آن مبارزه می‌کنند. نگرش آن‌ها آمیزه‌ای از تمکین نسبت به ایده‌های جا افتاده و رادیکالیسمی است که از ابتدا برای کشف قدرت دسته جمعی خود فرا می‌آید. آن‌ها آگاهی متناقضی دارند که تا حدی انقلابی و تا حدی اصلاح‌طلبانه است" (خود انگیختگی، استراتژی، سیاست / ۲۰۰۴). همان‌طور که اشاره شد در گذشته و به استناد تجارب مهم تاریخی، "درک مرحله‌ای" از انقلاب یکی از مهم‌ترین توجیهات مسیری بود که در نهایت به شکست انقلابیون در مقابل

ارتجاع منجر می‌شد. امروز چشم‌انداز “انقلاب نیمه تمام” توجیهات گوناگون و رنگارنگ دیگری به غیر از “درک مرحله‌ای” نیز پیدا کرده است. نکته جالب اما نه غیر منتظره این‌جاست که بازماندگان حزب توده و اکثریت مهم‌ترین مشتریان چنین تئوری‌هایی هستند. به عنوان مثال یکی از تئوری‌هایی که امروز در سطح بین‌المللی و تحت عنوان چپ مطرح می‌شود، تئوری است که نام خود را “تغییر جهان بدون تصرف قدرت” نام نهاده و تصرف قدرت سیاسی را -که از نظر مارکسیست‌ها یکی از مهم‌ترین حلقه‌ها در به پیروزی رساندن و تداوم انقلاب است- برای انقلابیون مجاز نمی‌داند. اندیشمندی که این ایده را ارائه داده است، جان هالووی نام دارد. خوشبختانه مارکسیست‌های مطرح در سطح بین‌المللی نقدهای اساسی از نظریات هالووی به دست داده‌اند. برای آشنایی با دو نمونه از این نقدها می‌توانید مطالب زیر را بخوانید:

آیا می‌توان جهان را بدون کسب قدرت تغییر داد؟، مناظره الکس کالینیکوس و جان هالووی

<http://www.hafteh.de/?p=8434>

پیرامون تغییر جهان بدون تصرف قدرت هالووی، دانیل بن سعید

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/soghey%20enghlabi/piramon%20taghir.htm>

برای خواندن بقیه مقالات در نقد نظرات هالووی که توسط “نشر بیدار” و در دو جلد تحت عنوان “درباره سوز انقلابی” تهیه شده است به این آدرس مراجعه کنید:

<http://nashrebidar.com/gunagun/gonagon.htm>

* همان‌طور که کلیف هم در این فصل اشاره می‌کند، رفرمیست‌ها (منشیسم، سوسیال دموکراسی و...) و استالینیست‌ها مهم‌ترین حامیان درک مرحله‌ای از انقلاب هستند. برای آشنایی زنده و ملموس با “درک مرحله‌ای” از انقلاب، توجه شما را به نقل قولی از ایرج اسکندری جلب می‌کنیم. ایرج اسکندری در مقام دبیر کلی حزب توده در سال ۱۳۵۲ مقاله بلندی را تحت عنوان “شناخت دقیق‌تر مشی توده‌ای”

منتشر ساخت. توده‌ای‌ها هنوز این نوشته را به عنوان "اثر بالینی" معرفی می‌کنند. در این نوشته در زیر تیتراژ "تمایلات چپ‌روانه: سوزاندن مراحل تکامل انقلاب" آمده است:

"هدف غائی حزب توده ایران استقرار سوسیالیسم و انجام تمام مراحل عالیه آن در ایران است اما از آن‌جا که هنوز مسئله رهائی مردم ایران از قید سرمایه غارتگر امپریالیستی و ریشه‌کن ساختن بقایای نظامات ماقبل سرمایه‌داری حل نشده است و تضاد عمده جامعه کنونی کشور عبارت از تضاد اکثریت مطلق مردم ایران با امپریالیسم و سیاست نواستعمارش و تضاد مردم ایران با ارتجاع و قشرهای وابسته به امپریالیسم و بقایای نظامات کهن پیش از سرمایه‌داری است، مسئله تامین استقلال واقعی و دمکراتیک کردن حیات اقتصادی و سیاسی کشور کماکان در دستور روز است. بنابراین کشور ما هنوز در مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک قرار دارد و به همین سبب هدف استراتژی این مرحله انقلاب انتقال قدرت حاکمه از دست طبقات و قشرهای ارتجاعی (سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ وابسته به امپریالیسم) به دست طبقات و قشرهای ملی و دمکراتیک، یعنی کارگران، دهقانان، زحمتکشان شهری، خرده‌بورژوازی و قشرهای ملی و مترقی بورژوازی، و استقرار حکومت ملی و دمکراتیک است... وسیله‌ی اساسی تامین پیروزی قطعی انقلاب ملی و دمکراتیک ایجاد جبهه واحد کلیه نیروهای ملی و دمکراتیک است. طبقه کارگر و حزب آن رکن اساسی جبهه واحد است. اتحاد کارگران و دهقانان استخوان بندی چنین جبهه‌ای است. حزب توده ایران با تمام قوا برای اتحاد و اتحاد عمل با کلیه نیروهای ملی و دمکراتیک خواهد کوشید و با توجه به بغرنجی‌ها و مشکلات این امر، نرمش، پیگیری و ابتکار و حرکت گام به گام به سوی هدف مهم را که وثیقه پیروزی خلق است، اسلوب عمل خود قرار می‌دهد... خرده بورژوازی، و همچنین قشرهای مترقی و ملی بورژوازی نیز، پس از زحمتکشان شهری در مدار یاران و متحدین خلق در این مرحله از انقلاب

اجتماعی به شمار رفته اند....“ (تاکیدها از ماست)

سرنوشت حزب توده درست ده سال پس از نوشتن این مقاله، نتیجه همراهی و هم‌دوشی با ”یاران و متحدین خلق“ را به خوبی روشن ساخت.

* در مورد انقلاب آلمان علی‌رغم اهمیت بسیار آن منابع کمی به فارسی موجود است. نگاه کنید به:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص ۳۷-۵۲۲.

و

مقاله پیتر رچلف که یک کمونیست ضد بلشویک است اما مطالعه نوشته‌اش برای کسب اطلاع از اوضاع طبقه کارگر آلمان در آن دوره خالی از لطف نیست:

فعالیت طبقه کارگر و شوراهای در آلمان (۲۳-۱۹۱۸)، پیتر رچلف

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_1/ketab1458/ketab1458.pdf

* در مورد قتل عام یک میلیون کمونیست در اندونزی نگاه کنید به:

قتل عام فراموش شده، مای ویشلمن، ترجمه حمید قربانی

<http://azadi2008.wordpress.com/2007/08/16/%D9%82%D8%AA%D9%84-%D8%B9%D8%A7%D9%85-%D9%81%D8%B1%D8%A7%D9%85%D9%88%D8%B4-%D8%B4%D8%AF%D9%87-%D9%85%D8%A7%DB%8C-%D9%88%DB%8C%D8%B4%D9%84%D9%85%D9%86/>

سند انتقاد از خود حزب کمونیست اندونزی - ۱۹۶۶

<http://www.sarbedaran.org/rim/jbf/j24indonesia.htm>

* در مورد جنبش کمونیستی در عراق و سرنوشت تراژیک آن، که با سه دوره کشتار مواجه شد نیز منابع زیادی به فارسی در دست نیست. نگاه کنید به این نوشته کوتاه از "انجمن فرهنگی هنری سایه" تحت عنوان "سرکوب چپ‌ها در عراق توسط صدام":

<http://saayeh81.blogfa.com/post/77/%D8%B3%D8%B1%DA%A9%D9%88%D8%A8-%DA%86%D9%BE-%D9%87%D8%A7-%D8%AA%D9%88%D8%B3%D8%B7-%D8%B5%D8%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%B9%D8%B1%D8%A7%D9%82>

* منابع برای مطالعه گسترده‌تر

پیدایش نظریه عام انقلاب مداوم، میشل لووی

<http://www.nashrebidar.com/sysialism/ketabha/sosy..14enteqha-l%20be/pedayesch.htm>

فصل سیزدهم

مارکسیزم و دموکراسی

سوسیالیست‌های ترکیه‌ای که دوستان من هستند به من می‌گویند که باوری عمومی در ترکیه وجود دارد که اگر کشور به اتحادیه اروپا ملحق شود، دموکراسی تضمین خواهد شد. پیش از این‌که به این استدلال مشخص بپردازم، ترجیح می‌دهم تصویری عمومی‌تر از رابطه بین دموکراسی و تغییر در جامعه ترسیم کنم.

کلمه "دموکراسی" در یونان باستان ابداع شد و به معنای "حاکمیت مردم" بود. اگر چه بردگان و زنان و اهالی غیر آتنی در این دموکراسی از حق رای برخوردار نبودند. حق رای عمومی به خودی خود تضمین‌کننده حاکمیت مردم نیست. در واقع این ناپلئون سوم بود که از رای عمومی برای تحمیل کردن دیکتاتوری از طریق همه‌پرسی استفاده کرد: دولت مرکزی استان‌های عقب مانده را علیه پاریس پیشرفته به حرکت درآورد. همین‌طور بیسمارک که رای عمومی را در آلمان رایج ساخت، از آن برای بیشتر کردن قدرت قیصر، شاهزادگان و یونکرها (زمین‌داران پروس) علیه سوسیالیست‌های برلین بهره جست.

وقتی کسی به دولت‌های دموکراتیک سرمایه‌داری مانند فرانسه، انگلستان یا آلمان می‌نگرد در می‌یابد که حق رای عمومی در این کشورها وجود داد و نمایندگان پارلمان به شکل دموکراتیک انتخاب می‌شوند اما این دموکراسی صوری و سطحی است. نمایندگان پارلمان انتخاب می‌شوند اما قضات، افسران پلیس و فرماندهان ارتش نه. بالاتر از این، مردم از این حق برخوردار نیستند که به شکل دموکراتیک روسای

کارخانه‌ها را انتخاب کنند و در صورت تمایل آن‌ها را برکنار سازند. سرمایه‌داران و کارگران از نظر قانون برابر هستند. وقتی که قانون می‌گوید: "هیچ فقیر یا ثروتمندی مجاز به خوابیدن در پارک نیست" یعنی آن‌ها ظاهراً با هم برابرند. به همین ترتیب وقتی قانون می‌گوید "هر کسی اعم از ثروتمند و فقیر، حق سکونت در هتل ریتز را دارد"، بین ثروتمند و فقیر تبعیضی قائل نشده است.

یک غول رسانه‌ای در بریتانیا مانند هر شهروند دیگری تنها یک حق رای دارد. در واقع رابرت مورداک که کنترل یک امپراطوری بزرگ رسانه‌ای را در دست دارد - روزنامه او به نام سان روزانه ۴ میلیون نسخه فروش دارد و به علاوه تایمز و "خبرهای جهان" که تیراژ بسیار بالایی دارند و همین طور ساندی تایمز به او تعلق دارند- اصلاً حق رای ندارد چون به دلایل تجاری تبعیت آمریکا را برای خودش انتخاب کرده است. کارگران بریتانیایی ۲۳ درصد از حقوقشان را به عنوان مالیات بر درآمد و ۱۰ درصد آن را در بیمه ملی صرف می‌کنند. مورداک تنها ۵/۰ درصد از سودش را به عنوان مالیات می‌پردازد چون او کمپانی‌هایش را در یک پناهگاه مالیاتی در جزیره کایمن ثبت کرده است. در عین حال البته که کارگران و سرمایه‌داران از منظر قانون برابرند و صد البته که آن کارگر چایی که برای مورداک کار می‌کند را نمی‌توان به طور غیر قانونی از حقوقش محروم کرد. من حاضرم شرط ببندم که به المپیک بروم و با لینفورد کریستی قهرمان دو سرعت بریتانیا رقابت کنم و شکستش بدهم البته در صورتی که من ۸۲ ساله در یک اتومبیل خوب نشسته باشم و یک راننده خوب نیز داشته باشم.

مهم‌تر از این، یک دموکراسی صوری، ستم بر ملیت‌ها یا نژادها را از بین نمی‌برد. در رودزیا (زیمبابوه کنونی) ۲۰۰ هزار سفیدپوست ساکن آن‌جا از حقوق دموکراتیک برخوردارند. این مساله ستمی که بر پنج میلیون سیاه‌پوست در آن‌جا روا داشته می‌شود را تقلیل نمی‌دهد بلکه بر عکس باعث تقویت اتحاد سفیدپوست‌ها علیه سیاهان می‌شود.

این واقعیت که اسرائیل دولتی دموکراتیک است به این معنا نیست که سه میلیون فلسطینی که از سرزمین خودشان رانده شده‌اند حق بازگشت به سرزمین‌شان یا حق

اثبات موجودیت‌شان را دارند. معیار کلیدی برای تشخیص قدرتمند بودن دموکراسی مردمی، میزان دستیابی ستم‌دیدگان و سرکوب‌شدگان به قدرت واقعی است. در سال ۱۹۰۲ لنین نوشت که وقتی یک کارگر برای افزایش دستمزد دست به اعتصاب می‌زند، تنها به مثابه یک اتحادیه‌چی عمل کرده است اما هنگامی که به خاطر آزار یهودیان اعتصاب می‌کند، یک سوسیالیست انقلابی واقعی است. او این گونه ادامه داد که: «ما تریبون ستم‌دیدگان هستیم.» در شرایطی که با یک ملت ستمگر و یک ملت ستم‌دیده مواجه هستیم، وظیفه محوری سوسیالیست‌های متعلق به ملت حاکم، نبرد برای حق تعیین سرنوشت ملت تحت ستم است. برای ایجاد وحدت بین پرولتاریای ملت فرودست و پرولتاریای ملت حاکم، لازم است که پرولتاریای متعلق به ملت حاکم بر حق جدایی ملت زیر ستم تاکید کند و در همان حال پرولتاریای متعلق به ملت تحت ستم باید قدرتمندانه برای اتحاد با پرولتاریای ملت حاکم دلیل بیاورد.

پیش‌فرض مطالبی که در بالا بیان شد این است که ستم بر یک ملت، نه تنها به پرولتاریای ملت تحت ستم که بر پرولتاریای ملت حاکم نیز آسیب وارد می‌کند. یک کارگر سفیدپوست در ایالات متحده آمریکا از حقوق بیشتری در مقایسه با یک کارگر سیاه برخوردار است. بهتر بودن شرایط یک کارگر سفید به نسبت یک کارگر سیاه از حیث دستمزد، شغل، مسکن و... در مثلاً تگزاس مشهودتر از نیویورک است. بدین ترتیب بدیهی است که کارگران سفیدپوست از ستم بر سیاهان منتفع می‌شوند اما شرایط کار و دستمزد و مسکن کارگران سفیدپوست در تگزاس بسیار بدتر از کارگران سفیدپوست در نیویورک است.

نکته کلیدی در شکل‌گیری یک دموکراسی مردمی و واقعاً فعال، همبستگی کارگران فراتر از نژاد، ملت و جنسیت است.

وقتی من در تلویزیون صحنه‌های مربوط به زلزله سال گذشته ترکیه را می‌دیدم، کاملاً روشن بود که زلزله بیشترین آسیب را به محلات فقیرنشین وارد کرده است حال چه کردها ساکن آن منطقه باشند و چه ترک‌ها؛ در حالی که خانه‌های مناطق ثروتمندنشین آسیب ندیده بودند. این تصاویر نقش ارتش را نیز به خوبی نشان می‌داد. ارتش ترکیه دومین ارتش بزرگ ناتو پس از ارتش آمریکا است. پس از وقوع زلزله، سربازان برای

برقراری نظم سریعاً از راه رسیدن البته با سلاح‌های‌شان و نه با بلدوزر برای نجات جان آسیب‌دیدگان.

ملحق شدن ترکیه به بازار مشترک اروپا به هیچ وجه منجر به رشد خود-عمل‌کنندگی کارگران نخواهد شد. نکته کلیدی برای مارکسیست‌ها خود-عمل‌کنندگی توده کارگران است. البته هر حق دموکراتیکی هر چند کوچک و محدود می‌بایست پاس داشته شود. اما دموکراسی واقعی توده‌ای جز با عمل توده‌ای به دست نمی‌آید. همان طور که مارکس می‌گوید: "رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است."

کل سنت تاریخی نظام آموزشی در این جمله خلاصه شده که تاریخ از بالا ساخته می‌شود. ما درباره تاریخ شاهان و امپراطورها و ژنرال‌ها چیزهایی می‌آموزیم و به همین خاطر این توهم که اگر نخست‌وزیر ترکیه در کنار تونی بلر و گرهارد شرودر و لیونل ژوسپن بنشیند دموکراسی واقعی ایجاد خواهد شد، توهمی است که می‌بایست از بین برود.

کارگران نه با حقه‌زدن در پستوهای تاریخ، که با مبارزه طبقاتی می‌توانند به اهداف خود دست پیدا کنند.

* منابع برای مطالعه بیشتر

- * با یک دیدگاه مارکسیستی در خصوص دموکراسی در دوران کنونی و "دموکراتیزاسیون" و "موج گذار به دموکراسی" آشنا می‌شوید:
- دموکراسی: تعابیر و واقعیات، منصور حکمت

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_2/ketab2816/ketab2816.pdf

* منابع برای مطالعه گسترده تر

دیکتاتوری پرولتاریا یکی از مقولات بسیار مهم در اندیشه مارکسیستی است که مورد شدیدترین حمله‌ها به خاطر "ضدیت آشکار با دموکراسی" قرار گرفته است. به خاطر این تهاجمات و سوء تفاهم‌ها فی‌المثل اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) در فرانسه در یک گردهمایی رسمی در اواخر دهه ۸۰ میلادی تصویب کرد که برای جلوگیری از برداشت نادرست و به خاطر کاربردهای بسیار متفاوت واژه "دیکتاتوری" در زمانه ما در مقایسه با زمانه مارکس، از اصطلاح "دموکراسی سوسیالیستی" به جای آن استفاده شود. به هر روی چند مقاله روشنگرانه و مفید در این زمینه در این جا معرفی می‌شوند:

دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتری، ارنست مندل، ترجمه هوشنگ سپهر، بخش فارسی وب سایت ارنست مندل (اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه (LCR) تحت تاثیر ارنست مندل قرار داشتند و تصمیمی که در بالا اشاره شد، در نتیجه این نظریات اتخاذ شد):

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/socialist-democracy.pdf>

مارکسیسم و دیکتاتوری پرولتاریا، هال دریپر، ترجمه م. مهدی‌زاده

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/diktatori%20p/marks%20we%20diktatori.htm>

مرگ دولت نزد مارکس و انگلس، هال دریپر، هال دریپر، ترجمه سوسن روستا

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/diktatori%20p/marge%20dolat.htm>

مارکس و بلانکی و حاکمیت اکثریت، مونتی جانستون، ترجمه ح. ریاحی

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/diktatori%20p/marks,balanki.htm>

کمون پاریس و دریافت مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا، مونتی جانستون، ترجمه

م. مهدی زاده

<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/diktatori%20p/komon%20paris.htm>

* توضیحات

* الکس کالینیکوس در مقاله‌ای تحت عنوان **با دولت چگونه برخورد کنیم؟** که توسط فریبرز راستی در سایت راه کارگر به فارسی برگردانده شده است، به تفکیک سه موضع رفرمیستی (اصلاح طلبانه)، اتونومیستی (دوری گزیدن از قدرت) و سوسیالیستی انقلابی در این زمینه می‌پردازد و در توضیح مورد سوم که با تیترو "انقلاب به عنوان پیروزی دموکراسی" مشخص شده است، می‌نویسد:

"عامل مشترک در اصلاح طلبی و اتونومیسم ناامیدی است. هر دو جریان در این باور مشترک‌اند که قدرت سرمایه و دولت حامی آن شکست‌ناپذیر است. بنابراین یا ما با دولت سرمایه‌داری به عنوان عامل با حسن نیت در تحول اجتماعی رو به رو می‌شویم یا تلاش می‌کنیم از آن اجتناب کنیم یا آن را محدود سازیم. سوسیالیست‌های انقلابی فکر نمی‌کنند که سرمایه و دولت آن قدر قوی هستند که نمی‌توان آن‌ها را سرنگون کرد. یک منبع قدرت بدیل در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد. این منبع در ظرفیت‌های فوق‌العاده‌ی خودسازمان‌دهی دموکراتیکی باید جستجو شود که توده‌ی مردم عادی از آن برخوردارند.

مهم‌ترین مورد این گونه قدرت‌ها متعلق به طبقه کارگر است که مجبور به سازمان‌دهی جمعی خود برای دفاع از اساسی‌ترین منافع خویش است. بسیج و خودسازمان‌دهی کارگران به خصوص از این نظر مهم است که از قدرت فلج کردن مناسبات تولید سرمایه‌داری برخوردار است. و بنابراین آن‌ها می‌توانند آفرینش سود را که بنیاد این نظام است متوقف سازند. اهمیت اتحادیه‌های کارگری در این است که چارچوبی برای سازمان‌دهی

کارگران ایجاد می‌کند. که براساس آن برای مقاومت روزانه در برابر استثمار شکل می‌گیرد.

البته خود-سازمان‌دهی منحصرأ در اختیار کارگران نیست. جنبش‌های معاصر علیه سرمایه‌داری جهانی و جنگ که اکنون صرفأ تا اندازه‌ای با طبقه کارگر سازمان‌یافته هم‌پوشی دارند ظرفیت‌های شگفت‌آوری از کنش هماهنگ در فراسوی مرزهای ملی در اعتراض به نشست سران کشورهای بزرگ، از طریق فوروم اجتماعی و بیش از همه جنبش ۱۵ فوریه به معرض نمایش گذاشته است.

یک ویژگی برجسته‌ی دوره‌های جدید مبارزه از سیاتل تا کنون جنبش‌هایی بوده‌اند که براساس محل کار به وجود نیامدند -مثلاً در امریکای لاتین دهقانان کوچک و دهقانان بی‌زمین به علاوه پیکه‌تروس در آرژانتین. اما این جنبش‌ها با طبقه کارگر سازمان‌یافته اشکال مختلفی از روابط داشته‌اند (مثلاً پیکه‌تروس توسط اتحادیه بیکاران رهبری می‌شد). اما هیچ یک از آن‌ها از قدرت اقتصادی کارگران برخوردار نیستند به خاطر این که [بنیان] سرمایه‌داری بر کار آن‌ها استوار است.

در گذشته در اوج مبارزات کارگران از محدوده‌ای فراتر می‌رفتند که اتحادیه‌ها به طور متعارف عمل می‌کنند. آن‌ها برای خواست‌های سیاسی و اقتصادی به اعتصاب توده‌ای اقدام می‌کردند. آن‌ها برای تعقیب این مبارزات اشکال جدیدی از سازماندهی به وجود می‌آوردند که تمامی طبقه را در سطح محلی و ملی بر اساس نمایندگی شوراهای کارگری متحد می‌کرد. این اشکال از نو در برآمدهای بزرگ توده‌ای قرن بیستم سر بر آورد -در انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، در انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا، در ۱۹۵۶ در مجارستان، در انقلاب ۷۹-۱۹۷۷ در ایران و ظهور سولیدارینوش در ۱۹۸۱ در لهستان.

این شوراهای کارگری یک شکل پیشرفته‌تر از دموکراسی را تجسم می‌بخشیدند که در جوامع لیبرال سرمایه‌داری اجرا می‌شود. این دموکراسی بر اساس شرکت پایه‌ها، تصمیم‌گیری غیرمتمرکز در جایی که مردم کار و

زندگی می‌کنند و مسئولیت مستقیم نمایندگان ارگان‌های بالاتر در مقابل انتخاب‌کنندگان‌شان. کارگران این اشکال سازمانی را هر باره برای برآوردن نیازهای اولیه مبارزه‌شان مجدداً به وجود می‌آورند و شوراهای یک راه بدیل از اداری جامعه را در مقابل اشکال متمرکز و بوروکراتیک قدرت نشان می‌دهد که سلطه‌ی سرمایه‌داری متکی بر آن است.

از طریق دموکراسی کارگری است که اکثریت تحت ستم و استثمار شده می‌توانند نیروی لازم را برای تصرف دولت سرمایه‌داری بسیج کند. در واقع یکی از فشارهایی که در شکل‌گیری شوراهای کارگری موثر است نیاز به تصرف عملکردهای حکومت محلی از عاملان دولتی است، هنگامی که “خدمات معمول” طی اعتصاب‌های توده‌ای در هم می‌شکند، دلیلی وجود ندارد که شوراهای کارگری در سطح جایگزین کردن نمایندگان محلی دولت باقی بمانند. وقتی که آن‌ها کل جامعه‌ی ملی را در بر بگیرند از این ظرفیت سازمانی و قدرت اقتصادی برخوردارند که جایگزین دولت به طور کل بشوند. نیل به این هدف وابسته به تکامل دولت کارگری با متمرکز کردن قدرت خود بر فایق آمدن -اگر لازم باشد با قهر- بر مقاومت دستگاه‌های مرکزی و دولت سرمایه‌داری است. این اساساً یک مساله سیاسی است نه تشکیلاتی، و به مبارزه سیاسی در چارچوب اشکال جدید قدرت کارگری نیاز دارد؛ تا اکثریت را برای قبول این که یا دولت سرمایه‌داری را دیر یا زود خلع سلاح کند یا او قدرت قهریه خود را برای درهم شکستن قدرت توده‌ای به کار گیرد. این بالاترین کارکرد حزب انقلابی توده‌ای است: نه کسب قدرت برای خود، بلکه پیروزی این استدلال که دموکراسی جدید باید آخرین سنگرهای قدرت سرمایه‌داری را درهم بشکند. در سنت کلاسیک مارکسیسم، انقلاب درباره یک کودتای اقلیت نیست، بلکه گسترش اشکال دموکراسی کارگری است که طی اعتصاب‌های توده‌ای از این که وسایل ساده ادامه‌ی مبارزه یا ضد قدرت در برابر نهادهای اصلی سلطه‌ی سرمایه‌داری باشد به ارگان‌هایی که از طریق آن توده‌ها به

طور واقعی برای خودحکومتی بر جامعه تکامل می‌یابد. انقلاب باید کسب قدرت را مطرح کند چون در غیر این صورت، دولت سرمایه‌داری برای تبدیل شدن به پایگاهی برای ضد انقلاب تبدیل خواهد شد. اما واژگون کردن دولت موجود، اوج یک روند خودرهایی است که طی آن توده‌ی مردم عادی اداره‌ی جامعه را به دست می‌گیرند و بنای جهان نوین را آغاز می‌کنند.

کل مقاله را می‌توانید در این لینک ببینید:

<http://rahekaregar.com/maghalat/200910/gov.html>

* نیکوس پولانزاس نظریه‌پرداز مارکسیست یونانی در آخرین کتابش به شیوه خاص خود تحلیلی از جایگاه دموکراسی در نظام سرمایه‌داری ارائه داده است. به نظرات پولانزاس به ویژه در اثر آخرش، انتقادات بسیاری از منظر مارکسیستی وارد شده است اما تحلیل او در این بخش واجد وجوه قابل توجه و استفاده نیز هست. وی به مکانیسم‌هایی اشاره می‌کند که به وسیله آن، مبارزه طبقاتی در عرصه اقتصادی را استتار می‌کند. دولت با استفاده از این روش‌ها، طبقه کارگر را از فرایند مبارزه بر سر تصرف وسایل تولید جدا می‌سازد و با ایجاد تفرقه در درون طبقات تحت سلطه، روابط تولید سرمایه‌داری را باز تولید می‌کند. از این رو دولت تنها واضع و مجری قوانین حامی مالکیت و روابط سرمایه‌دارانه نیست بلکه از طریق مکانیزم‌های نامبرده، شرایط انباشت و کنترل سرمایه توسط طبقات مسلط را تضمین و تامین می‌کند. کار ویژه اصلی این مکانیسم‌ها، انتقال منازعه و کشمکش از حوزه اقتصادی به حوزه سیاسی است. از این طریق حوزه سیاسی ظاهراً از حوزه اقتصادی یک‌سره جدا و منفک می‌شود.

پولانزاس در این رابطه به چهار مکانیزم اشاره می‌کند:

- جدایی فرایندهای فکری از فرایندهای تولیدی (جدایی تکنولوژی و فرایند کار، دانش و تکنولوژی در خدمت توجیه و مشروع‌سازی قدرت سیاسی، انحصار علم در دست دولت و جداکردن آن از مصرف توده‌ای و کار بدنی، جلوه دادن ایدئولوژی سیاسی حقوقی بورژوازی به مثابه مجموعه‌ای از حقایق علمی و فنی و تخصصی،

تبدیل روشنفکران و ایدئولوگ‌ها به کارگزاران اصلی دولت سرمایه‌داری مدرن و تمایل آن‌ها به استقرار در حریم قدرت، ...)

- فردی‌سازی شهروندان: بحث دموکراسی به این قسمت تعلق دارد. دولت اعضاء طبقات، خواه سرمایه‌داران و خواه کارگران را از متن زندگی جمعی و موقعیت آن‌ها در مبارزه طبقاتی در سطح تولید اقتصادی "تجزیه" و "تفرید" می‌کند. هر عضو طبقه‌ای به صورت مجرد به عنوان "شهروند" و "فرد" در نظر گرفته می‌شود. بدین سال دولت خود را نماینده خواست کلی اعضای طبقات مختلف می‌شمارد. دولت در عین حال که طبقه کارگر را از نظر سیاسی متفرق و ضعیف می‌کند، اعضاء طبقات مسلط را بار دیگر در عرصه سیاسی از "تفرق شهروندانه" به وحدت طبقاتی سوق می‌دهد. از این طریق خصلت طبقاتی روابط اجتماعی استتار می‌گردد و جدا افتادگی و تفرقه اعضای طبقه کارگر بازتولید می‌شود. دولت تنها انعکاسی از نظام تقسیم کار سرمایه‌دارانه نیست، بلکه خود از طریق بازتولید وضعیت جدا افتادگی کارگران از وسایل تولید یعنی فردیت طبقاتی خود نقش موثری در سازماندهی تقسیم کار اجتماعی انجام می‌دهد. دستگاه دولت این کار را از طریق دستگاه ایدئولوژیک خود انجام می‌دهد. در فرایند این استحاله اساسی، ایدئولوژی بورژوایی فرد را واجد حق و منبع قدرت و حاکمیت به شمار می‌آورد. این افراد و شهروندان انتزاعی در درون ساخت دولت ملی به عنوان "فرد" از حقوقی برخوردار می‌گردند که تجلی آن پارلمان بورژوایی است. در نتیجه مبارزه بر سر کنترل وسایل تولید به جدال بر سر نحوه اداره جامعه تبدیل می‌شود. اگر چه خود این فرایند هم به منظور ایجاد امکان منازعه بین بخش‌های مختلف طبقه مسلط و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات تعبیه می‌شود و در نهایت فرصت اندکی برای مبارزه طبقات تحت سلطه آن هم تنها در مسایل سیاسی و در چارچوب دموکراسی پارلمانی به وجود می‌آید.

- قانون و حقوق (چارچوب صوری همبستگی افراد تجزیه شده از حیطه تولید، تعیین جایگاه "فرد شهروند" در حیطه دولت ملی، جزیی از انحصار خشونت فیزیکی در دستان دولت، استفاده توأمان از ایدئولوژی و زور، سلطه سیاسی مبتنی بر تکنیک‌های اجبار و اجماع، مظهر اجبار اجماع‌آمیز، ...)

- ملت (سرزمین بخشیدن به کارگران اصولاً بی‌سرزمین، "وحدت" بخشی به افرادی که به طبقات تقسیم شده‌اند، ...)

(نک به تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، ج ۱، اندیشه‌های مارکسیستی، حسین بشیریه، نشر نی، چاپ هفتم ۱۳۸۶، صص ۳۳۰-۳۲۵)

* همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، تونی کلیف در خانواده یهودی و از پدر و مادری صهیونیست در فلسطین به دنیا آمد ولی پس از کمونیست شدن، به یک ضد صهیونیست پیگیر بدل گشت. وی مقاله‌ای در سال‌های آخر عمرش (۱۹۹۸) تحت عنوان "ریشه‌های خشونت اسرائیل" نوشت و در آن تجربه و نظرات خود در این زمینه را توضیح داد. این مطلب کوتاه را با ترجمه صادق افروز بخوانید:

"هنگامی که خاطرات دوران جوانی‌ام را در فلسطین به یاد می‌آورم درمی‌یابم که چگونه آن حوادث کوچک و به ظاهر بی‌اهمیت، پایه‌گذار خشونت و وحشیگری امروزه دولت اسرائیل بوده‌اند.

صهیونیسم یعنی اعتقاد به جدا کردن یهودی‌ها و اعتقاد به مسکن اولیه یهودی‌ها. این اعتقاد به خشونت کنونی دولتی منجر شده است. پدر و مادر من از پیش‌قدمان صهیونیست بودند که روسیه را به مقصد فلسطین ترک کردند. آن‌ها در سال ۱۹۰۲ به جمع چند هزار نفری صهیونیست‌ها در فلسطین پیوستند. من به عنوان یک صهیونیست رشد کردم. آن موقع صهیونیسم چهره کریه و منفور امروزی را نداشت. ولی علیرغم آن یک شکاف، صهیونیست‌ها را از اعراب جدا می‌کرد؛ همین شکاف‌ها دشواری‌هایی را در کشورهایی که صهیونیست‌ها زندگی می‌کردند به وجود می‌آورد. اگر به تاریخ قرن ۱۹ روسیه نگاه کنید این مسئله را به خوبی مشاهده می‌کنید. در ۱۸۹۱ تزار روسیه الکساندر به قتل رسید. در سال بعد راست‌های روسیه برنامه‌ای را علیه یهودی‌ها سازمان دادند. شعار این برنامه این بود: "یهودی را بکش تا روسیه را نجات دهی".

سوسیالیست‌های روس از یهودی‌ها خواستند تا علیه راست‌ها و تزار با

آنها متحد شوند.

عکس‌العمل دیگری که نسبت به این وضعیت بود صهیونیسم بود. آنها می‌گفتند "یهودی‌ها به جز خودشان نباید به کس دیگری تکیه کنند. و می‌بایست قبل از هر چیز روسیه را به قصد فلسطین ترک کند."

برنامه‌های بعدی نیز با این دو عکس‌العمل همراه بود. بعضی از یهودی‌ها به جنبش انقلابی پیوستند و برخی دیگر جدایی را ترجیح دادند. وقتی یهودی‌ها به فلسطین آمدند بر جدایی هم‌چنان اصرار ورزیدند. آنها زمین‌های اعراب را به تصاحب خود درآوردند. و به طور سیستماتیک علیه هزاران عرب بیکار تبعیض روا داشتند. اگرچه ۸۰ درصد جمعیت فلسطین را اعراب تشکیل می‌دادند ولی من در دوران تحصیل حتی یک عرب در مدرسه‌ام ندیدم. پدر و مادر من از صهیونیست‌های افراطی بودند. پدر من می‌گفت "تنها از داخل مگسک تفنگت به یک عرب نگاه کن." من هیچ‌گاه با یک عرب زیر یک سقف زندگی نکردم.

دفاع

صهیونیست‌ها اتحادیه خودشان را سازمان‌دهی کردند. نام اتحادیه "هیس تادروت" بود که دو نوع کمک مالی جمع‌آوری می‌کرد. یکی برای دفاع از کارگران عبری و دومی در دفاع از محصولات عبری بود. این کمک‌های مالی در جهت سازمان‌دهی اعتصاب علیه اشتغال کارگران عرب در موسسات یهودی و متوقف کردن ورود محصولات عرب به بازار یهودیان به کار میرفت. این نوع اتحادیه‌ها به هیچ وجه خطری برای موسسات یهودی به حساب نمی‌آمدند. در سال ۱۹۴۴ ما نزدیک بازار تل‌آویو زندگی می‌کردیم. یک روز همسر من متوجه جوانی شد که دور و بر زنانی که مشغول فروختن میوه و سبزیجات بودند می‌چرخید. جوان از کنار بعضی فروشندگان می‌گذشت اما بر روی محصولات بعضی فروشندگان پارافین می‌پاشید و تخم مرغ‌هایشان را می‌شکست. همسر من که تازه از آفریقای جنوبی آمده بود نمی‌توانست آنچه را می‌بیند باور کند و توضیح دهد. او با

هیجان بسیار از من پرسید: “چه خبر است؟”

پاسخ بسیار ساده بود. مرد جوان از فروشندگان می‌پرسید که میوه و سبزیجات آیا عبری هستند یا عرب. و بعد هرچه تولید عرب بود را از بین می‌برد. این در زمانی بود که این اتفاقات در اندازه‌های کوچک می‌افتاد و صهیونیست‌ها هنوز مثل چپ‌گراها صحبت می‌کردند. به طور مثال انتشارات آن‌ها آثار لنین و تروتسکی را چاپ می‌کردند.

اما سازش‌ناپذیری آن‌ها با اعراب هم‌چنان باقی ماند. هیچ عربی به جنبش کبیوتص نپیوست. جنبشی که به اصطلاح سوسیالیست بود، و مزارع کالکتیو را اداره می‌کرد. اکثر زمین‌های متعلق به یهودیان در واقع با بودجه موسسه ملی یهودی تهیه شده بود. موسسه‌ای که به کارگیری اعراب و اجاره زمین به آن‌ها را قدغن کرده بود. و به این ترتیب اعراب کم‌کم این منطقه را ترک کردند. در سال ۱۹۴۶ وقتی که تل‌آویو را ترک می‌کردم هیچ عربی در میان ۳۰۰ هزار نفر جمعیت آن شهر نبود. تصور کنید شما وارد ناتینگهام انگلیس -شهری با همان وسعت و جمعیت- بشوید و هیچ انگلیسی را مشاهده نکنید.

دشمنی اعراب و صهیونیست‌ها آشکار بود. صهیونیست‌ها به کمک و پشتیبانی احتیاج داشتند. چون همیشه به قدرتهای امپریالیستی چشم دوخته بودند. همان‌ها که فلسطین را در اشغال خود داشتند. هنگامی که در سال ۱۹۱۷ انگلیس، فلسطین را اشغال کرد، رهبران صهیونیست به وزیر خارجه انگلیس نامه نوشتند و به او توصیه کردند که بهتر است صهیونیست‌ها در فلسطین حضور نیرومندی داشته باشند. در جریان جنگ دوم جهانی هنگامی که مشخص شد در منطقه خاورمیانه ایالات متحده قدرت اول امپریالیستی است، رهبران صهیونیست توجه خود را معطوف به آن‌ها کردند.

صهیونیست‌ها اگر برای فروش نیستند ولی همواره برای استخدام حاضرند. منطق این تفکر -جدایی از مردم بومی، روسی، لهستانی، و یا فلسطینی-

آنها را به وابستگی به امپریالیسم منجر می‌کند. نازیسم و ظهور آن بسیار با اهمیت بود. کمپانی‌های آلمانی به دلیل ترس از یهودی‌ها از هیتلر حمایت نکردند. وحشت از طبقه کارگر آلمان بود که آنها را به این حمایت کشاند. هنگامی که کارگران آلمانی در سال ۱۹۳۳ بدون درگیر شدن در یک مبارزه توده‌ای علیه هیتلر شکست خوردند، صهیونیست‌ها به طور وسیعی قدرت گرفتند. هنگامی که یک جنبش مومتم مشخصی دارد نمی‌تواند متوقف شود مگر آن‌که یک جنبش جدیدی با مقیاس بسیار بزرگ‌تری به وجود بیاید.

اگر یهودی‌ها نمی‌توانستند به آلمانی‌ها اعتماد کنند برای آن‌ها طبیعی بود تنها پاسخ به نیازهای‌شان را در ایجاد یک کشور صهیونیستی ببینند. دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ اعلام موجودیت کرد. همراه با این اعلام موجودیت، ترور و کشتار روزمره، صدها هزار فلسطینی را از خانه و کاشانه‌شان آواره کرد. اسرائیل با کشتار ۲۴۰ مرد و زن و بچه فلسطینی در دهکده دیر یاسین متولد شد.

بعضی از این‌ها را زنده زنده در چاه انداختند. و برخی‌شان قصابی شدند. من دیر یاسین را به خوبی می‌شناختم. فاصله زیادی با محل مسکونی من نداشت.

اعراب تنها کسانی نیستند که تاوان سیاست‌های اسرائیل را می‌دهند. جستجوی مداوم برای متحدین، این کشور را به تولیدکننده اصلی ابزار نظامی برای ارتجاعی‌ترین رژیم‌ها درآورده است.

بعضی‌ها معتقد هستند که ستم همواره منجر به اتخاذ سیاست‌های مرفی از سوی ستم‌دیدگان می‌شود. اما این ایده درست نیست. یهودی‌ها به طرز وحشیانه‌ای مورد ظلم و ستم قرار گرفتند. ولی این ستم آن‌ها را به اتخاذ سیاست‌های مرفی و انقلابی سوق نداد. هنگامی که هسته اصلی تفکر صهیونیسم جدایی از نیروهای مرفی و انقلابی روسیه و جدایی از نیروهای ضد امپریالیست در خاورمیانه باشد مابقی داستان را می‌توان پیش‌بینی کرد.

در حال حاضر اسرائیل آشکارا با فالانژیست‌های لبنان همکاری می‌کند. این

واقعیت اصلاً مرا متعجب نمی‌کند. من به یاد می‌آورم در دهه ۱۹۳۰ مناخیم بگین (نخست وزیر اسبق اسرائیل) سازمانی داشت به نام ایرگون. اعضای این حزب همچون نازی‌ها سلام هیتلری می‌دادند و پیراهن قهوه‌ای رنگ برتن می‌کردند.

در سال ۱۹۳۵ من می‌پنداشتم صهیونیست‌ها فقط نسبت به اعراب تبعیض روا می‌دارند و هیچ‌گاه اقدام به قتل و کشتار نمی‌کنند. اما در دنیای دشوار امروز هر شکاف گسترش می‌یابد، و شکاف جدایی طلبی یهودی‌ها به این صحنه‌های وحشتناکی که در لبنان می‌بینیم منجر شده است. این وحشیگری‌ها منطق صهیونیسم هستند. طبقه کارگر عرب تنها نیرویی است که می‌تواند صهیونیسم را در خاورمیانه متوقف کند و پوزه امپریالیسم را به خاک بمالد. دولت‌های موجود عربی چنین توانایی را ندارند.“

فصل چهاردهم

آیا انقلاب جهانی امکان پذیر است؟

امروز طبقه کارگر صنعتی در کره جنوبی بزرگ‌تر از طبقه کارگر جهانی در سال ۱۸۸۳ یعنی زمانی است که مارکس مرد. امروز کارگران جمعیتی بیش از دهقانان دارند. وزن سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر به نحو غیر قابل مقایسه‌ای بیش‌تر از توده‌ی دهقانان است. کارگران در واحدهای بزرگ تولیدی کار می‌کنند. گاهی اوقات ده‌ها هزار تن از آنان توسط یک کمپانی به کار گرفته می‌شوند در حالی که دهقانان اتمیزه و شاخه شاخه شده‌اند. هر خانواده دهقان بر روی تکه زمین کوچکی از آن خودش کار می‌کند.

مارکس می‌گفت هنگامی انقلاب لازم می‌شود که نیروهای تولیدی در تضاد با روابط قدیمی تولیدی یا ساختار اقتصادی کهن قرار بگیرند.

سرمایه‌داران در سپیده‌دم شکل‌گیری مناسبات سرمایه‌داری نه تنها ترقی‌خواه که انقلابی بودند، چون علیه محدودیت‌های فئودالیسم می‌جنگیدند. بورژوازی انگلیس در قرن هفدهم انقلابی به راه انداخت و حاکمیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود را برقرار ساخت. بورژوازی فرانسه نیز در قرن هجدهم دست به اقدام مشابهی زد. چند سال پس از انقلاب فرانسه سرمایه‌داران در مستعمرات آمریکایی بریتانیا استقلال خود را اعلام کرده و قدرت حاکمه خود را بنیان نهادند. ایالات متحده آمریکا بدین شکل متولد گردید.

امروزه روشن است که مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید مانعی بر سر راه توسعه نیروهای تولیدی است. این واقعیت که ما امروزه با صدها هزار -اگر نگوئیم میلیون‌ها- کارگر ساختمانی بیکار مواجهیم، در حالی که صدها میلیون نفر از فقدان مسکن مناسب رنج می‌برند، نشانگر همین واقعیت است. میلیون‌ها نفر از گرسنگی رنج می‌برند؛ نه به این خاطر که غذای کافی در جهان وجود ندارد بلکه به این دلیل که توانایی خرید مواد غذایی را ندارند. حکایتی را از سال‌ها پیش به خاطر دارم که وضعیت موجود را به تصویر می‌کشد: پسری در وسط زمستان رو به پدرش می‌کند و می‌گوید: "هوا خیلی سرد است. چرا آتشی رو به راه نمی‌کنی؟" پدر جواب می‌دهد: "نمی‌توانم زغال بخرم؛ پول ندارم." پسر دوباره می‌پرسد: "خب چرا پول نداری؟" و پدر دوباره پاسخ می‌دهد: "چون بیکار شده‌ام." پسر: "حالا چرا بیکار شده‌ای؟" پدر: "پسر احمق، چطور نمی‌دانی؟ من قبلاً معدنچی بودم ولی الان بسیار بیش‌تر از حد نیاز در جهان زغال تولید شده است [و به همین خاطر نیازی به کار من نیست!]."

پیروزی بورژوازی بر فئودالیسم کاملاً اجتناب‌ناپذیر بود. آن‌ها در هم‌زیستی با هم زندگی می‌کردند. بورژوا می‌توانست رو به ارباب فئودال کند و بگوید: "ما از شما ثروتمندتریم. ثروت ما مرتب زیادتر می‌شود ولی ثروت شما آب می‌رود. بهترین گواه سروری ما این واقعیت است که بیش‌تر وقت‌ها که اشراف دچار مشکلات اقتصادی می‌شوند، سعی می‌کنند با دختر من ازدواج کنند تا خون اشرافی‌شان را با طلای ما در هم بیامیزند. از لحاظ فکری هم ما از شما برتر هستیم. شما انجیل دارید و ما دائرةالمعارف. شما کلیسا دارید و ما دانشگاه. شما کشیش دارید و ما دانشمند. ما تعداد بیش‌تری از اعضای طبقه شما را تحت تاثیر قرار می‌دهیم تا شما از طبقه ما." در آستانه انقلاب فرانسه و هنگامی که مجلس طبقات سه‌گانه تشکیل شد، این مساله به روشنی خودش را نشان داد. این مجمع از سه لایه تشکیل می‌شد: لایه بالایی را اشراف، لایه میانی را کشیشان و لایه سوم را بورژوازی یا طبقه متوسط تشکیل می‌دادند. وقتی زمان رای‌گیری فرا رسید، اعضای دو لایه اول صفوف را به هم ریختند و به نفع بورژوازی رای دادند.

رابطه طبقه کارگر با بورژوازی بسیار متفاوت‌تر از رابطه بورژوازی با اربابان فئودال

است. کارگران نمی‌توانند رو به سرمایه‌داران کنند و بگویند: "شما کارخانه و بانک و کشتی‌سازی دارید و ما... . وقتی شما دچار مشکل مالی می‌شوید، با عجله دنبال یک کارگر نمی‌گردید تا با دخترش ازدواج کنید." وقتی که روزنامه سان روزانه حدود ۴ میلیون نسخه فروش می‌کند و اکثر خوانندگان هم در بین کارگران هستند، من شک دارم که سرمایه‌داری پیدا بشود که نشریات کارگری را مطالعه کند. به همین دلیل پیروزی کارگران در هر انقلاب، امری اجتناب‌ناپذیر نیست. همان طور که مارکس گفت: "اندیشه‌های حاکم بر هر جامعه‌ای، اندیشه‌های طبقه حاکم آن جامعه است." او هم‌چنین نوشت که کمونیست‌ها تجربه‌های جهانی و بین‌المللی طبقه کارگر را جمع‌بندی می‌کنند. هیچ کس تجربه شخصی از این رویدادها ندارد. کسی که در کمون پاریس، انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه فعال بوده باشد، الان دیگر زنده نیست. حزب انقلابی حافظه طبقه کارگر است. حزب انقلابی دانشگاه طبقه کارگر است. بر همین اساس هیچ حتمیتی وجود ندارد که کارگران در هر انقلابی طرف پیروز باشند. به پرسش نخستین باز گردیم: آیا انقلاب جهانی امکان‌پذیر است؟ پاسخ این است که نه تنها امکان‌پذیر که اجتناب‌ناپذیر است. نظام سرمایه‌داری جهانی مانند زنجیری است که از حلقه‌های دولت‌های ملی تشکیل شده باشد. وقتی فشار به نهایت خود می‌رسد، گسستن یکی از حلقه‌ها حتمی است. وقتی چنین اتفاقی بیافتد، سایر حلقه‌ها هم تحت تاثیر قرار می‌گیرند. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آغاز انقلاب جهانی بود که انقلاب ۱۹۱۸ آلمان را به دنبال داشت. پس از آن در سال ۱۹۱۹ انقلابی در امپراطوری اتریش-مجارستان روی داد. در سال‌های ۲۱-۱۹۲۰ شاهد اشغال توده‌ای کارخانه‌ها در ایتالیا بودیم. انقلاب آلمان مجدداً در سال ۱۹۲۳ اوج گرفت. احزاب کمونیست در همه جا سر بر آوردند. در سال ۱۹۱۶ در یک کنفرانس بین‌المللی در زیمروالد که با شرکت سوسیالیست‌های مخالف جنگ تشکیل شده بود، رزا لوکزامبورگ به طعنه این گونه اظهار نظر کرد که: "ما به وضعی دچار شده‌ایم که کل جنبش ضد جنگ بین‌المللی می‌تواند با چند کالسکه مسافرت کند." در سال ۱۹۲۰ حزب کمونیست آلمان نیم میلیون عضو داشت، حزب کمونیست فرانسه ۲۰۰ هزار و حزب کمونیست ایتالیا چیزی در همین حدود.

گفتن این که انقلاب جهانی اجتناب‌ناپذیر است به این معنا نیست که پیروزی آن محتوم است.

دهه ۱۹۳۰ با دور آهسته

حدود ده سال پیش من در جایی گفتم که حوادث کنونی مانند فیلمی از دهه ۱۹۳۰ با دور آهسته است. ما در رکودی جهانی فرو رفته‌ایم اما خیلی کمتر از رکود سال‌های ۳۳-۱۹۲۹. در آن زمان در آلمان چیزی در حدود ۸ میلیون بیکار وجود داشت که مستمری دوران بیکاری هم دریافت نمی‌کردند. الان حدوداً ۴ میلیون بیکار داریم که مستمری هم می‌گیرند که در بریتانیا از میانگین دستمزدها هم بالاتر است. درست است که لوپن ادای هیتلر را در می‌آورد اما پشتوانه او به نحو غیر قابل مقایسه‌ای از هیتلر کمتر است. علاوه بر ۱۳ میلیون نفری که در ۱۹۳۳ به هیتلر رای دادند، او ده‌ها هزار نازی مسلح، همین‌طور "گروه طوفان" را نیز در کنترل خود داشت که در نابود کردن سازمان‌های کارگری ابزار دستش بودند. جبهه ملی در فرانسه چنین ابعادی ندارد و از حمایت بسیار کمتری برخوردار است. هنگامی که در نوامبر-دسامبر ۱۹۹۵ در فرانسه اعتصابی توده‌ای روی داد، موج حمایت از لوپن در هم شکسته و درب و داغان شد. با فرو ریختن پشتیبانی از جبهه ملی، این گروه دچار انشعاب شد و لوپن و حوضش باقی ماندند.

و از سویی دیگر ما نباید به سادگی به دهه ۳۰ به عنوان دهه تاریکی و دیگر هیچ بنگریم. شکست طبقه کارگر آلمان توسط هیتلر فاجعه‌ای بود که نمی‌توان در مورد آن غلو کرد. ما در همان دوره تجربه اشغال کارخانه‌ها در ژوئن ۱۹۳۶ در فرانسه را داشتیم که شیخ انقلاب را به پرواز درآورد. متأسفانه رهبری اعتصاب یعنی احزاب کمونیست و سوسیالیست به لیبرال‌ها پیوستند تا مانع ادامه مبارزات شوند. ائتلافی که تحت عنوان "جبهه خلق" تشکیل شد، سه سال بعد در حمایت از مارشال پتن که همکار نازی‌ها بود رای داد.

دهه ۱۹۳۹ دهه نهایت‌ها بود. هر کس در خانه خودش نشسته بود، فقط به نیروهای ارتجاعی کمک می‌کرد. این واقعیت که فیلم دهه ۱۹۳۰ با دور آهسته تکرار می‌شود به

این معناست که فرصت بسیار بزرگ‌تری وجود دارد که فیلم را متوقف کنیم و آن را در جهتی که می‌خواهیم ادامه دهیم. نکته کلیدی ساختن حزبی انقلابی است. همان‌طور که تروتسکی گفت مبارزه توده‌ای مانند بخار است و حزب انقلابی مانند پیستونی است که ماشین را به حرکت در می‌آورد. پیستون بدون بخار، تکه فلز بی‌ارزشی بیش نیست و بخار بدون پیستون هم در هوا پخش می‌شود و شما را به جایی نمی‌رساند.

به عنوان این مقاله باز گردیم و آن را به این ترتیب جمع‌بندی کنیم: انقلاب جهانی نه تنها امکان‌پذیر که اجتناب‌ناپذیر است اما پیروزی اجتناب‌ناپذیر نیست.

هنگامی که مشغول نوشتن این مطلب بودم، به این فکر افتادم که ممکن است خواننده مارکسیزم را مجموعه‌ای دگماتیک از قوانین آهنین تاریخ ببیند. در واقع مارکس همواره می‌دانست که امور تصادفی نقش مهمی در تاریخ ایفا می‌کنند. مثلاً اگر لنین درست قبل از آمدن به روسیه در سال ۱۹۱۷ می‌مرد، تاثیر این واقع بر حزب بلشویک و در نتیجه بر تاریخ انقلاب بسیار گسترده و عظیم می‌بود.

برخی تصادفات توسعه تاریخی را شتاب می‌بخشند. مثال می‌زنم: سال گذشته وقتی زلزله‌ای در شمال غربی ترکیه روی داد، منجر به فرو ریختن خانه‌های فقیرنشینی شد که کارگران ترک و کارگران کرد مهاجر از جنوب شرق ترکیه در آنجا زندگی می‌کردند. از سویی دیگر خانه‌های محکم ثروتمندان آسیب اندکی از زمین لرزه دیدند. این حادثه می‌تواند توسط سوسیالیست‌های انقلابی برای استدلال کردن در این رابطه به کار آید که طبقه، مهم‌ترین شکاف در جامعه است و کارگران ترک و کارگران کرد با هم برادرند.

* برای مطالعه بیشتر

* سرمایه‌داری بین‌المللی و فرا ملیت، ارنست مندل، ترجمه پرویز بابایی، سامان نو، شماره ۸ و ۹.

<http://www.samaneno.org/89Mandel.pdf>

* دولت-ملت، ملی‌گرایی، جهانی‌شدن و انترناسیونالیسم، میشل لووی

<http://marx.org/farsi/reference/lowy/works/2001/dolat.pdf>

* برای مطالعه گسترده‌تر

* تونی کلیف در این فصل به اهمیت و تاثیر اعتصاب عمومی سال ۱۹۹۵ در فرانسه در عقب‌نشینی فاشیزم اشاره می‌کند. وقوع این اعتصاب در آن سال از جهات گوناگون حائز اهمیت بوده است. دانیل بن سعید در کنگره بین‌المللی مارکس که در سپتامبر ۱۹۹۸ در پاریس برگزار شد، سخنرانی خود را به این موضوع اختصاص داد. ترجمه فارسی متن سخنرانی بن سعید که توسط رفقا تراب حق شناس و حبیب ساعی انجام شده است و در سایت اندیشه و پیکار درج شده است را در این لینک می‌توانید ببینید:

<http://peykarandeeshe.org/old/book/Cong.3/pdf/07-Negahi-be-Jonbeshe.pdf>

فصل پانزدهم

هزاره: مابین بیم و امید

مانیفست کمونیست که در سال ۱۸۴۸ توسط مارکس و انگلس نوشته شد، می‌گوید:

”تاریخ همه جوامعی که تا کنون به وجود آمده‌اند، تاریخ مبارزات طبقاتی است. آزاد و برده، اشرافی و عامی، ارباب و سرف، استادکار و کارگر، به یک کلام ستم‌کش و ستمگر به مقابله‌ای دائمی با یکدیگر، به مبارزه‌ای پیوسته، گاه نهان و گاه آشکار، برخاسته‌اند؛ مبارزه‌ای که هر بار یا به نوسازی انقلابی جامعه به طور کلی یا به زوال مشترک طبقات متخاصم انجامیده است.“

آن برده‌های شورشی که توسط اسپارتاکوس رهبری می‌شدند و سایر برده‌های شورشی شکست خوردند. این شکست منجر به تداوم نظام برده‌داری در امپراطوری رم نشد. برده‌ها با سرف‌ها یا رعیت‌ها جایگزین شدند. فئودالیسم جانشین برده‌داری شد. این فرایند با تهاجم قبایل ژرمن به امپراطوری رم شتاب گرفت.

از طرف دیگر وقتی در مورد گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری سخن می‌گوییم، تصور می‌کنیم که با فرایندی آرام و یکنواخت مواجه هستیم. یک نفر در عرض نیم ساعت می‌تواند فصل مربوط به فئودالیسم در یک کتاب را تمام کند و به سراغ فصل

مربوط به سرمایه‌داری برود. اما این فرایند در عالم واقعیت نه به این آرامی، که سرشار از تضاد و تناقض بوده است. فئودالیسم بیش از هزار سال در اروپا دوام آورد. هنگامی که فئودالیسم رو به افول بود و کاپیتالیسم در شکاف‌های جامعه فئودالی به پیش می‌تاخت، مسیری یک طرفه و مستقیماً رو به جلو را در پیش نداشت.

حقیقت امر این است که اسپانیای عربی در قرن یازدهم بسیار پیشرفته‌تر از اسپانیای سه قرن بعد بود. در قرن هفدهم و در خلال جنگ‌های ۳۰ ساله (۱۶۱۸-۴۸) جمعیت آلمان تا حدود نصف کاهش پیدا کرد.

از سوی دیگر چیزی از هولناکی جامعه فئودالی کاسته نشد. برای مثال به مدت هزار سال ارباب حق داشت تا هر عروس جوان در روستای تحت کنترلش را ازاله بکارت کند. ستم‌کشی رعیت‌ها و به ویژه زنان به مدت طولانی ادامه یافت.

سرمایه‌داری از هر نظام اجتماعی و اقتصادی پیش از خودش تحرک بیشتری دارد. به همین خاطر نهایت‌ها در این نظام در ابعاد بسیار غم‌انگیزتر از قبل ظاهر می‌شوند. سرمایه‌داری نیروهای تولیدی را در ابعاد بسیار گسترده‌ای توسعه داده است و به همین خاطر وفور برای همگان امکان‌پذیر است. در همان حال سرمایه‌داری در اثر رقابت بین سرمایه‌داران مختلف و دولت‌های مختلف سرمایه‌داری چند پاره شده است. رقابت بین جنرال موتورز و فورد، هر دوی آن‌ها را مجبور به افزایش استثمار نیروی کارشان می‌کند. رقابت پر هرج و مرج بین سرمایه‌داران باعث تحمیل استبداد بر کارگران در هر بنگاه سرمایه‌داری می‌شود. ثروت بیکران در همسایگی فقر بیکران به حیات خود ادامه می‌دهد. کم‌یابی و قحطی پدیده‌ای ناآشنا برای بشر نیست؛ انسان از هزار سال پیش با آن دسته و پنجه نرم می‌کرده است. اما قحطی‌های گذشته در اثر کمبود غذا پدید می‌آمد. امروزه در دنیای تحت سلطه سرمایه‌داری ما با میلیون‌ها گرسنه مواجهیم در حالی که غلات اضافه در دنیا وجود دارد. این نهایت‌ها را می‌توان تنها با یک مثال ساده به تصویر کشید: حدود ۲۰ میلیون کودک در جهان هر ساله در اثر فقدان آب تمیز می‌میرند. سود بیل گیتس - ثروتمندترین مرد جهان - در عرض یک سال برای کندن چاه و لوله‌کشی آب به اندازه‌ای که دیگر هیچ کودکی در اثر محروم بودن از آب تمیز نمیرد، کافی است. سود فقط یک سال!

رقابت بین سرمایه‌داران نه تنها اشکال نظامی که ابعاد نظامی هم به خود می‌گیرد. با آغاز جنگ جهانی اول رزا لوکزامبورگ انقلابی کبیر آلمانی-لهستانی نوشت که بشر با دو گزینه سوسیالیسم و بربریت مواجه است.

ما اکنون بسیار بیشتر از رزا در مورد بربریت می‌دانیم. او در ژانویه ۱۹۱۹ و پیش از پدید آمدن اتاق‌های گاز، قبل از اختراع بمب‌های اتمی که در هیروشیما و ناکازاکی انداخته شدند، به قتل رسید.

در آغاز دهه ۹۰ من گفتم که حوادث این دهه مانند مشاهده فیلمی از دهه ۱۹۳۰ با دور آهسته است.

در ۲۰ سال گذشته، جهان یک رکود بزرگ دیگر را به خود دیده است. البته این رکود نسخه رنگ و رو رفته‌ای از بحران وحشتناک سال‌های ۳۳-۱۹۲۹ است. این درست است که راست افراطی یا فاشیسم دوباره در اروپا سر برآورده است اما لوپن هم نسخه رنگ و رو رفته‌ای از هیتلر است. درست است که جبهه ملی فرانسه حدود ۵ میلیون رای را در انتخابات کسب کرد که قابل مقایسه با سیزده میلیون رای هیتلر است اما تفاوت کیفی عمیقی بین حامیان این دو نفر وجود دارد. پشتوانه هیتلر خرده بورژوازی به جنون رسیده‌ای بود که همه چیزش را در سال‌های بحران از کف داده بود. حامیان لوپن تا این اندازه خشمگین نیستند. هیتلر گروه‌های مسلحی مثل گروه ضربت طوفان را در اختیار داشت؛ حتی قبل از این‌که در ژانویه ۱۹۳۳ به قدرت برسد. حامیان لوپن این‌جا و آن‌جا مهاجران را مورد حمله فیزیکی قرار می‌دهند.

روی دیگر سکه یعنی مبارزات کارگران نیز نسخه رنگ و رو رفته‌ای از دهه ۱۹۳۰ است. درست است که مبارزات کارگری تا حدی در دهه ۹۰ در فرانسه بالا گرفت اما حتی اعتصاب توده‌ای سال‌های ۶-۱۹۹۵ فرانسه قابل مقایسه با موج اشغال کارخانه‌ها در ژوئن ۱۹۳۶ نیست.

این واقعیت که حکایت دهه ۹۰ مانند فیلمی با دور آهسته از دهه ۳۰ است، پیش از هر چیز به این معناست که امکان بیشتری برای متوقف کردن فیلم و تغییر روندها وجود دارد.

نکته مهم‌تر این‌که اکنون وضعیت سیاسی طبقه کارگر بسیار برای انقلابیون مساعدتر

از دهه ۳۰ می‌باشد. در آن دهه استالینیست‌ها در کل اروپا بر چپ تسلط داشتند. پیروزی هیتلر به هیچ‌وجه اجتناب‌ناپذیر نبود. تروتسکی به نحو درخشانی بر لزوم تشکیل جبهه متحدی از احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات برای متوقف ساختن هیتلر تاکید می‌کرد. متوقف کردن هیتلر امکان‌پذیر بود. قبل از هر چیز باید بدانیم که تعداد آرای حزب سوسیال دموکرات ۸ میلیون و حزب کمونیست ۶ میلیون بود که مجموعاً بیشتر از رای نازی‌ها بود. تفاوت مهم‌تر در کیفیت برتر حامیان احزاب کارگری بود. تروتسکی حامیان نازی‌ها را تحت عنوان “غبار انسانیت” -یعنی افراد منزوی- توصیف می‌کرد. این در حالی بود که احزاب کارگری قدرت بسیاری در کارخانه‌ها، راه آهن و... داشتند. هیتلر متوقف نشد چون سیاست استالینیستی علیه جبهه متحد بود. استالین، سوسیال دموکرات‌ها را “سوسیال فاشیست” نام گذاری می‌کرد.

از سویی دیگر اشغال کارخانه‌ها در سال ۱۹۳۶ در فرانسه می‌توانست تخته پرشی برای انقلاب پرولتری، نه تنها در فرانسه بلکه برای برافروختن انقلاب در هر جای دیگر مثلاً در آلمان باشد. متأسفانه استالینیست‌ها بر ائتلاف با حزب لیبرال در راستای مصالح سیاست خارجی شوروی اصرار داشتند. نتیجه این بود که در سال ۱۹۴۰ همان پارلمانی که زیر پرچم “جبهه خلق” انتخاب شده بود، به برگزیدن مارشال پتن همکار نازی‌ها به ریاست دولت رای مثبت داد.

امروزه پس از فروپاشی رژیم‌های سرمایه‌داری دولتی در روسیه و اروپای شرقی، قدرت احزاب استالینیست شدیداً کاهش پیدا کرده است. اکنون عرصه فراخی برای فعالیت انقلابیون وجود دارد.

فرا رسیدن هزاره جدید هم امید را در دل ما بر می‌انگیزد و هم خطرات را به ما هشدار می‌دهد. ما در عصر نهایت‌ها زندگی می‌کنیم یعنی امکانات بیکران و خطرات بی‌اندازه. ما باید به نصیحت اسپینوزای فیلسوف گوش فرا دهیم که می‌گفت: “نخند، گریه نکن، بفهم!” ما در دوره امکان‌های بیکران قرار داریم.

مانیفست کمونیست، طبقه کارگر را به عنوان گورکنان سرمایه‌داری توصیف کرد. امروز طبقه کارگر به نحو غیر قابل توصیفی قدرتمندتر از زمانی است که مانیفست

نوشته شد. تعداد کارگران صنعتی تنها در کره جنوبی بیشتر از کل طبقه کارگر در جهان در زمان مرگ مارکس یعنی در سال ۱۸۸۳ است. ما جهانی برای فتح در پیش رو داریم.

نبرد سیاتل نشان دهنده خشم عظیمی علیه موسسات سرمایه‌داری بود. **اشپیگل** نشریه پر تیراژ آلمانی نوشت که سیاتل نشان داد که هزاره آینده با جنگ علیه سرمایه‌داری آغاز خواهد شد. برای سال‌ها واژه ضد سرمایه‌داری تنها در دایره واژگان سازمان‌های انقلابی کوچک وجود داشت اما اکنون ورد زبان میلیون‌ها نفر است.

* برای مطالعه بیشتر

* اگر این "بیم" و این "امید" را که در عنوان فصل از آن صحبت شده است، نمادی از تداوم وضعیت و بربریت موجود و یا برقرار نمودن سوسیالیزم بدانیم، آن وقت مطالعه این نوشته ارنست مندل لازم می‌آید:

یا سوسیالیزم یا بربریت، ارنست مندل، ترجمه رامین جوان، بخش فارسی وبسایت ارنست مندل.

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/socialism-or-barbarism.pdf>

و مطبی دیگر با مضمونی مشابه که ارنست مندل آن را در اواخر عمر به نگارش درآورد با عنوان سوسیالیزم یا نئولیبرالیزم؟ (۱۹۹۳)

www.marxists.org/farsi/archive/mandel/works/1993/socialism-neoliberalism.htm

* آینده مارکسیزم، ارنست مندل، ترجمه رامین جوان، بخش فارسی وبسایت ارنست مندل.

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/future-of-marxism.pdf>

* سوسیالیزم و بحران اعتبار، ارنست مندل.

<http://nashr.de/1/mndl/etbr/0.pdf>

* زندگی پس از سرمایه‌داری (سوسیالیزم از منظر اقتصادی)، کریس هارمن، ترجمه احمد جواهریان.

<http://www.ensani.ir/storage/Files/20120614182651-7037-573.pdf>

* مانیفست ضد سرمایه‌داری، الکس کالینیکوس، ترجمه اقبال طالقانی، نشر آزاد مهر، چاپ اول ۱۳۸۴، فصل سوم، صص ۱۶۷-۱۲۷، تصویر دنیاهاى دیگر.

* سوسیالیزم، رهیافتی سیاسی، الکس کالینیکوس، ترجمه صادق تهرانی.
<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi.kaliniko/s/sosyalism%20rhyafati.htm>

* جهانی دیگر چگونه ممکن است؟، الکس کالینیکوس، ترجمه ناهید جعفرپور
<http://www.nashrebidar.com/gunagun/ketabha/moarafi.kaliniko/s/jahani%20digar.htm>



نشر الٰترناتيو

<http://Altiran.com>